

PK  
6413  
N85  
1876



















صواب	خطا	صفحه	سطر	صواب	خطا	سطر	صفحه
نقرش	فرش	۱۲	۱۸۵	ولی	ولی	۱۳	۱۶۶
جلوبا	جلود	۵	۱۸۷	مرشیر	کرشیر	۶	۱۶۷
نیارود	نیارد	۶	۱۸۸	بمزدگان	بمزدگان	۱۶	=
بگوشت	یکدشت	=	=	بکشیدم	بکشیدم	=	۱۶۹
بزرگمه	بزرگمه	۴	=	بدیداری	بدیداری	۴	۱۷۱
نشست	نشست	۴	۱۱۹	سخنگاه	سخنگاه	۱۳	=
کتان ما	کتان ماه	۱۷	۱۹۰	ایک	آنکه	۱۶	=
استشهاد	استشهاد	۲	۱۹۱	مرغزاری	مرغزاری	۱۲	۱۶۲
آفرید	آفرین	۱۷	۲۰۰	مرازخم	فرازخم	۲	۱۶۳
بنامیزد	بنامیزد	۲	۲۰۲	گلزارو	گلزار	۱۱	=
ادابندی	دادبندی	۸	=	روشان	روشنای	۲۱	=
پوندی	پیود	=	=	فرار	قرار	۶	۱۷۵
ذکی	زکی	۹	۲۰۳	انکار	انکار	۲۱	=
-----				افسان	افسان	۱	۱۷۸
				کنج	کنج	۱۱	۱۷۹
				بهفتخوان	بهفتخوان	۲	۱۸۰
				هوا	هو	۵	۱۸۱
				برافسان	کبرافسان	۲۰	=
				گاه	گاه	۱۳	۱۸۲

صواب	خطا	صفحہ	سطر	صواب	خطا	صفحہ	سطر
ای گرد	ای درد	۹	۱۱۸	تودفع	تویق	۱۷	۸۳
چون	خون	۱۱	۱۲۲	بود	بودہ	۱۸	۸۴
رباعی	س	۲۰	۱۳۴	شہ	شہ	۲۰	۸۸
بکہ	بکہ	۲۱	۱۳۴	شہ	شہ	۲	۹۰
سلیمانہ	سلیمانہ	۱۲	۱۳۱	رسید	رسید	"	"
زسد	زسد	۳	۱۳۵	میخواہد	می طلبد	۱۸	۸۸
پس	بس	۹	۱۳۹	سہانپور	سہانپور	۱	۹۷
فرمود	نمود	۵	۱۴۲	باشد	باشد	۱۳	۱۰۱
بودہ	بودہ است	۱۱	۱۴۵	گام	گام	۱۳	۱۰۲
سید تقی خلفیہ	سید مرتضیٰ	۲۱	۱۴۸	باران	یاران	۱	۱۰۳
گوہر ابن ثلاثین سنہ				کان	گان	۴	"
سفیدی	مستفیدی	۲	۱۴۹	کشتہ	گشتہ	۷	۱۰۵
کہ بعد	بعد	"	"	"	"	۱۰	۱۰۶
عوان	اعوان	۲۱	"	بہر	بہر	۱۷	۱۰۹
شاہ کہ	شاہ	۲	"	خیل	خیلی	۱۳	"
شدہ است	شدہ است	۴	۱۵۲	گیرا	گیر	۱	۱۱۰
بوئے	بوئے	۲۰	۱۵۳	بطلی	بطل	۷	"
حبہ	حبہ	۵	۱۵۵	گردہ	کردہ	"	۱۱۲
ناکپور	ناکپور	۱۲	۱۵۷	افروختہ	افروختہ	۲۱	۱۱۳
خان	قلینان	۱۹	۱۶۰	علوی	مومن	۱۸	۱۱۴



صواب	خطا	صفحہ	سطر	صواب	خطا	صفحہ	سطر
ایرانی	ایران	۵۹	۱۳	نامش قاضی	قاضی نامش	۳۲	۱۵
رباعی	سہ	۶۰	۱۹	برگردنت	درگردنت	۳۳	۱۸
مزاجی نازکی	مزاج نازک	۶۱	۸	دہی	دیمی	۳۴	۹
جامی	خامی	۶۲	۱۵	خاندان	خاندانی و	۳۵	۱۴
صور محشر	صور شانی	۶۴	۷	وبا وجود	ست با وجود	۳۶	۱۵
رگ	سہ	۶۵	۴	می توان رسید	رسیدن می توانست	۳۷	۵
جنت	جستش	۶۶	۱۲	کوکتاش	گوکتاش	۳۸	۲۰
مگر	گر بی مگر	۶۷	۱۵	احتمال تکرار دارد	زیر خان کوکرات	۳۹	۱
رباعی	سہ	۶۸	۹	رومی بایزچو در	راہی بایزچو در	۴۰	۷
وجداول	وجداول	۶۹	۹	رباعی	سہ	۴۱	۱۸
ست	بود	۷۰	۱	میجا	میجا	۴۲	۱۷
باشد	ست	۷۱	۱	دہ	دیمہ	۴۳	۴
مردمان	مردمان	۷۲	۷	شریف	شرف	۴۴	۱۲
بافزون	بافزون	۷۵	۳	خالیه	خالیه	۴۵	۱۹
یا جگر	بجگر	۷۶	۹	عیان	عیان	۴۶	۶
سفر	گذر	۷۷	۷	استعار	استعار	۴۷	۷
زادہای	زادہاد	۷۸	۳	صواب	ثواب	۴۸	۱۶
قیامت و	قیامت	۷۹	۸	لانہی	لانہی	۴۹	۵
رباعی	سہ	۸۰	۱۲	سبھی	سبھی	۵۰	۷
ارمن	آری	۸۲	۱۵	ایرومی	ایرومی	۵۱	۲



صحت نامه تذکره نگارستان سخن

صواب	خطا	صفحه	سطر	صواب	خطا	صفحه	سطر
مصفا	مصفا	۵	۶۹	بالتزام	بالتزام	۱۶	۶
شاد آورده از	آورده از	۱۳	۴۱	نزه	نزه	۱۷	۷
وز	از	۷	۷	گریه	گریه	۱۸	۸
دامن	دائمان	۷	۷	کاه	کاهی	۱۵	۷
پسبجی	سبجی	۷	۷	خاموش	و خاموش	۱۸	۸
گریه من	گریه من	۶	۲۳	از	ار	۳	۹
دکانی	دوکانی	۷	۷	حالی	حالی	۱۳	۱۰
از	از	۱۲	۷	بتوجه	که بتوجه	۱۲	۱۱
از نقد	از نقد	۷	۷	از دل	از دل	۵	۱۳
نازدامن	نازدامن	۱۵	۲۵	کو	گو	۷	۷
ست که	که	۸	۲۶	پرده شرم	پرده شمع	۹	۱۳
اسلافش	اسلافش	۷	۷	کند	کش	۱۶	۱۵
مصیب	مصیبت	۱۵	۷	بیار	به بیار	۱۷	۷
در قافیه این بیت نظر است		۴	۲۷	لکنو	لکنو	۸	۱۶
این شعر در شرح سخن گذشته		۷	۲۸	عناصر	از عناصر	۲۰	۱۷
وصاحب	صاحب	۸	۳۰	انگریزی	انگریزی	۲۱	۷
رسوا	رسوا	۱۶	۳۱	اینک	و اینک	۳	۱۹
ریاضین	ریاضین و	۱۷	۷	دقیقه	و دقیقه	۷	۷

تمتة صوت نامه تذکره شمع انجمن

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۴۸	۹	دیدت	دزدیدت	۵۳۳	۴	طوتیای	توتیای
۶۱۳	۷	بهمان	دو جهان	۷	۷	ومرگانرا	مرگانرا
۴۴۷	۱۵	بلهویسهای	بوالهویسهای	۵۵۲	۴	منابقیان	مناباتیان
۴۵۵	۴	خاصیت	خاصیت	۵۶۰	۲	ولا	ولا
۷	۱۵	انجاس	انجاس	۷	۷	شده	شده
۴۸۱	۱۶	کنند	بزند				
۴۸۲	۲۰	ناصور	ناصور				
۴۸۴	۱۱	کبک	کبک				
۷	۲۱	دشت	دشت				
۴۹۳	۱	پشایه	پشایه				
۷	۲۰	با عدم بافت برود	با عدم بافت برود				
۴۹۹	۱۳	ولا	ولا				
۷	۱۳	سیرداد	والاستراد				
۷	۱۹	جرنبا	جرینبا				
۵۲۷	۷	شدم	شوم				
۷	۱۸	بتدریس	پدرش بتدریس				
۵۳۲	۲	قفسی	قفسی				
۵۳۳	۱۹	دریاید	دریاید				

اننا سور بالسنين والصاد جميعا علمت  
 في العين وقد تحوت حول المقعدة وفي  
 في موضع ذكره ابو جبري وقال اللازم  
 اننا سور بالسنين والصاد وعرف غير فابا ذكره  
 فساد كما برقا اعلاه وضع غير فابا ذكره  
 الفيومي في المصباح واذ ان في تاج العود

اعلام اجانب مستطیع است

این مرد و تذکره که چون هر ماه روشنگر شبستان گیتی است بعد معاودت حضرت مولف نام ظل الله  
از مقام کلکته در ۹۳ هجری بمصر عزیمت سفری در ۹۳ هجری آغاز و انجام یافت نوبت  
نظر ثانی در مسوده زیندناچار در ترتیبش اندکی تمهید باقی ماند و چنانکه ضمیر انور نوشت  
الطباع گرفت بنا بر علی ذلک اگر احدی قصد طبع ثانی فرماید باید که اول از حضرت مولف امر قبلا  
خواستگار تمهیدش شود چه قصد جناب موصوف است که در کتب دوم حدیث شعری گذشته جدا و  
بخش شعری معاصر علیّه مبصّر گردد و در بعضی تراجم و اشعار فی الجمله نحو اثبات بکار آید  
تا نقش صحت و لطافت چنانکه باید و شاید بر قرطاس تالیف نشیند و گاه سخن باین آرایش بر سر  
گل رعنا گردد و نقاش نقش ثانی بهتر کشد ز اول چه در چندین همد و تذکره بوجه مذکوره  
پسندیده حضرت نواب عالیجناب نیست لیکن قبل از آنکه از قالب طبع برآمده مشتاقان ابحال  
پیری تمثال خود و محو نظاره فرمایند بوق جوق ناظمان سحر پردازند و شاعران فنون ساز دست  
مخبر بیدار بشکند و نذوق تقاضای طلب از یکی به هزار رسانند عالمی چشم در راه خمر و گوش بر آواز  
و بهمانی از تانخیر بر انجام کار طبعش با وجود چنین عجلت و آتش فراقتش با درود مسلمان باری  
الحمد لیکه کیفی التفت بکشش و کوششش کار پردازان طبع و عرق بریزی کاتب خورشید طبع  
بوصحیح یگانه و توفیق منقح فرزند سیمای ترتیب و تمهید جناب فادیت مولوی ابوالکلام محمد  
یونوسف علی صاحب کاندرا آستانه و لیسند نقش و نگار فرست و صحت نامه چنانکه باید و شاید  
ذرا منزع اوقات و اقل ساعات صورت گرفت و از جمله طبع برآمده جلوه انشور و زو لهای  
مشتاقان گردید و قرب زمان سفر جناب مولف حضرت رسیده معطره بنام رسیده مجموع شعرا تذکره  
شیخ انجمن مذهب هندو و هندو کس اند و جمله شعری تذکره نگارستان سخن بقصد و شکر خدای یکس  
جز الکلام و الحمد لله تعالی علی الاتمام ان ختم الله بغير انده فکل ما لا یقینه سهل



خرد مصرعی خواند تا بیخ آن بود بخیزان بوستان کلام

۹۲ ۱۲ م

وله تا بیخ طبع

لمعه شمع انجمن تالیف کرد نور احسن حمید ز من

فوز تا بیخ طبع او گفتم که زهی بوستان اهل سخن

۸۲ ۱۲ م

خرزل حضرت مولف تذکره شمع انجمن امجدیم که از اندراج دیگر کارستان سخن بریز ترجم  
شرفیش سهو باقی ماند در خیانت نود شد هنگام ترتیبی بجای خود نهاده شود انشاء الله تعالی

یارم آمد بود جسته گری بهتر ازین	دور افلاک ندارد قرصی بهتر ازین
مژده سستی و تنهایی جانان ما را	شوق در چو شش نیار و خبری بهتر ازین
نگه ناز بزدنا و کد و دزد و بجان	اسه بقربان تو زخم دگری بهتر ازین
قامتش هر لب جوئی بهشت خلدست	بیکس دیده نباشت شجری بهتر ازین
لب جان بخش تو هر چند بکام دل زار	مهربان است ولیکن قدری بهتر ازین
تا صحا طعنه مزین بر من بیدل در عشق	دیده راست بفرما کس بهتر ازین
خوش بود کشته تیغ ستم یار شدن	این حیاتی است که ناید دگری بهتر ازین
همراه تیرنگامش بردای جان از تن	نیست در راه و فایده سفری بهتر ازین
بعد عمری چه کنی رنجی قدم بجهر عوا	بر سر رخاک شهیدان گذری بهتر ازین
در رویا نشین دست فشان بر عالم	نیست گلزار جهان را ثمری بهتر ازین
چه کنی عیب فن عشق که جز آفت نیست	من و ایزد که ندیم هنری بهتر ازین
دست در دامن بنت زن این می باش	نیست در راه خدا راهی بهتر ازین
رفت نواب و بهان کلمه تو حید لب	کس ندیده دست ز گیتی سفری بهتر ازین

ایضا

یافت ترتیب در تمه ز من  
گفت معقول فکر اهل سخن  
۵۱۲ ۹۲

چون کلام مخنواران عجبم  
دل نور احسن بتاخیشر

ایضا

که بطرز تمه شد تحریر  
طبع زاد سخنوران لبیر  
۶۱۲ ۹۲

فکر کردم بسال این تالیف  
گفت نور احسن بمن دل من

ایضا

کرده شد انشاء صد حسن مقال  
تازه حال شاعران با کمال  
۶۱۸ ۷۵

چون تمه بهر شمع انجمن  
عیسوی تاریخ گو نور احسن

ایضا

کایدل از بهر این تمه بسیار  
ذکر عالی شاعران کبیر  
۶۱۸ ۷۶

عیسوی سال طبع سپیدم  
گفت نور احسن بگو تاریخ

ایضا

یافت تمه بنگار چسبید  
هدیه پاکیزه پی ناظرین  
۵۱۲ ۹۲

تذکره تازه شعار چنان  
خامه نور احسنش سال نخت

وله تاریخ طبع

رشک گلستان ارم درنگا  
مجمع اشعار همیشه ار  
۵۱۲ ۹۳

طرفه تمه که ز من طبع شد  
سال بگفتش دل نور احسن

قطعه تاریخ تالیف نگارستان سخن از حافظ علی حسین کاتب تفسیر فتح البیبا سلمه المنان

بیاراست چون گلستان کلام

هنرمند نور احسن خوش بیان

آمد که شهیر آزاده هم مختصری نگار و وفقرات چند در هم بافته بطور غایت پیش آرد از آن است  
که آنچه شایسته نمود بر زبان قلم گزشت و هر چه از آن شایسته باقی است بر زبان میگذرد که  
حق تعالی این پدر عالیقدر و این پسر بلند اختر را بکامرانی و جاودانی نگهدارد آمین ثم آمین ثم آمین

تاریخ طبع نگارستان سخن از شیخ محمد عباس رفعت ابن شیخ احمد شریف زنی انجم الله الامانی

عالم ازین تمه روشن فروغ یافت  
دل گشت از ملاحظه اش ساحت بهشت  
طعن انولیس چرخ ز افراط خسته  
تاریخ ختم طبع فروغ ابد نوشت  
۱۲۹۳ هـ

ایضا

مهدین پور سرد دفتر سروران  
که اسمش بود مهدی نور الحسن  
چون نوشت رشک چمن تذکره  
گهر سنج دانای روشن نظر  
رقم ساز تفسیر فتح البیان  
فطین وزکی عاقل و نوجوان  
دل شاعران گشت ز بوسه  
نخسته گهر گفت تاریخ آن  
۱۲۹۳ هـ

قطعا تاریخ تالیف تمه شمع انجمن موسسه نگارستان سخن از تاریخ افکار و لغت  
تمه صما جزاوه عالیشان میان سید نور الحسن جلیله الله حیرانی کل علم و فن

حال و قال سخجوران جهان  
گفت نور الحسن چرخش تاریخ  
بطر از لطیف شد انشا  
باغ دل چسپ معنی زیبا  
۱۲۹۲ هـ

ایضا

جناب والد ماجد که باشد  
چو شمع انجمن بر که داز من  
چنان نور الحسن گفتیم سالشر  
سریر آرای ملک نکته دانی  
تمه یافت نقش جاودانی  
گل بنجار گلزار معانی  
۱۲۹۲ هـ



تا چند قطع راه خوش آنانکه ای شهید  
 راهی ز فرشته اند و بجای رسیده اند  
 بنام ایزد این نونهال گلشن ایجاد و تازه خرام عرصه سخن آبروی دولت و اقبال سپید نور بحسن  
 که نگار بنیادین نگارستان سخن و چراغ دوده عظمت و شوکت صاحب شمع انجمن است چه بلا  
 شور سخن درسد دارد که گمنان سوران زخم سخن اشعار نکینش را بنمک انی برداشته اند و بر سر دلهای ایش  
 شسته آنانکه خدمت این فن غیور میکنند عمری بر آستانه سخن نیامدند انمی نشینند و هیچ فنی  
 سر و کار ندارند و مشق را بنهایت میرسانند چون پیر می شوند همچنان واضح نقصان بر دل خویش میکنند  
 و میگزاردند چه بر کار آگاهان پوشیده نیست که اگر سخنخواهد که این بارگران را بر خویش بسکازد نمیتواند  
 که بسوی صنایع لفظی و معنوی نرود و از بلند خیالی و تازه سگلی داد بندی و مضمون پرود وقت گزنی  
 و معنی آفرینی و سخنکاری و نغمه گفتاری و دیگر اسباب جمال این فن قطع نظر نماید و بسکازد بگفتگویی سلیس  
 گراید لیکن استكمال این دشوار آسان نمایندنی کم از کم خضر خواهد چه موقوف علیه گفتار سلیس سه چیز باشد  
 صحت لفظ و حسن محاورت و ترکیب الفاظ هر چند معاینه لغات و مصطلحات و مطالعه دواوین اساتذہ  
 خوش صفات در مدنی که اندک دراز خواهد بود چاره این کار مفید و بیچاران لفظ و محاورت را دست راست  
 مینمایند اما ترکیب الفاظ آن وادی مصیبت خیز است که اندران راه راست نتوان رفت تا سلیقه در دست  
 بر پیری برنجیزد اگر کسی در کوه و بیابان راه کم کند جبدان کند که جناب خضر را یاد و سکندر را وادی  
 سخن در ماند باید که سلیقه در دست پیدا نماید همین منعم که یکی از اساتذہ وقت را با ستادی برداشتم  
 و همت بدریافت نکات این فن گماشتم و در هیچ حال در این مشق را زلف نگذاشتم نه دانند که غیر مضمون  
 نوشتن دیوانی فراهم کردم قصائد گرد آوردم بالینهمه این نور حدقه فن و تازه نوای چنین سخن هرگز نیکه  
 بکمال اداوت بمن نموده است بیشتر در جمله محاسن با سخنم برابر بوده است یارب شوق سخن این تازه نوارا  
 که گاه و گاه کتب معقول و گاه کتب متعقول پیش نظر دارد و تحصیل علوم می پردازد مگر وقتی نوا فریده باشی که کم در سخن  
 گمنان شوقان انگشت نیست درین نزدیکی نگارستان سخن تنه شمع انجمن را بدان شععی نگار بست چه  
 ادای آراست که اگر بر صاحب شمع انجمن بنده است اگر بدین تواند پسر تمام کند چون بکمال التفات است

اما بعد مرده شنیدن لاله تمه شمع انجمن شکر و نگارستان سخن بدستکاری خامنه ای زرقم  
 و نقد نظر دیده گرم همانند صدق و صفا با جلیه کشور زهن رسانا از ک خیال آتش زبان روشن  
 و باغ شیوایان حسن ریعان بخوری ریعان چهره نکته پروری جان بخش قالب سخن جناب  
 سید نورالحسن صاحب سلمه الدلواهب شمره پیش رس نهال نو آئین ممالک جاه و جلال  
 سرفراز بزم جلالت و اقبال فروغ ایوان کامکاری سپیده بصبح حشمت و بختیاری آبسار  
 چمنستان حدیث و تفسیر بعلم حقه یگانه و در تاسیس دین محمدی بی نظیر جناب مستطاب  
 امیر الملک و الاجاه نواب سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام دولتتم و لازال صولتتم چون  
 ریاحین رنگین بدسته آمد و شاعران گزیده انجمن ایندگر صحیح و داد صریح انجیبات بسا غرشت  
 همانا این تذکره ایست که قربان طرز تالیفش توان گشت و از گلهای سخن چنینی که آب تحقیق از  
 خیابانش با فرط و تفریط نگزشت دین آغاز مه ذی قعدة و فرجام ۱۳۰۳ هجری با هشتاد و هفت  
 اخلق عمیم الاحسان مولوی محمد عبد المجید خان و خوشنویسی جاد و رتم حمید کونین منشی احمد حسین  
 و تصحیح معدن علم و فضل مؤبد مولوی سید ذوالفقار احمد صاحب که هر یکی کار خود بکتابی رنگار  
 و ضرب النثل امضا رست در مطبع دارالاقبال بهوپال از قالب طبع برآمده چون شاهدی  
 نقاب از رخ برگرفته جلوه فرمای عرصه دلبری گشت اگر با قضای بشریت نقطه از خال در بایانه  
 یا حرفی از لب جانفرایانه سواد دیده روشن کرده باشدل بحسن معنی دهند و بخنده جنت آهوده  
 انصاف نگریانند احمد لید علی تامه و الصلوة والسلام علی نبیه و علی آله واصحابه و احبابه

قطعه تاریخ طبع

بر آید چو از قالب طبع خوش  
 چو از سخن گلشن گل یا سمن  
 طرب سخن تاریخ وی ز مهری  
 بگفتا بسایح طریق سخن

۱۲۹۳

دیگر خامنه الطبع از استادی شاعر بنی نظیر ناظم حایر قزاق خان محمد شهبان سید القدر



والله اعلم بالصواب وقرمانروای انگلیس این دارالاقبال اعلی الله تعالی مدارجا علی مراتب  
 حسب مع اللهم وخصهما بمنزلة التقی و الجود والکرم والهم بعون حضرت باری در غایت شتابکاری  
 بتزستی و دستکاری عین انسان و انسان عین منشی احمد حسین صفی پوزی راقم این کلمه است  
 فضائل معنوی و صوری و اهتمام مجمع مکارم و اخلاق شایان منبع محمد و مزایای نمایان مولوی  
 محمد عبدالمجید خان نتم مطابع ریاست علیک بلده ماهوله پوپال محمیه صینت عن کل رزیه و اصلاح  
 سنگ از معدن دانش و فرهنگ حافظ کریم الله سلمه الله و عافاه به هفت آراسته  
 و پیر استه جلوه گر کاشانه زین و نور افشان زوایای این خاکدان کهن گردید و محاسن مجامیع  
 پیشینیان و محامد تذکره های پسینیان را در گوشه ضمول و اختفا نشانید و از احتیاج بسو  
 دیگر فراهم آمده های بی نیاز گردانید که یکم پیش او این گل رعنا و باد و آتشه فکر راستوی  
 امروز شاه جهان اقلیم استغفار و سلطان کشور اعلا است

بهر دوسه لعل بدخشان چه روی از بهر گهر بسوی عمان چه روی  
 زین نسخه بگیر صد جهان لعل و گهر در جای دگر برای سامان چه رو

اللهم افظها عن اعین الحساد و ضنها عن جوارث الکون و الفساد و بارک فی مبانیها و معانیها  
 و انعم علی مؤلفها و بانیه

دیگر خاتمه الطبع بخیه کلک جواهر است که یکم بدو هر و حید عصر آبروی منشور  
 منظوم غره جبهه منطوق و مفهوم منشی محمد جعفر صنا زهری کان عن کل وصیته بر

بیرزدان سخن آفرین سپاس که سخن بر زبان آفرین و زبان در دهن و رنگ ببل نقره  
 بد گل داد و گل بچمن و از صدق دل درود ب حضرت سخنور افصح عرب که فصاحت کی از هزار  
 اعجاز زبان اوست و بلاغت معنی نقشی از ستوده نگارستان اوصلی الله علیه و سلم و صحابه

والد ماجد دام مجده از بعض معاصرین و اخروی تخبونها و از محاسن سبحات مست سبح  
 نگین مهر سید مبارک محدث بلگرامی و جعلی مبارک ایما کنت و سبح سید احمد مجا شهبید  
 بر بیوی اسمده احمد و سبح جدا مجدم احسن تنی چون رفتار سمنده خامه در نگارش این نلمه  
 بر ذکر حسن حسن و قوف کرد امید است که خاتمه همه کار و بار هر دو سر ابرام خوب شود  
 اللهم احسن عاقبتنا فی الامور کلها و اجزئنا من خزی الدنیا و عذ الابرار

خاتمه الطبع از عزیز حسن رضا کمائی مولوی متشی سید و القفا احمد نقوی بچوبی بالی سلمه الله اولاد

<p>اول بادای حمد و تشاد کنم          زان بعد بدحت رسول نقلیز</p>	<p>نوری بچین صفحا ایجا و کسم          پردازم و حرف ختم تشاد کنم</p>
--	---

دین ماه عید و زمان سعید که غنچه آرزوی خاطر دوستان سرگفتن دارد و مهر رحمت آید  
 بر ساحت تمنای بلغ و بوستان می تابد و در نایا اجابت دست گریبان مست و تدبیر باقیه  
 بهمنان این نگارستان سخن که ضمیمه کرده شمع این سخن و تلبیه بازوی جوانان آن چمن است  
 تالیف او ابتدا نازک خیال غره ناصحیه دولت و اقبال شمع شبستان سخنی نویس گلستان  
 پروری مهر نیمه و سپهر فطنت و ذکا ما دینیم ماه شهر صدق و صفای هر صدق سیادت تلج  
 تارک شرافت شیل اسد افتخار فرد زمره اعتبار سخندان علم و فن جناب سید نور الحسن حفظه الله  
 عن المکاره و الفتن بعد رفت مهد ملکه ملی صفات مالکه قدسی ملکات آبروی دو دمان دوست  
 و گرم خزینه جواهر مملکت انواع نعم نقطه دایره عدل و دین مرکز فلک غر و تمکین آفتاب کتاب  
 حق پروری جهانگیر کشور انصاف ستری افسر فرق بخت و اقبال کان لالی متلالی فضل و  
 افضال یگانگی زمانه دانشمند فرزانه قدر دان اهل مهر فیض سان مهتر و کتر صدر شین ایوان  
 فخر و امتیاز متمکن و سواده مزینت و اغزاز اورنگ زیب دارالاماره حسن شیم نخینه نسخه بنی آدم  
 رئیس دلاور اعظم طبقه اعلا ی ستاره هندی جناب سید طالب علی القاب حضرت فواید شایع جان بیگم

قائده معتبره در قاعده جعل صورت کتابت باشد نه مانفط شملی در عقد اجوا هر گوید وقتی که لفظ  
 و رسم الخط مختلف واقع شود مثل حصی و یکی که در لفظ الف است و در رسم یا و مثل حزه و طه  
 که در لفظ تا است و در رسم یا بعضی گویند معتبر مکتوب است نه تلفوظ و بعضی گویند معتبر لفظ  
 نه رسم عبد الله در همین گوید قول اول معتد علیه است قائده نام بنده نور الحسن است و  
 اضافت نور بسوی عباد و در کلام الهی و سنت رسالت پناهی بسیار آمده قال الله تعالی  
 نور هم یسعی بین اید بهم وقال صلوات الله علیهم نور او نام جد پیر اولاد علیخان نام  
 اب الدواد حسن یو دارم که میر عبد الوالی غزلت سورتی برین جنس اسماء اعتراض کرده بود  
 که لفظ اولاد و بیک درست نیست و در فلان باید گفت تجاوش آنکه در علم بدیع صنعتی است که  
 نام آن الحاق الحزنی بالکلی است این صنعت و شرح بدیعیه ابن حبه و انوار الربیع فی انواع البدیع  
 تصنیف سید علیخان کی مذکور است حاصل تعریفش آنکه اطلاق کل بر جز کند برای تعظیم جز  
 ازین قبیل است آیه کریمه ان ابواهم کان ائمة قال المفسرون انه کان وحده ائمة لکماله

### فی جمیع صفات الخیر و تنبی گفته

هو الغرض الاقصی و رؤیتک المنی و منزلک الدنیا و انتا مخلوق  
 یعنی ای مدوح تو تنها خلقتی از جهت اجتماع اوصاف کثیره و تو ازین اوست نظام الدین اولیا و کعب  
 اجبار قائده از بدائع تاریخات تاریخ حمام است آن گنتم جنبه فاطمه و تاریخ خشک سالی  
 اورنگ آباد از میر آزاد یا آرض ابلیعی ماء ک همزه تارک بقاعده جعل و حساب  
 و تاریخ میل جونپور صراط مستقیم و تاریخ مسجد باغ والد ماجد دام ظلّه از حافظ سید محمد  
 سورتی مهم و مخالف و حکم النبوی من بنا لله مسجد ابی الله له بیتا فی الجنة  
 و تاریخ مسجد باغ رئیس معطره دام مجده با و قبایله از مولوی ابوالحاجد محمد یوسف علی صاحب  
 یوسف اقیم الصلوة للذکر و این بهم کی از قرآات آیه کریمه است و تاریخ نقل  
 جد امجد از مولوی امین الدین صاحب مرحوم جالبیری ماتت بخیر و تاریخ عقد ثانی



تا اسبب نم و جز آن نرسد و شیشه که بر تصاویر زدی روح گزارد آن را آینه تصویر خوانند ترگس خرفانی  
 است و گل بهاری لهذا هر دو در یک موسم جمع نشوند بزود و رو یعنی چیک و ثلاثه غسل سه پیاله اصل  
 از شراب غسله برای آن گویند که شوینده غم است و نشاء شراب گریه می آرد و نشاء بنگ خنده و بچشم  
 ماتم و سوراخ جهان خراب + گریه مست و خنده بنگی مست + دو دله و ده دله یعنی متر و دو آید  
 مثلث دو قسم است یکی طبعی که سه حصه آب انگور و یک حصه آب خالص آمیخته بر آتش بجوشانند تا  
 وقتی که سوم حصه برود این مثلث کیفیت دیگر شرعی که آب انگور را فقط بجوشانند تا وقتی که دو  
 ثلث برود و یک ثلث باقی ماند این مثلث کیفیت نیست چرا که ما نیت او سوخته رب میشود  
 و مانند خوردن آن نزد فقها جائزست بعضی اطبا مثلث طبعی را مثلث شرعی غلط کرده اند شعله جواله  
 دایره که از گردانیدن چوب آتش گرفته بنظری آید خوشنقل صغره صاف و ساده که قلم کمال صفا  
 بر آن روان شود میرزا بیدل فرماید

حسن بی مشق تامل نگذشت از دل من  
 صفحه حیرت آینه عجب خوشنقلم است  
 آسمان مرکب از آس و مان است چرا که در گردش باس میماند فائده شعر انیم را بیار و  
 صاحب منصبی سالت گفته اند چون نسیم در لغت باد نرم را گویند اطلاق بیمار بر آن وجهی از  
 صبا مطلق باد مشرق را گویند آنرا هم بیمار گفته اند ترخان شخصی که پادشاه از او قلم کلیف بزرگ  
 فرمودن بمعنی آمدن بسیار آمده شوقی یزدی گوید

سهر بر جانماند از خجالت  
 چون خرامان بی باغ فرمائی  
 اطلاق خانه بر آشیان آمده سفسطه در علم منطق قیاسی را گویند که مرکب باشد از مقدمات  
 کا ذریه یعنی سخن بیهوده آزاد و رحمه الله فرماید  
 سازند چرا پاره گلو سفسطه گویان +  
 آزاد نگردد طایفه بیهوده چینه  
 آشنائی بمعنی خوشامد آمده میرزا در حسته العبد علییه فرماید  
 مرا نصیب زخوان جناب عالی نیست  
 که زندگانی من حسته آشنائی نیست

شیراز و آب را بنی و آن باد خوشترام  
 عیبش کمین که خال رخ هفت کشورست  
 که از این هفت اقلیه نظام این رکن الدوله محله متصل شیراز آباد کرده و در آنجا کارینا آورده چنانچه  
 شاه عباس صفوی عباس آباد متصل صفهان آباد کرده صاحب برهان قانع گفته رکن آباد نام شیراز  
 و این معنی محل تا مل چه وجود شیراز پیش از زمان رکن الدوله است محمد بن عمیر عم زاده حجاج بن سبقت  
 تقنی آن شهر را در سال هفتاد و چهار هجری بنا نهاده مگر آنکه رکن الدوله در عهد خود شیراز را رکن آباد  
 بنام خود سسی کرده باشد و بمرور دهور کار نیز بنام او ماند و شیراز نامند و سبقت  
 تشبیه قلم با ذوالفقار بنا برد و سر بودن قلم است حال آنکه ذوالفقار دوسرند است و عالمه عقا  
 دارند که دوسر داشت شعر بر قول عامه عمل میکنند و در اشعار دوسر می بندند صائب گوید  
 ما را خیال جنگ دوسر کار زار نیست  
 ورنه دل دو نیم کم از ذوالفقار نیست  
 در قاموس گفته ذوالفقار بالفتح شمشیر عاص بن منبه که روز جنگ بدر کشته شد و آن شمشیر کعبه  
 رسیده پس از حضرت با سیر المؤمنین علی رسید فائده رساختن یعنی شمرنده شدن است  
 و بای دادن بمعنی با ختن و از دست دادن میر آزاد حرمت الله علیه موده  
 مرا آزاد بر نادانی خود خنده می آید  
 بدست خورد سالی بای دادم گوهر دل را  
 مشهورست که آدمی در سه وقت احمق میشود یکی وقت دیدن آئینه دوم وقت بازی کردن  
 با طفل سوم وقت مباشرت با زنان شیخ محی الدین حنبلی در کتاب فصوص الحکم در فرص محمدی این هر سه را  
 بطور خوبی بیان کرده تا رون نام درختی خوش اندام است که قد معشوق را بان تشبیه میدهند  
 میستان میگرد را گویند و تشبیه دل با بادام آمده توری یعنی طوطی طائر معروف است عمل است  
 لاجرم می زدن یکدفعه میکشیدن را گویند گس شلایین یعنی چسپنده آراستن زینت زیادتی  
 مثل سرمه و خازه و پیر استن زینت کمی مثل اصلاح مو و ناخن و بریدن شاخهای زانند درخت  
 چه هر قابل میبلی را گویند بندگان خوارکنایه از مادر معاویه رحم که جلوه خورده شاخ نبات خوبی که وقت  
 ساختن در نبات گزارند و آن اکثر از سید میباشد شیشه گلزار شیشه که بر اوراق قندما و پیغمبری و گلزار

واصناف مرغیان که در آن باغ سرداده اند هر طرف که میخواهند بر او میسکنند اما جانب آسمان از

شبکه بیرون نمی توانند رفت میر از او گوید

سرکوی تو کم از باغ صفایان نبود . صید سرداؤ آنجاقفسی هم دارد

فائده میخوش ترش شیرین راست مزه را گویند وجه تسمیه اش آنکه میکش را شیرین ترش خوش

می آید و افیونی را صرف شیرین نظیری نیشاپوری گویند

مشربتی صفا می بسیار آن شکست بوسه میخوشش از ترنج و قند اوست

فائده مراد از خط ساغر خطوط جام جم است و جام جم هفت خط داشت اول خط جو ردوم خط

بغداد سوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط اخضر ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه

فائده واسوختن یعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه واکم یعنی باز

آمده و حاصل معنی واسوختن تمام سوختن است چه در آتش اول توتی در زغال میانند و در آتش

تمام سوخته گستره میگردد و باین در خان گوید

گویند داغ سوز که واسوزی از غمشتر خود را تمام سوختم و دانوشتم

فائده در فلک کشیدن نوعی از تعزیب اطفال است که معلمان کنند فلک چوبی را گویند

که تخمینا بقدر یک دیم گز باشد و در وسط آن با فاصله یک دست دو سوراخ کنند و سنی را در

سوراخ گز را نیده محکم سازند و طفل را بر پشت خوابانیده هر دو پای او در میان چوب و رسن

در آورده بیچند دو دو کس هر دو سر چوب گرفته پای طفل را جانب شمال کنند و بر کف پا چوب

در ویش محمد قصه خوان که او را شاه اسمعیل ثانی صفوی بطریق مطایبه در فلک کشیده با این هفت

پایم که دویده بود در هر وادے چون بی ادبی کرد سزایش دادے

از دولت تو رسید پایم بفلک دیگر بزین نمی رسد از شادے

فائده بهترین آبهای شیر از آب کاریز کن الدوله ابن بابویه قمی است که باب رکنا بادو کنی

استهار پزیرفته خوابه حفاظ علیه الرحمه فرماید



سلیم گوید

زاشفتگی طره مقصود خب و داد پند  
هر فال که از شانه شمشاد گرفتیم

صائب گفته

خواهد فتاد دامن زلفش بدست من  
این فال را ز شانه شمشاد دیده ایم

سلیم گوید

سلیم هند جگر خوار خور و خون مرا  
چهره روز بود که راهم باین حس افتیاد

صائب گفته

صائب از هند جگر خوار برون می آیم  
دستگیر من اگر شاه نجف خواهد شد

باجمله ازین وادی اشعار بسیار در وادین شعراى نادر واقع شده اقتضای حسن ظن آنکه

اشترک الفاظ و مضامین و اتحاد مباحثی و معانی را حاصل بر توارد خواطر کنند و تا محل حسنی داشته

باشد در پی محل دیگر نروند چه احاطه جمیع معلومات خاصه حضرت علم الهی است انسان که مشتق از

نسیانست تا کجا ازین جنس مزاج مصون می تواند ماند فائده شانی و خصوصیات که زبان <sup>وارد</sup>

بهیچ زبان ندارد و از جمله خصوصیات او این است که الفاظش در دیگر زبان میرود مثل فارسی و

ترکی آنرا رونق میدهد و الفاظ زبان دیگر چون در عربی رود او را بی رونق میکند و بیگانه معلوم شود

برخی از خصوصیاتش میرآزاد و در سیمت المرجان فی آثار هندوستان و والد ماجد امام التمدیر کاتبه در

غصن لبان المورق بحسنات البیان که در ذکر علم بدین سنسکرت است بیان فرموده اند فائده

اهل هندند جوهر رانرتن نام کرده اند رتن در زبان هندی جوهر را گویند اسامی آن نه جوهر است

عقل یا قوت مرجان الماس نیلم زمرد عین الهمر و ارید کهرج مرجان از نباتات است

بسبب کمالی که دارد از جنس نباتات برآمده داخل جوهر شد سیه آزاد بگراهی رحمة الله گوید

کمال مرد ز جنس خودش برون آرد  
که در شمار جواهر آمده مرجان  
فائده سلاطین صفویه را در صفایان باغی است که بالای درختان از دیوار تادیوار دیگر میگذرد

صحبّتِ ناجنس آتش را ایضا یاد آورد آب چون در روغن افتد میکند شیون چراغ

عسلی گوید

آب چون در روغن افتد ناله خیزد از چراغ صحبتِ ناجنس را باشد ثمر آزارها

مشرقی گفته

برگِ حنا نینم و باسید رنگ و بوی در دست دیگری است بهار و خزان ما

خالص گوید

ما را خبر ز شادی و غم نیست چون حنا در دست دیگری است بهار و خزان ما

سلیم گوید

مشاطه را جمال تو دیوانه میکند کائینه را خیال پر سخانه میکند

صائب گفته

دل را نگاه گرم تو دیوانه میکند آئینه را رخ تو پر سخانه میکند

غنی کشمیری نیز این مضمون را می بندد

هر کس که دید روی تو دیوانه می شود آئینه از رخ تو پر سخانه می شود

سلیم گفته

چشم تو ام ز هوش تهی دست میکند یک سرمه دان شراب مرا مست میکند

صائب گفته

از چشم نیم مست تو با یک جهان شراب ماصح کرده ایم یک سرمه دان شراب

سلیم گوید

صدا چگونه بر آید که این سپه چپان بسنگ سرمه شکستند شیشه ما را

صائب گفته

نماند ناله دل درد پیشه ما را بسنگ سرمه شکستند شیشه ما را



اسیر گفته

نیست جوهر تیغ با اسیر هر قلم نوشته دارو

میر صفت گوید

نیست جوهر که بششیر تو قصه پر شده است  
باز بر قلم قتل جهانی است که تخریر شده است

سلیم گوید

مگر از صبح محشر روزن روشتی دارو  
که شبهای سیاهم بروی پیوسته ام

واعظ گوید

چون در او بروی سیاهت که بهم پیوسته است  
بیتوشبهای درازم همه بر هم بسته است

حزنی گفته

مرا بر ساده لوحیهای حزنی خنده می آید  
که عاشق گشته و چشم و فایز را هم دارد

فطرت گوید

مرا بر ساده لوحیهای فطرت خنده می آید  
که در او چشم لطف از دلبر نامهربان

سلیم گفته

آنکه بیغای برد از ما بسوی او دل است  
نامه بی طاقان بر بال مرغ بسمل است

فطرت گوید

میتوان از دل طلپیدن یافت اعمال مرا  
نامه بی طاقان بر بال مرغ بسمل است

صائب گفته

سر چشمه حیات لب میچکان اوست  
عمر دوباره سایه سرو روان اوست

فطرت گوید

عیش ابد بکام دل دردمند تست  
عمر دوباره سایه سرو بلند تست

صائب گفته

معانی و بیان بدان تصریح کرده اند و اگر کسی بنظر تعینش ننگرد کم شاعر میرا از تو اور مضامین خالی یابد  
 میرا از درم جز روی از اشعار تو اور فرام آورده چند بیت از آن بر سبیل تشهاده عرض میشود و گفته  
 بستم دل اسیران بجاگزید از تو چه بحوالی دو چشمت حشم بلا شسته

صائب گوید

بحوالی دو چشمت حشم بلا شسته  
 چو قبیله گرد لبی همه جا بجا شسته

بنانی گوید

قضا که بر لب او خط انگبین دارد  
 برای کشتن من زهر در نگین دارد

صائب گوید

امید جان شیرین داشتم از لعل سیرایش  
 ندانستم که از خط زهر در زیر نگین دارد

میر سخن گفته

دوم واپسین ز لیخا بهمین ترانه دم زد  
 که بجز بیه مجت پسر از پدر گرفت

فقیر گوید

چه غم ز قرب دشمن که محبت لیخا  
 بکاشکش نهانی پسر از پدر بر آرد

سلیم گفت

شوق رویش همه کس را بغریبی دارد  
 سبب اینست جلای وطن آینه ترا

کلیم گوید

چند در خاناش آتش فتد از پر تو  
 زین ستم آینه در فکر جلای وطنست

سلیم گفت

چون کشم بارگران غم دوری از ضعف  
 ننگ خود تو نام ز رخت بردارم چه

کلیم گوید

ز ناتوانی خود اینقدر خراب دارم  
 که از رخت تو نام که دیده بردارم

برگزین شیوه سنجیده حافظ آزاد +  
 تحسیری مرشد شیراز بگوش آزاد  
 برودن جانب میخانه حافظ و آزاد  
 نیست محتاج شناگفت حافظ آزاد  
 شسته اند سر راه حافظ و آزاد  
 عنان ز جانب میخانه عطف کن آزاد  
 بسوی میکده رفتند حافظ و آزاد  
 چون در جواب حافظ آزاد این گفت  
 یافت تعلیم ز علامه شیراز آزاد  
 بحکم مرشد شیراز طباب مضمعه  
 بقبیله رفتند مرشد شیراز قسم +  
 کرد و ز جانب آزاد نسیم شیراز  
 آزاد گرچه دور زرگناه حافظم +  
 آزاد تا رویه حافظ شناختم  
 بسوی مشهد حافظ کت دول آزاد  
 نوش کن باده ز میخانه حافظ آزاد  
 تسلیم حرف خوشه گفت از فنا آزاد  
 خطش دیدم و طاقت آزاد را بود  
 آزاد برگزید اینسی باین سند +  
 تشبیه ملاحظه و اوین شعبه است که بسیار است که با هم شعرا می معاصرین دیگر  
 متقدمین بعضی مضامین همسانه یکدیگر واقع میشود و این داخل تواریخ است نه تفرقه چنانکه علمای

بینده طلعت آن باش که آنی دارد  
 گفت بر فیز که آن خسرو شیرین آمد  
 بلال عیب بد و رقد اشارت کرد  
 دست مشاطه چه بالطف خدا داد کند  
 باین امید که آن شهسوار می آید  
 چرا که حافظ ازین راه رفت و مقلش شد  
 که موسم طرب و عیش و نای و نوش آمد  
 هر کس شنید گفت ای شد در فاعل  
 انچه استاد ازل گفت همان میگویم  
 ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد م +  
 بنده عشقم و از هر دو جهان آزاد م  
 خاک میدوسم و عذر قدش میخواهم  
 اما بجان و دل ز مقیمان خندم  
 بر غنای همت خود کامران شدم  
 صبا بیار شیمی ز خاک شیرازم  
 خوشتر از فکرمی و جام چه خواهد بودن  
 کتان ماه بشتاب هتاب می بافت  
 مار ازین گیاه ضعیف این گمان نبود  
 یک آشنای با مزه یک عالم شناسست  
 تشبیه ملاحظه و اوین شعبه است که بسیار است که با هم شعرا می معاصرین دیگر  
 متقدمین بعضی مضامین همسانه یکدیگر واقع میشود و این داخل تواریخ است نه تفرقه چنانکه علمای



### ذیل غماتہ نگارستان سخن

مخفی مباد اول کسیکه تضمین چنان در قطع غزال طرح انداخت میرزا محمد قلی طرشی مخلصیم است میگویید  
 سیدالمشرب بیاد تربیت حافظ قح ششست  
 الایا اینها الساتی اور کاسا و تا و لهما  
 کعبه شعرا ی دیگر ستمند خامه را درین وادی جولان دادند بلبل گوید  
 بلبلی چون حریت بزم زندان شد بخوان طلب  
 الایا اینها الساتی اور کاسا و تا و لهما  
 و کمال خجندی گفت ستمند زلف زینت  
 بروی دل عشاق کمال از سخن خوب  
 خوبان عمل فیت ستمند ز دیوان تو یابند  
 گرض بقا چون خط از آب بقایافت  
 عشاق حیات از لب نهند ان تو یابند  
 و میر غلام علی آزاد بلگرامی زهم مصداق بسیار از کلام سعادتیه تضمین نموده و گوی صفت  
 از صاحبان این فن بر بوده ایرات چند در خیب ایراد کرده میشود میفرمایند  
 امی خیر و شوخان چه کند و صفت آزاد  
 خوبان عمل فیت ستمند ز دیوان تو یابند  
 میر خسر و نمکین شعر ترا خواند از دل  
 از نکل آن تو شد نمازه گرفتاری دل  
 بر آه عشق تو نالت حافظ و آزاد  
 که ماد و عاشق زازیم و کارزار می هست  
 یاد شاه کامران بواز که ایان عار و است  
 یار اگر بنشست با آزاد و حافظ و نیست  
 بلبل بزرگ گل خوش رنگ بر منقار است  
 نبرد از بلخ حافظ تهنه آزاد را  
 آن سینه جرده که شیرینی عالم با است  
 قبول کرد بجان تیر سخن که جانان گفت  
 حکم فرمود شیراز سنده آزاد  
 آمد آزاد ز شیراز نسیمی عجیب  
 که ز انفاس خوشش بومی کسی می آید  
 می پسندم سخن حضرت حافظ آزاد  
 که ز انفاس خوشش بومی کسی می آید  
 می تپد دل ز پی دیدن شیراز آزاد  
 حافظ را نیز بداند که چندی هم میشود

## قطعه تهنیت عمید از شهریار

صدیق حسن خان بهادر که کف تست

دایم بر عام گس پایش وزرافشان

در زرنگه قمر نگاه تو ضمن دار	در زرنگه قمر سپاه تو سرافشان
باز وی علمهای تو اکتسای	نیروی قلمهای تو گنج هفت افشان
البرزهدت کشتن او تاب نیارد	یک دست اگر تیر عقاب تو بر افشان
باغ شجبه لطف تو مارا امل افرا	نخل چین چید تو مارا اثر افشان
ای بهر روز از گلشن لطفش گل و صفتش	و در امن شب بیز و بچیب سحر افشان
هم نقش ستایش به نگار درگرا انگیز	هم عقد و عایش بطب از درگرافشان
با ابر کفشن گر چه مقابل نتوان شد	تو هم گمراشک خود ای چشم تر افشان
ز اداب مقامت بود ای طربش	گر دست فشان تو ز خود بیخ افشان
عمید ست گرافشان ثنارت سوسنی	در مدح چنین داور روشن گرافشان
عمید آمده ای آذر طبع هم با انگیز	عمید آمده ای شعله جاهت شهر افشان
در مدح تو و جایزه مدح تو خالق	در پایش ترا ساخته مارا شکر افشان
تا عمید که شهر سبز خنک سوارای	وز نقش سمش گل بر برگ افشان
در جایزه نظر هم بلیغ هم تحسین	روشن گمرا دار و ساداد گرافشان
در تهنیت عمید فشاندم گمرا مدح	اندر صلح ام گنج گمرا تا گرافشان
هر نخل گلستان دعای تو مر است	البسته بجای ثمر آمد اثر افشان

نخل ثری باش و لب موده غالب

چند آنکه ثمر پیش رسد بیشتر افشان

چه را وقتیکه از نشنهاد مید رسید  
 ز بسکه جان پی این روز و اله بود رسید  
 از آنچرخ و الم در رسید جلوه نمود  
 کنون بجز سعادت مران همایون عید  
 غریب جلوه فروشی حضور و الا جاه  
 امیر ملک بهادر بود که از همه جا  
 فراز قصر جلالتش فرود به در جاه  
 بهمد دست چو هر روز باشد ای عید  
 بود بعلم شریعت ابوحنیفه وقت  
 چو اوست ز آل رسول من از مطیعانش  
 بلند بارگام ترا مبارکباد  
 بدان ادا که بندور کس نیامده بود  
 ز سب چه عید که اندر کنارشان شکوه  
 چگونگیست که چه عید است بان مگر عید  
 چه عید ای چو تو چشم کسی ندید رسید  
 عظیم استحقاق بوده که در بر تو پند  
 چه دو کتیبیکه جهان به سر او دیدند  
 ز گرد آمدن خسامی چه می پرسند  
 هزار عید به بینی که مشهرت ترا

چه باده که دماغم ازور رسید آمد  
 ز بسکه دل پی این عید می تنید آمد  
 از آنچرخه خد طربان را دل آرزید آمد  
 که خط نسخ سر حسرت غم کشید آمد  
 که غمبلا و نه چنین حساب خرد آمد  
 هرا آنکه مگر که از وصفت او شنید آمد  
 که در هوای سلیمان بسی پرید آمد  
 نشاط عید چه گویم چه پدید آمد  
 بعلم معرفت استاد با یزید آمد  
 چپا که نامه اعمال من سپید آمد  
 که در زمان تو عید آمد و سعید آمد  
 چو در شکوه نظیر تو کس ندید آمد  
 هنوز مادر دهرش به پرورید آمد  
 که دهرش از پی نذر تو برگزید آمد  
 چه عید ای چو تو حق گستر آفرید آمد  
 انارتیکه ز پیشینیان رمید آمد  
 دوا سپه بر در جاه تو دروید آمد  
 چو جذب عدل و سخایت بخود کشید آمد  
 مدام بر درت از عیدها فوید آمد

سلامت دو خداوند زادگان با دا  
 کزان بکیست سعید و دگر رشید آمد

عید عید عید  
 عید عید عید  
 عید عید عید



پیش درگاه جلالت شان کیوان بست و خرد  
جنم پای نوالت قطره آسار و دنیل

زیب فرق خادمانت باد تاج فتحسار  
راس اعدایت بود مجروح انضرب صمیل

### قطعه تنهیت عید از ثاقب

اجابت هر دم مزید باشد	ای مستمالمهام بهو پال
چون عمر خضر بید باشد	سر رشته عمر و دولت تو
هر روز تو روز عید باشد	هر شب باد اشوب برات
از فضل خدا پدید باشد	هر آرزوی بدل که دارم
جشن عیدت سعید باشد	ثاقب خواند دعا بنزمت

### ایضامنت

نامت نامی بدهر صدیق حسن	ای مایه افتخار و مدوح زمین
باشد خورشید اقتدارت روشن	روز عیدت بود مبارک جاوید

### ایضامنت

نواب امیریکه و هم والاجاه	خورشید سپهر فضل و گردون گاه
بادت افزون همیشه دولت بخواه	پیوسته بود طلیح حکمت اقبال

### تنهیت از نتاج طبع حافظ خان محمد خان شهید سلیمانیه

که مرده اسب و خستگان که عیب آمد	سحر ز عالم غیب این نوا بگو شمع خورد
دو صبح بهار چو امشب سحر و منید آمد	یکی بهار چو روز گذرشته شب شد فوت
چه عید عید که می بست دل اسب آمد	چه صبح صبح که جان کردش آرزو بید

خمی همت نکت دان سخن	امید مرا غازه از بهشت
بمدح قزل ارسلان سخن	قرینه بستم لبان ظمیر
زوریای معنی و کان سخن	بهمیه فرستم بندگی
نباشم من از لوریا ن سخن	اگر نقد چشمش زیر آید کند
و حامی هم از لسان سخن	لسان من آمد به خوش قصیر
باقبال تا دیر مان سخن	بها یون بطلع خدا دروش

کتابت شده است  
در کتابخانه  
موزه و اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

قصیده از کلام محمد عباس رفعت ابن شیخ احمد ربیع

بردهوش و عقل را از غمزه چشم کبیل	صبحم چون مهر رخ بنمود دلدارش کبیل
وزادای تیغ چشمش صد دل مقنون قبیل	در خشم زلفش هزاران جان شیدا تمند
در زمان چون از دم عیسی شفا یابد علیل	بلبل طبعم کشد گر یک صفیه روح بخش
بچو مدح پور انور جنگ در طبعم نزیل	یا در روی دلبر شیرین کلام و گلبدن
در سیر قدر و فرش آن و کیل و آن کفیل	میر صدیق احسن خان آنکه بهر شاه و کجبت
گر کشد خلکش بجز لانه میجا یک صنیل	شوق شود قلب حبس و دوش بیگمان در بیم خویش
بچو آب آبر و افزای شطرس سبیل	آب لطفش آبیار گشتن دلهای خلق
رو بروی جو دعامت میشود حاتم بخیل	که شود وصف سخایت از زبان باطن عیان
از دیار هند تا اقصای شاهی در او میل	صیبت عدلت آنچنان بگرفت عالم را که رفت
روز روشن را جزای کسی نمیخواهد دلیل	عظمت شان تو ظاهر در جهان چون آفتاب
دشمنانت در جهان خوار و پریشان دلیل	دوستانت همغان احتشام و جاه و فر
آسانت اهل جوهر را بود ظل ظلیل	سرور استم تا شیر افکنند و یادلا
سوی دولت از برای مفلسان آمد دلیل	شخص بذل بیگران تو ز عالی هستی



حلاوت فریبده مذاق نبات  
 مدار همام خرد و فکرتش  
 در و دار جگر شد تبسليم زخم  
 صواب خرد بر لب جوی عدل  
 و باغ حسودان به سم بریزد  
 یک امشب بر غم سخن بر زبان  
 قلم خط بخط فسون بر کشد  
 حریف زبان آشنا خالیش  
 سخن گوی داناکه ز انصاف دل  
 نگه خون کند حرفش زنده  
 خداوند عدلیست که از ماه طعن  
 اثباته <sup>سان</sup> دعوای نوایان فضل  
 نیستی بهمان نوازی مثال  
 بر اخلاص کاوس معنی فکر  
 هر آینه رستم نگویم چپ را  
 امام سخن پروران در جهان  
 دهم مویبائی بحکم کرم  
 رسیده بشرح و قافش خیال  
 دل آویز چون زلف تقریر او  
 اریک نشین شکوه و کرم  
 آب من و مستطاب جهان

زبان گره به در دمان سخن  
 سبک بارگر ان سخن  
 علم کرده هر جا سخنان سخن  
 خوشش گفت سرو نوان سخن  
 ز شمعش چون خیزد دغان سخن  
 به جش زبان بهستان سخن  
 زبانک چو گداز قران سخن  
 چو ماهی بجز روان سخن  
 در قدر من در امان سخن  
 چو تیغ قلم بر فسان سخن  
 ز نخبه بعدش کتمان سخن  
 جمال رخ آرزمان سخن  
 که شد کلک می نیز بان سخن  
 گرفته است مازندان سخن  
 که کرده است طلی مفتخون سخن  
 بتیغ زبان گورکان سخن  
 اگر بشکند استخوان سخن  
 که یک سست تار میان سخن  
 بدام آور زیر کان سخن  
 بود رستم بیستان سخن  
 باقبال شاه جهان سخن

عجب سخن  
 نمیکند

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

بشاخ قلم از نسیم خیال  
 وضاحت ده سر کتوم دل  
 امیر جلالت زمین دروقار  
 لب جان نوازش چو فرمان  
 از املای مدحش بناش قلم  
 جلیله سخنور که هر حرف او  
 ابرویز کز رفعت فکرش  
 همانا چو ذکر فصاحت کند  
 ادب بر جنابش با حراز خضر  
 مراد دل آرزو مندقت در  
 یگانه خداوند الا شکوه  
 رنه انجام فکرش بجز رود  
 اولوالعینه مغمیرت ده حشر  
 لبسید سخنور بهما رعب  
 معظم بهم جلالت سران  
 لغونه کش عارض دلبری  
 کش سرمه اندر گوی هزار  
 سرگرگ ورنه حرف گیر  
 یکایک کند مرغ دلهامشکار  
 درودر که قدر دانی منشاخ  
 مگر میتوان داد دل متاع

دماند گل ارغوان سخن  
 فروغ رخ زیر قان سخن  
 بطبع بلند آسمان سخن  
 ز کف برد مدزعفران سخن  
 ز سبب داور قفس مان سخن  
 همانا بود در کان سخن  
 ز گردون ز نسیم آستان سخن  
 بندرت ترا پدید زبان سخن  
 جبین سوده بانور بان سخن  
 دماغ سر عصفوان سخن  
 بانیدش کشورستان سخن  
 میاندازدش چون عمان سخن  
 بیاد آوردش ایگان سخن  
 به پیشش خجل دوزخان سخن  
 بانیدش در ایرمان سخن  
 بصدع مجبزد لستان سخن  
 ز گل گرزند داستان سخن  
 بانصاف وی شد شبان سخن  
 بزه برکش چون کمان سخن  
 جزا و رانه اندر گان سخن  
 چو طبعش کشاید دکان سخن

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰



بدل خوب رویان نهان میزنند  
 چو جادو بچشم بستان تراز  
 نهان غارت هوش کردن ز  
 بفرمان دل ز ابدیت شکن  
 جنود معانی بطبع اندرون  
 چو مریم به سزای مسیح  
 رسا نم بکن سخن آفرین  
 پدید جهان رشک این کند  
 سخن غنچه اشگفتد باز بان  
 ز خود رفتم از ذوق معنی چنان  
 مبارک سرم گوی با صد نیاز  
 ز افسون جادو کنم خار بند  
 فروزم همه رشک خوشید شمع  
 بالفاظ شیرین بیار امیش  
 زیران بگزشه گفتن چه بود  
 الا ای خیال سر ز محراب  
 گرفتم که از عرض چه هستم  
 ولی ریختی آب روی ادب  
 ندانی بجام که بس گرم گرم  
 بینداری هوشش نتوان شدن  
 شنیدی که شاه سر بر نوال

بهر غمزد نایک بسان سخن  
 همه جادوی تو امان سخن  
 چه گنجهست سحر عیان سخن  
 پرستار روی بستان سخن  
 هو خواه منتهج نشان سخن  
 چو طلوع جسم رسد بر بیان سخن  
 بگویم چو راز نهان سخن  
 مرا سزومه از سرمه دان سخن  
 بیادار شوم حکم آن سخن  
 که شد خانه دل از آن سخن  
 سر پای سرو چنان سخن  
 به پیر این گلستان سخن  
 کنم بس که زیب او آن سخن  
 فرستم بهر بزم خوان سخن  
 چو عین منم نوجوان سخن  
 چه لانی تو بر اتحسان سخن  
 فرودی بخود مجد و نشان سخن  
 بآتش زدی خان زمان سخن  
 بروغن فتاده هست نان سخن  
 زرندی که بر اخسان سخن  
 ترا نیز شد <sup>فانگه</sup> <sup>لونی</sup> <sup>میران</sup> سخن

مخفف ادب  
 باب سیم  
 صفحه ۱۸



سخن بخوان نوالت بفرخ همای است  
 بفتح قلعه مازندران حس بریان  
 ز شاه چین فسون وخت میتوان بردن  
 ز بام وصف جلال تو همچنان صفا  
 بجز تو کیست که بی پنج دست بازو فکر  
 رسد چو فکر شرح وقار و تکلیفنت  
 ز نطق باز نماند زبان بجان رفتن  
 ز موی میایی جود و عطا نصیبی ده  
 نثار در گمت ای خسرو سریر کرم  
 بر رخ دحمت ای شهسوار عرقه  
 شصفت ز مهری از قدر و انیت صیتی  
 در بیخ چشم توجیه نمیتوان کردن  
 قصور ناطقه جوید رده و عا کردن  
 بلند قدر تو باشی بجمت اقبال

شدی بزیل عنایت چو میزبان سخن  
 شدی چو رستم و ستان به ستخوان سخن  
 شدی به تیغ زبان گز تو گو رکان سخن  
 هزار گره نهد اندیشه زرد بان سخن  
 کند عبور ز رویای بیسکران سخن  
 ز بار هم شکستن رود میان سخن  
 اگر ناطقه بخشی دم روان سخن  
 که بند بند شکسته است استخوان سخن  
 بکا و کا و جگر گنج شایگان سخن  
 قصور ناطقه زد در مرا عثمان سخن  
 که بر جناب تو آمد نور بان سخن  
 ز خون ناب سخنور بایر مان سخن  
 کنون که قافیہ بگست رسیان سخن  
 بدیر مان زمان و بدیر مان سخن

ایضا از کلام زهری

سر بیل نغمه خوان سخن  
 مثال چمن از نسیم بهار  
 دو دیدن بانصاف آغاز کرد  
 مبدل چو عهد خزان با بهار  
 قلم بر سر صفحه خوشتر دهد  
 چو آب و دم تیغ آتش زند

فدائی گل بوستان سخن  
 گرفته ست رونق مکان سخن  
 ز هر سیندل برفغان سخن  
 بسود آند اینک زیان سخن  
 نشان بقادر جهان سخن  
 بجان تاب برق جهان سخن

یک نگاه توای فخر خاندان سخن  
 خدای را نظرسر بلبلانہ بر رخ گل  
 کشاد چون گره زلف شانہ محبوب  
 مرا چه باک زرگران حرف گیر توئی  
 نومی گرفت مرا از فیض طبع فیاضت  
 طبع حسته مضمون بملقہ در ملت  
 عمیق و لعل زار از وقت برگردد  
 کشند شه ز حطل سخنوران به سخن  
 اگر حکم تو سنجند در تر از فر عقل  
 مبارزان سخن خون دل بر باج دهند  
 سخن ز اهل سخن گنج سپینه نگریند  
 بیم معدلتنت خیره دیدہ حاسد  
 فلک خاک بزین بار و آب حیوانی  
 چه بیم ندل تو در جمله شی سراسریت کرد  
 دروگه صله نختی چو تن قبای تنگ  
 قران زہرہ و برجیس در مثل آرند  
 سخن بود در امان میامن سہمت  
 بزخم تیغ نگاہی جگر بخون نہ تپد  
 بروز خویش نشانہ مہ فلک بزین  
 بتان زلف شکن حسن استعارہ کینند  
 مضرتی نہ بہ عیب جوئی حاسد

روح ترز فلک سنگ آستان سخن  
 بہار بخل مخاطب بود حسن ان سخن  
 فصاحت تو دو صد عقدہ لسان سخن  
 شبان گلہ عالم سہم شبان سخن  
 چو ارض از رشحات فلک مان سخن  
 کشی بجایہ اندیشہ چون کمان سخن  
 بلاغت تو گر انما یہ و کمان سخن  
 کند چو لطف تو شیرین ہمہ دہان سخن  
 سبک بوزن جہد پلہ گران سخن  
 بہر کجا تو علم بر کنی سندان سخن  
 در انجمن چو توئی مستقل ضمان سخن  
 بنقد چشم تو فر بہ تن نوان سخن  
 ز آتشین جلالت خیزد اردو خان سخن  
 بخندہ خون نکتہ شاخ عطران سخن  
 فراخی کرمت دامن گمان سخن  
 طبیعت مصر آید چو بر قران سخن  
 چنانکہ اسم سخن سنج در امان سخن  
 زنی چو خنجر اندیشہ بر فسان سخن  
 پود مدح تو بانف چون کتان سخن  
 کشی چو غازہ بر خسار آرم ان سخن  
 بنقد دیدہ تو باشی چو ہر بیان سخن

بدیده دیده تمش نکه نکه تحسین  
 بسی بنتر که ستم خون ناب جگر  
 بصدر انجمنی من نیافتم که کسی  
 کنون بعشوه معز و عمره الفاظ  
 بدل فی سحر خسار و حسن صبر با  
 کرا برای تماشای حسن او در چشم  
 بدین تکلف الفاظ نادر و شیرین  
 سیر رنگ یا حین و نفحه و لکش  
 بدین لطافت ترکیب لذت مضمون  
 غلط غلط همه نفییم بود قدر شناس  
 سخن بزنده کسان زنده میتوان کرد  
 بهر زمانه کند گل برنگ تازه سخن  
 نشان بحضرت نواب مید بطالع  
 بماهتاب مطاعن گوی نی رنج بد  
 امیر ملک سیادت که فکرش گوی  
 سهی خیر خلاق که عجز طبعش  
 چه هم خطاب ابو بکر که صدقتی  
 سخن خلق گرش تازیان حسن نوا  
 ستوده خان بهاورد و حسام جلال

کجا وزیر کجا شاه اغلسان سخن  
 بسی بنظم نمودیم امتحان سخن  
 سخن نشاند منت نهاد بجان سخن  
 بجلوه که در هشتم در چسان سخن  
 سجده است که فرستیم نوجوان سخن  
 کشیم سر مه از زینت او ان سخن  
 بدعوت که فرستیم بچرخوان سخن  
 کرا بیای بیسم هر جا که تان سخن  
 بروغن که در هم گرم گرم نان سخن  
 زمر و گان که کند زین و دمان سخن  
 غلط غلط همه جفیم بر فغان سخن  
 بهر زمانه رسد تازه باغبان سخن  
 که پایه پایه فرود سست بچرخوان سخن  
 بصیعت معدلتش خلعت کتان سخن  
 امیر قافله سالار کاروان سخن  
 بشاخ ناطقش گفاند ارغوان سخن  
 بکذب برزند جلوه زیر قان سخن  
 نقش بروی زمین خوانم آسمان سخن  
 سپهر کو کعبه سلطان قهرمان سخن

بطریقه نو کلمه ایرون خطاب در برمش  
 بطالعی که بود آب در کان سخن +

علی  
 بی نواب و الاجابه  
 امیر ملک سیادت  
 صاحب سخن  
 بسیار در تمام آثار  
 دیده

در شرح غائبی ۱۲

<p>نثار بارگمت را ز تمام عیار تمام در تیریم ست و گوهر شهوار دم مسیح که سحر نماست نین شمار چنانکه نفوس گل خند لب در گلزار شهرمان برای وزیران برگزیده شعار جلال باد شعارت و قار باد دثار</p>	<p>خود از گداز جگر افتش پیش کشید لالی که بگفت داد فکر غواصش ز فیض روح قدس ز ادم طبعش صلای صیبت سخای تو اش کشد انسو همیشه تا که دهند انتظام کشور را بحکم باد زمینت بکام باد فلک</p>
--	--

## ایضاً

<p>سخن بگوش کشم ستان سخن سخن بکین و بود سپینه ام مکان سخن که خون عدل بریزند بر فغان سخن بسود مدحت و دوان کن نمان سخن جدا ز هر دو جهان ست خود جهان سخن لب سیح نه زادی چه تو امان سخن خطف نصیب به پیر امن نشان سخن دماغ بسکه بسوزیم در بیان سخن دستم بچسبم چه یک جلوه همان سخن که نکته کسج سخن بود و نکته دان سخن کجا ست اگر فرخنده حکم آن سخن سخن که زان خودش بود و وی زان سخن کجا ز پور حسن جلوه عیان سخن که بود قوت بازوی ناتوان سخن</p>	<p>ز غنای لب نوا سنج بوستان سخن بر پنج صحبت اغیار کارش حاصلت فغان فغان ز سخن دشمنان سخت دوست مریز آب گهر بین بر دیده اعظم چه این جهان که نباید ز بی ثباتی خویش کمال معجز احیاء و غمگونی جنود شوخی معنی بجهت گیری دل ز روی لفظ نایم صورت معنی فروغ خویش مه و نور عیان کن فرمان کجا بایه ادراک و معدلت سخن بسلاک سلاک لالی و کجاست بر کرم کجا بدست متاع عدالت انور سیب بنوع نوع قماش بدست دست نوال کجا بیده نقاد و نقد خاقانی</p>
---	---



بسان نور بصر و پوست کجا بگشت  
 حسود از تو گریزان بگوشه که خزید  
 نخست خشت زرو سیم مهر و ماه گرفت  
 ز رفعت چه نیریت آورم که با من سپهر  
 بهشت می امن تو باز نشناختند  
 پدر شد آنکه زخل حمایت بگرفت  
 چه پیربان و سخنگوست خاملت بنیان  
 شمر از خرم جانهاست شعله بیفت  
 جمیله کپی رونمائش از شوخی  
 صبا خرام تدر و یک در خر اسیدن  
 جلوه گاه تماشا از چشم هر دیوان  
 بروز رزم که محشر صفت بر انگیزی  
 با اعتماد نظر بطل نتج بنوازند  
 ز شور صور دم گرنای و لغوه کوس  
 آهنگان طرف خون گرفتگان نگیند  
 نهنگس محسوسه شکل اثر دماخیزند  
 دمان زخم خذنگ یلان به پیکر خصم  
 زمین ز جای بجنب بد فلک بجای ماند  
 شنا کند لب دریای خون جبار مثال  
 نوید نتج مهر انصرت آیدت در پیش  
 ز زمهری پذیرای گهر شناس سخن

برای لاد و باشد و دیده بیدار  
 بگفت پاشنه اش خیل نکبت و اوبار  
 نمود قصر ترا انگلی بنام سمار  
 مهر سجود ز پستی برد پای سبار  
 روندگان ره از زلف و روی لیل و نهار  
 هزار دیو سیاهش ز سایه دیوار  
 که هست خامش و زاید بجز صد گفتار  
 چه شعله برق درخشان چه برق صاعقه  
 بدشمن هست سخنگو که نقد جان پیش آید  
 روان بکفتی کردوش بگریز  
 کرشمه باز ستاند بستی و دیدار  
 سو مخالف بیدین محسوسه حبار  
 بهادران از غیب دانی اسرار  
 بیای لغز در افتد بنای هر کسار  
 بدیده غضب او جو ضعیفم خود نخوا  
 زبان بر آرد و آید سنان بهیبت مار  
 بو و بخنده دندان نماسان انار  
 ز بار گرز و بدود تفنگ آتش بار  
 درون فوج مخالف سری زهر سردار  
 ظفر رکاب ترا بوسد آنه بین بسیار  
 چنین گزین گهر بر که کرد بر تو نشان

بنفشه گون قدحی پر ز آب آتش رنگ  
 شد مملاک تغافل خدای را در یاب  
 که مست گروم و بر حسب آرزویم  
 خجسته شاه جهان بیکیکه دولت چاه  
 ز بس گهر بفتاندست جهان بر عام  
 گز رنگی بس را پرده اش که در یابد  
 ز عطر پاشی خلق عیم او مالد چو  
 بیوی او گل و بلبل بهم در آونید  
 نظر بعالم خمیازه تخیر دوخت  
 بجانم و بدست مبارکش تسلیم  
 پیاس او ز سد زحمت گلی در چشم  
 نسیم لطف وی او در زمانه در گیرد  
 بلند مرتبه نواب قدر دان سخن  
 معین شرع محمد بود عدا صدیق  
 خجسته خان بهادر که تیغ رانی او  
 مادر کار ریاست ز حسن اقبالش

زهی خجسته خصمال و ستوده اطوار

سخا شعار و مروت دثار و عدل دار

نهال قدر ترا زیر سایه فرش کند  
 چه رای تست که سر از دظلمت کشد  
 چو سبزه ز اطلس سیز سپهر لیل منهد  
 نیجه که بود در شبینه افکار چو  
 گماشت بر چمن خلد دیده انکار  
 هر آنکه چید گل از حد لطف

صلا بگرمی هنگامه صبح زدند  
 سبزه بی عشرت فراز خم چوستان  
 سحرچین زره شوق و کشامه برد  
 قدم زدم بدروش شجر شجر دیدم  
 و در و بزار گوی هرگی بصد برگی  
 ستاده برب جو سرور است با تخم  
 پیاله بکف لاله لازمی گلگون پی  
 لباس بوقلمون در بر گل از هر نوع  
 غریق بجز تفکر بخودست گفتند  
 که چون چنین روش نوبره اند  
 ز چیست گل همه تن گوش غنچه سر زده  
 دلم نشاده پارس زلی که نئی باش  
 برآمد از شفق چرخ ناگهان خورشید  
 نگه ز خط شعاعی دوید تارخ حور  
 هماندم از در بستان ستاره رشید  
 خیال شد بقدم زین به پهل  
 سرور و طلم ساقیا سرت گروم  
 می گز و صفت باز گز چه بجان است  
 نمی می که طلب کند ز زهر خراج  
 چه راوتی که نگیرد و تجرع تو نیم  
 چه بلعه که ستانند روشنای فلک

نه بانگ قتل مینا بخانه شمار  
 که کند و پی انعام جمع باوه کسار  
 شمیم سنبل بچیان خیال کامل مایه  
 که میکشند هم از در و انتظار آزار  
 هزار دیده برده داشتست ننگسار  
 تمام شوق تینای پای بوس نگار  
 همه بکام لب بایره نوش بوشکار  
 زرنگ خویش سر صفه چین بنگار  
 ز باجر که بیدید در آمد از گلزار  
 تمان باغ سراسر در انتظار انظار  
 ز چیست رونق گلزار در ترانه هزار  
 بود که باز کشاید گره ز غنچه کار  
 چنانکه خوش تجلی طور نور از نار  
 چنانکه از سر گیسو رسد بعاضن بار  
 ز تاب عکس رخ آفتاب آینه وار  
 کز و نشسته شود رنگ بر رخ گلزار  
 که بی درنگ هی یکدو جام نوشگوار  
 بط شراب نماید ز مرغ هوش شکار  
 سعه که باج شناند ز تقوی ابرار  
 مذاق درد کش او کیف نیم شمار  
 ز تابش مع جمالتش بوارق انوار

<p>نغمه سنج بزم گامش بادف و طنبور باد          کیمیا ساز فلک برگنج او گنجور باد          بهر سالارش ترک آسان مامور باد          در سعادت بیشتر از بیشتر مشهور باد          پاسبان هفت روی گردون باد شمشیر باد          جوهر اول بامر ملک او دستور باد          سعی او در امر دین حق همیشگی باد          هم دعای دولت او بر دلش مستطور باد          دشمنش را روز روشن چون شب بیکور باد          جان دشمن معرفتیش عقرب و زنبور باد          دشمن اولائق نفسدین ناممهور باد</p>	<p>کاتب امش عطار دوزهره هر شام و سحر          گنج او باد آنچه در عالم بود نقد روان          باد گرد او سپاهش همچو آنجم بشمار          سعد اکبر باد در ایوان او قاضی القضاة          گرد بر گردنستانش شهباماسحر          تا کتد فرماندهی در عالم از عدل و کرم          جحد او در امر دنیا شد سزای آفرین          باد مدحش جوهر تیغ زبان ذوالفقار          دوستانش را شب دیکور باد همچو روز          صرف جان دوستانش تا قیامت نوش باد          دوستان او سزای آفرین نه شمار</p>
--	---

### قصیده از مستفی محمد حنفی متخلص بزمر

<p>برو کشاد در فیض دولت بیدار          بمغز جان فرح انگیز باد در گلزار          نشست ماه شب افروز نیتاب عذار          ستارگان فلک از ثوابت و سیار          بفرق اهل زمین رشمه رخسار از انوار          زخیل خیل صبا او چمن چین از نار          رجوع کرده بچون وقت ز غمب از گزار          طراوتی بدماغ وز دل شکیب و قرار</p>	<p>سحر که خواب گران رفت و بخت خمار          وزید نخله آمیس ز طیب خالیب بیز          چو آن جمیده که خیزد شبینه از بر دست          شد نذ غرق یم اخضرش مثال جناب          گرفت ز ابر تابشیر صبح باریدن          بگوشه گوشه شگفتن نمودد گلشن          برهمنان طوفان دیر بید خواب گشتند          نوای مرغ و هوا چمن بر بود و فرود</p>
--	--



تا بگردش هر چه خست چرخ سپهر  
 کامیاب گریمت باد جهان سرتاسر  
 تا ببیت مذکلام علماء اهل نظر  
 تو بگفتن بنوشن نقشای شکر  
 طوطی ما شکر در شکرستان گن

### قصیده قاضی ذوالفقار علی بلگرامی متخلص ذوالفقار

مرجبا در عشق دل رنجور شد رنجور باد  
 چشم من خونبار باد و زخم دل ناسور باد  
 بر سر کوه و پیمان دشت و شهر عاشقی  
 دست من فرهاد و دل مجنون زبان منصور باد  
 زان تجلیها که بهیش میکنند شیار را  
 سینه من وادی این دل من طور باد  
 و مبدوم میل زرم از اندیشه عین الکمال  
 فقر من پیمان ز چشم قیصر و فقیر باد  
 حباب آن شاد که حشش بر لبش گریه  
 از سر شوریده مابی تو ایان دور باد  
 سر مهر بیما که دارد با من این چرخ کبود  
 از پی و باغ دل من مهرم کافور باد  
 زان می صافی که در جام انا الحق سنج بود  
 شیشه و جام و خم و ابرق من محمود باد  
 این دل بیجا صدم در مغزای عاشقی  
 جنگل شهباز غم را صغوه و عصفور باد  
 شاد نظم دل آرا را نهان آراستم  
 حسن آن دیده ناخرمان مستور باد  
 صاحب انصاف و مقبول با و این عروس  
 قدر و انان سخن را حسن آن منظور باد  
 در تنای خالق و نعمت رسول آل او به  
 همهت من تا زخم اندر پیمان محصور باد  
 آنکه از آل عیبه افتخار عهد است  
 رایت او هر کجا بود در منصور باد  
 آفتاب دین امیر الملک فخر کائنات  
 دوستش در کامرانی دشمنش مقهور باد  
 خان و خاقان سده او را جبین فرسایم  
 خاکبوس آستانش قیصر و فقیر باد  
 جز بد را ای جهان پرور نیاز او مباد  
 ناز او تا ملک عالم هست بر جمهور باد  
 آسمان را رفعتی از نشان او باد الضیبه  
 ماه از شع ایوانش ضیاء نور باد

بر شجاعان جهان یافت دلیرانه شرف  
کیست آنکو بقوی بچگیش نشسته طرف  
زورمند نیست بفرتاب خداوند خف  
شهنسواری که اگر گزیر بگیرد کف

روز ناور دسر رستم دستان شکند

دین بناهیکه بیداری او نازانند  
ظلم کاهیکه ز کسبش فروتن دانند  
شاه جابهیکه پیشش امر او بانند  
کجکلاهیکه همان گونه رخ گردانند  
چون کله گوشه گیر گنبد گردان شکند

سرو او تا چمنستان جهان را آراست  
بهن دمی همه از گلشن عالم بزیارت  
بهار ابد از بکه اشارت فرست  
سردمهری ز زبان برده خون کله میبارد

آن چنان گرمی بازار رستم شکند

عهد فرخنده که او راست کرد حاصل  
ساعی پیش غمی نیست که ماند در نال  
اندپی کونبرماش که نگردد ورائش  
شهد لطفش ز پس او دست بود در مشکل

ناشتای الم تلذذ دل آسان شکند

بسکه میزیست ملولانه بهر گاه شهیر  
داشتی صدالم ذوق سخن گاه شهیر  
تا رسیدت برین بار که از راه شهیر  
رفته ارشاد که آن بندد در گاه شهیر

هم نه کاغذ بدو هم نه قلم آن شکند

آنکه عالم همه منقاد خدا و انی تست  
علم هر چیز تو ناخواند و جهانی تست  
آفتاب این همه اشراق فروغانی تست  
درس فرمای که عالم پرستانی تست

تا خامر می ارشد او تو لقمان شکند

این شهیست که بر تو حق خدمت دارد  
این شهیست که خبر تو به کس پرده از در  
این شهیست که از تو طلب کند خواه  
این شهیست که خواهند اگر بتوانند

که قلم در کف از باب صفایان شکند

آنکه بهمش بود نه بهحق بارواج  
 آنکه زار آیش یافت می صد شکوه  
 آنکه بیطجهان از پی آواز دیافت  
 آنکه بر و آفرین گفت ملک متصل  
 آنکه چو ناورد ما در گیتی دیگر  
 آنکه برو خواند تا خطبه جا بهش خطیب  
 آنکه بریزد سپهر در چمن روزگار  
 آنکه بیار است تا مسند اقبال را  
 آنکه بوضف سخاش تا گرافشان بنده  
 آنکه جهان داوریش نکته پس نکته چند  
 بر سر نایاب با بهش بود ادخولیش

آنکه زور و وقتی دین پیغمبر گرفت  
 آنکه ز اسکندریش پادشاهی فر گرفت  
 آنکه فرائز سپهر از پی منظر گرفت  
 آنکه ز نازه بر و گنبد بسید گرفت  
 آنکه جهانی از و خسرو از سر گرفت  
 پایتختی برین پایه منبر گرفت  
 گلشن آفاق را عدل کدیو گرفت  
 مسند جا بهش ترا ز شوکت قیصر گرفت  
 خامه من نامه را در ز رو گوهر گرفت  
 خود به جهانگیری خسرو خاور گرفت  
 تا بجهانست یک داده و دیگر گرفت

انجمن عایبه از شهر

تا تخاری زمی وصل شکر فانی گشت  
 تا انگاری دل پر داغ عزیزان گشت  
 سرخاری بدلی از غم چو آن گشت  
 در بهاری سردر بانته سامان گشت

مه ز رشک رخ صدیق حسن فاش گشت

هر که ادر که عالیش نشین کرد و پی  
 آنکه گردش همه چرخ همه دشمن کرد  
 از بد دشمن و شر فلک من کرد  
 چون سوسند جایی تنگن کرد

رنگها بر رخ اورنگ نشینان گشت

دولتی بود کند هر که سر آورد فرود  
 هر چه که مدعی شرف است از به بود

قدرتی آنقدرش هست نه خلاق و دو  
 مهر او خود همه معدوم در آرد بود

قهر او رونق هنگامه امکان گشت

سواد عمر که آن نقش جاودان گیرد  
درین زمانه ز لطف خدا یگان گیرد

نخواه از در خالق که با دامن مدوح  
مدام رخسار دیوار عافیت یارب

## ایضا

بصره و بغداد را از خط ساغر گرفت  
نال قلم صورت بال سمت گرفت  
ساغر لب سیزی می هر که مکر گرفت  
پیر مغان را نخست ناد می به گرفت  
جام سفالینه را خنده ازان در گرفت  
واعظ نادان چرا ترک خورد بر گرفت  
جام شرابی ز نیم کین دل مضطرب گرفت  
کز بی آن هر گلی صورت ساغر گرفت  
وصه بستان بهار و گل احمد گرفت  
رخنه کویوار و سبزم روزه در گرفت  
شعله نطرت بهت ساقی و در بر گرفت  
شرم و حیار از آشتی پوده نریخ گرفت  
گر بکشیدم خمی او سمنم دیگر گرفت  
داد می جان فرا خودم چشم گرفت  
ساقی من گرزدم نیک نکوتر گرفت  
وز نعم جان فرا مدحت داور گرفت  
آنکه خود از عدل و داد خیره چه گرفت  
آنکه هزاران مشت از سرش گرفت

هر که ز جم مرتب ساقی ما بر گرفت  
وصف شرابش است هست سینه قلم  
دولت کونین را بر خرد هم بجو  
خضر طریقت بود آنکه پی بر گرفت  
گر به مستی بود فقلل مینای می  
منع می آسما چسبست می بر دوش  
فصل بهاران در گنجینه گلستان سست  
جام زدنها که خواست با بطون بن  
ساغری ناکر گرفت در چنستان دند  
و چه خوش اقبال دوست کانی  
دوش سو سیکه هشت در بر زد  
دست من از لطف خاص خوش گرفت  
بر در او میان بست بساقی گرس  
تازه بهای گرفت ساقی جان ادا  
کرده سینه در دل شب نغمه زن  
پیر خرد مدح شاه گفت که باید سرود  
داو کیوان جناب حضرت ثواب  
آنکه سعادت بسی از قدش گویا



ولی چو بخت نباشد ازین چه بجشاید  
 زمانه پیشد و هست ناشناس بنور  
 بسی گذشت که حاجت امید می بستم  
 ولی کنون بمن زار میرسد ایام  
 ز بسکه فکر تو بستم اوج آسمان بد  
 امیر ملک بهادر بود که دیده از تو  
 فلک غلام جهان را مطلع کان <sup>امروز</sup>  
 چه زور بازوی عملش که در فضای  
 چه سیم وز لبش اندک بیگمان <sup>بیشتر</sup>  
 تنی کجا که ز خدمت کس از همان زد  
 کسی سلفنگیش چه بدین زمانه ندید  
 بهمداد دل عاشق امانتی که در دست  
 ز کرد کار بخود از پی کسان بگرفت  
 ایاله چون بوخادر کشتی ز قالمست  
 ایاله نام ترا یک زبان دل و جانم  
 ایاله جز به شنای تو پرده گوشم  
 بیوی سایه لطف تو آدم می و آ  
 دو ماه گشته شهید ترا درین مهید  
 کنون ز زار در پیش آفتد بود باقی  
 اگر در گریه بشد ویر التفات سخات  
 شهیر طول چرا چون بخت شرفست

اگر سخن ز زمین تا با آسمان گیرد  
 ببرد آه ز خاصان و از خسان گیرد  
 که کامگار مراد هیچ کامران گیرد  
 که برگ عیش بجام دل تیان گیرد  
 خوشاکه مدح وزیر فلکسکان گیرد  
 گرفته خود ز بهار آنکه بوستان گیرد  
 ز دهر هر چه تمنا کند همان گیرد  
 از دست گوی چو در دست بجای گیرد  
 که ابر بگذریش گنج شایگان گیرد  
 سری کجا که ز طاعت کس از همان گیرد  
 ولیکه خود ز دستم کاری تیان گیرد  
 بهر که خواست چو خواهد دیگر از آن گیرد  
 نعمدیکه برای غم شبان گیرد  
 میان تیغ که تیغ تو در میان گیرد  
 همیشه فتنه نامت زبان زان گیرد  
 نشید نعمه بدحت گران گران گیرد  
 که سایه از من بیمار ناتوان گیرد  
 که زانکه خواست انعام قسمت نالین گیرد  
 که هفته خورشیدی زان بهر تان گیرد  
 چسان از آنکه مرا راست در گمان گیرد  
 مباد خرد کسی از سخنان گیرد

گر بجز وکل اختیاری دهند	ایکه مابنده تو خود مارا
در خزان غازه بهسار دهند	ای ز حکم تو روی گلشن را
رنگها روی کار زار دهند	ایکه از تیغ دشمن اشکن تو
همه مستان هوشیار دهند	ای ز بیعت برون زینکند ما
بندگان تو صد هزار دهند	ایکه در جامی یکدم دادن
که شهسپ ترا افتار دهند	تا یکی در شکبخت افلاس
ز رحمت در انتظار دهند	نگران کسبیاشم تا چند
زود فرما که زینهار دهند	بنده خویش را ز دست سپهر
منزلهها بخاکسار دهند	دست از یافتاده را گیرند
مرهم خاطر فکار دهند	مویهای شکسته بخشنند
که ازین بیش مزد کار دهند	چه بجائی قرار بخشندش

قصیده از حافظ خان محمد خان شهبیر

ز برق ناله ام آتش در آستان گیرد	نوا کیست که در رخا و حسن جهان گیرد
دمی اگر دمه بر آتش نهان گیرد	عیان شود که چهار درون تو دهم
نفس چو پراه پرستاری فغان گیرد	کند مرا همه عالم نفس برقیها
بهر دود دست میسجرامد بان گیرد	چو جان بزمز مه بختیم دکان از شک
که تازگی ز من این گلشن بیان گیرد	مرا باغ جهان بهر آن فرستادند
هر آن کسیکه تو دکار نامه خوان گیرد	سفینه نغمه کار نامه باشد
چنان خوشم که کسی ملک اصفهان گیرد	ز بسکه کرد مرا هند من صفایانی
که بعد مرگ هم از بنده نور بان گیرد	باین زمین که ز غالب بود سرم زانست

چنان ز خویش برون رفت بجز از شوق  
 عرق نشان شده اسپ پر در دو گنجم  
 باغ کن نظر لطف این تغافل چیست  
 زبان سوسن و لیلیهای برگ گل با هم  
 بود ز لطف عتاب تو در جهان پیدا  
 ز مسجد امرا و سمران با تمکین +  
 نسیم گلشن خلقت از آن زمان که وزید  
 چمن نشانده بر اوست گل از نیاز فلک  
 بدر که تو بود پاکت ز سینه صاف  
 مرا بخون دل گوهریست بس شاداب  
 به آب تاب سخنها می نغمه ز من بنگر  
 دل من است محیط و کف من است سحاب  
 دلی باین همه سر مایه سخن دان  
 ز بس نمانده تفاوت به پهلوی و غبال  
 بزورگر نفسی می کشم زهر سوراخ  
 بقدر چرخ در آویختم ز مدح امیر  
 همین خوش است که بهر دعا بدگر حق  
 زمانه تا نشود بهر کسی یاور

که ضبط او نتوان کرد و ساحلش بکنار  
 بهمی سمندت که هست بس رهوار  
 ببین که سر و بره تو ایستاده هزار  
 ز حسن خلق تو در زنده طرف تکرار  
 برای خصم و موخواه گلخن و گلزار  
 شده است خاک در عالی تو ناصیه  
 ز رشک خون جگر خورده ناله تا تار  
 ز بچه مژه چید و نهاده بر دستار  
 فلک که بود ز کفایت همیشه بهر ز غبار  
 ز لطف خویش نظر کن بس لاک این اشعار  
 که آبروی عدن ریخت این در شهوار  
 چرا بخویش نگریم چو ابر گوهر بار  
 کفم چو دست چنار است خالی از دینار  
 ز دست تیر خفای سپهر نادره کار  
 بگوش می شوم ناله همچو موسیقار  
 چه ساده ام که ندانم بدم و قدح  
 کنون بر آورم ای هجر دست همچو چنار  
 بخدمت تو جهان نیک یاور و یار

قطعه از حافظ خان محمد خان متخلص ششمین ساله القید

ایکه یا معطی کریم ترا  
 دولت غم پایدار دهند

فناک قدر نواب جرجیس رفت  
باشبات دعوی اقبال و دولت  
پذیرفت در منزلت ارتفاهی  
ز تقویم سالش بجوئے فکر م

بفضل خدا خلعتی یافت مساطع  
بود نام نایش برهان مساطع  
بگردید نوایش سر لامع  
بفرمود نواب خورشید طالع  
۱۲۸۹ هـ

ایضاً منہ

ز ہی نواب صدیق احسن خان ملک صورت  
سن فصل و ہجیرا بطس ز خوش رقم کرم

ملقب شد بلطف ایزدی بانیک القاب  
خطاب خوب نواب و خطاب خوب نواب  
۱۲۸۹ هـ

ایضاً منہ

حبذا سروراشدی نواب  
بہر تاریخ آسمان فرمود

ختم شد بر تونیک القابی  
اختر اوج جاہ نوابی  
۱۲۸۹ هـ

قصیدہ جناب لوی محمد حسین صاحب بر ناطق علم التریاست ایندو رام مجرم

چمن بچند و بگو نغمہ بلند ہزار  
جواد و داد گر وقت باذل و عادل  
علم بچرخ فرزند ولی سر طاعت  
کسی ز حاتم طائی چکو نیا کند  
نظیر او کہ جو عنقا ست جو عالم کون  
مگر فنادہ نظر بر کف گہ بارش  
بچشم من رخت افزون ز چہرہ یوسف  
تراست بچو ز لیجا درین زمانہ سب  
نہ گرز عشق تو سیراب گلشن بہت چرا

کہ کرد گل زہج امیر عصر ہزار  
ندیدہ چشم فلک مثل او بشہر و دیار  
نہادہ صبح و مسابیش داور و ادار  
کہ بہت ابرکش بچو ابر گوہر بار  
گوی شلوت آئینہ ہم ندارد کار  
کہ آب میشود از روی شرم ابر چہار  
نخند تفاوت ہر کار دیدہ و نید  
ز شاہدان پر بچہرہ جملہ یوسف زار  
چنار سید ہا کنون برون ز سیدہ شہار



قطعه حصول تشریف معتمد المہامی از کلام شیخ پیر پان را چہ پوپال سنگہ بہادر متخلص ثاقب

میر صدیق حسن زبدہ ارباب علم	ہست چن ماہ باوج فلک علم و کمال
دور زمان طلب افزا و ہنگام سعید	از عنایات و کرمہای خدای متعال
گشت چون نائب ثانی بجنابیکہ بود	نام او شاہجان مالک ملک بہو پال
خان بہادر لقب و معتمد از بہر مہام	یافت ہم خلعت و جاگی باغزار و کمال
ہمکنان راشدہ صدگونہ سرور و فرحت	گشت از برگ طرب باغ بہمان لالا مال
ثاقب از پی تاریخ مبارکبادش	خاطر خالص نا کردومی فکر و خیال
مطرب طبع چنین نغمہ فرخ سنجید	باترقی بود اعزاز و شکوہ و اقبال

۱۲۸۹ھ

ایضا تاریخ معتمد المہامی از محمد عباس رفعت

صدیق حسن امیر اعظم	شد معتمد المہام بہو پال
تاریخ لطیف گفت رفعت	فرخندہ طلوع صبح اقبال

ایضا تاریخ نوابی از مفتی عبدالغفر نیر اعجاز

دین ایام صدیق احسن خان	معزز ساخت صدر جاہ و تروت
رقم کردم پی تاریخ اعجاز	مبارکباد یارب عہد شوکت

ایضاً منہ

شہادام ترا فضل رب مبارکباد	بنخل عمر زد دولت رطب مبارکباد
شمار سال بین از سر ہمین الفاظ	خطاب و خلعت و فر و طرب مبارکباد

ایضاً منہ

## خاتمه نگارستان سخن

خدای عزوجل را منت که بعد از خود دو در چراغ و سوختن مغز و دماغ از نگارش این عجاای فراغ حاصل آمد  
 و شاهد مدعا در غایت شتابکاری بر کسی تدوین شصت طبع شمع انجمن نزدیک تخم بود که نقش این  
 نگارستان سخن بسته شد و چه قدر کساکش از دست زمانه مشوش کشیده آمد تا این نقد وقت گوهر بی بها  
 بدست افتاد و عشت خاشاکی بصد محنت فراهم کرده ایم + اگر نقصی در آرایش این چمن و پیرایش بهار  
 این گلشن در نظر نگاریان در آید امید معذوری است که دل جای دیگریست و آب و گل از جای دیگر  
 عمن خانه نشین و دل با دار + راست پرسی این نگارش حکم بیاضی دارد که در آشنای سیر و سیاحت حلق  
 معانی و بسا تین بهائی کینها کان گلی چند بر چیده بر سر قرطاس زده آمد و هنوز فرصت تعبیرش در جای مناسب است  
 بهم نداده تا که اهت تهذیبش در طبع ثانی بخشند و توفیق ترتیبش بخردند و امدار زانی دارند مع ذلک  
 این مجموعه بهتر از بسیاری جمایع انبای زمان و شعرای او ان است چنانکه بر عارف عابر زحیف نیست ع  
 با صد جهان که درت با زاین خرابه جایست + در خاتمه این نامه رنگین و نقش تو آئین قطعات و تاریخ  
 عروج مناصب قصائد مدائح و مناقب تهمانی اعیان و نتائج طبع و قواد شعرای صاحب تعداد و خدا داد  
 که در باره پدرو والا که بر شصت نظم و سلاک وزن کشیده اند و بقالب طبع در او اخر مولفات آن بقدر  
 نر آمده الحاق کرده تا این جواهر زو اهرنجینه سخن دست برد حوادث زمین نگر دو و نگار مراد بهر هفت آراسته  
 مستعد در با می سیارگان گلزار انشا و نظر نگاریان بهار املات شود و توقع از انصاف پرستان عزیز شما  
 و منصف مزاجان خطاپوش آنست که هر لقمه که ازین مائده نعمتهای آسمانی و خوان الوان معانی برسان  
 بکام دل گوارا افتد نوشجان فرمایند و هیچ سبک مغزان هنر دشمن بریزه چینی بر خورده این خرد بین  
 دندان سفید کنند

مباش در صد و بی شمار خندیدن + که صبح باخت نفس در دو و بار خندیدن

والسلام آخر الکلام

تراجم شعرا نامدار و اشعار دلاویز آبدار با امرعات تقدیم و تاخیرستین وفات برشته انتخاب  
 کشیده شد و جمعی از معاصرین که نتایج افکار خود از بلاد دور دست هدیه بزم اتحاد کردند و  
 بصیافت طبع منت بر خاطر نامشاد نهادند اشعار ایشان نیز در زیر حروف ترتیب درآمد اما  
 برگزیده در پیشانی سفردلی که بتقریب خطاب ملکه انگلستان و قیصر هندوستان پانزدهم ذیحجه  
 ۱۲۵۳ هجری مطابق یکم جنوری ۱۸۳۶ م سنق انعقاد گیرد فرصت نظر ثانی و عرض اشعار  
 بر تذکره شمع انجمن چنانکه باید و شاید صورت نه بست و حذف تکرار و تهذیب اشعار چنانکه  
 دل رنجیده میخواست و خاطر شنیده محبت دست بهم نداد و کثرت تذکراتی ما خواننده و مجوم  
 نسخهای منقول عنه ازین اندیشه صواب پیشه بر کرانم داشت ع شد پریشان خواب من  
 از کثرت تعبیر با و آیین چیزی است که بیچکی از مؤلفین تذکره بالا اشعار الله تعالی ازان  
 نجات نیافته و از عدم تیسر و اوین بگمان یا اعتماد بر نقل دیگران عاجز و ناچار مانده  
 لاجرم ایقاع این آرزو را بر هنگام گیر و زمان آخر اگر فرصت وقت دست بهم رسد  
 گذشته آمد و کیفا اتفاق درین کشاکش بر جنح استعجال که پادر رکاب است و خامه در تحریر  
 کتاب و اول در گرفتار آنچه در بادی النظر مستحسن نمود و بمذاق جان خوش افتاد بسبک  
 ضبط کشیده شد و برشته تمار نظر بسته گردید و کلک مشکین تم بای بسمله را تا مای تمت  
 رسانیده و بر ترتیب خاتمه پرداخته از سیر و سیاحت دشت صفحہ کاغذ بسیار سودا مید  
 از باغ نظران تجب به کار و ناظران اولی البصائر و الابصار آنست که اگر مقتضای  
 جوهر شناسی طلای ناسره این همهچندان هیچ نشاناس هیچمیزکس سپرس را بجا  
 متبول عیار کامل بخشند قرن بنده نوازی است و این متاع کاسد و کالای فاسد  
 را اگر بزنخ زر گرفته بمیزان پذیرانی و پسندیدگی

سجده مقتضای انصاف طرازی

و بالله التوفیق \*

و در نهایت سنجیدگی و اتقان داده و پیرایه حسن اختصارش پوشانیده و بی نظیر تالیف  
 میر عبدالباقی دولت آبادی که در تله لباس شکنین تحریرش در بر کرده و همین اسم تاریخ تالیف  
 اوست و هر دو دید و تالیف شاه عبدالحکیم حاکم لاهوری که در تله در اورنگ آباد رنگ  
 تالیف ریخته و شعراء که ایشان را دیده بود و فراهم ساخته و این اسم نبشیده میر آزاد بلگرامی است  
 و دیدیم تالیف امام سخن طرازان و علامه تذکره نگاران میر غلام علی آزاد ابن سید نوح  
 بلگرامی تالیف در سیستان ملک سند اتفاق افتاده و در تله تمذیبش صورت بسته و  
 سر و آزاد تالیف میر آزاد بلگرامی رح که تاریخ ترتیبش چنین گفته

خوشامشاطه کلک هنرمند بر خراب ورق مالید غازه

شعرا و قمریان غیب تاریخ نشانند آزاد سر و سبز و نازده

و تاریخ ختمش انیت

حبذا لوفنا مال موزون کرده ام سبز در ریاض سخن  
 سال تمام آن خرد پرسید گفت آزاد ختم او احسن  
 و خزانة عامره که در تله رنگ تصنیفش بر صفحہ قرطاس بخیه و مخصوص بذکر شعراء با نزهت  
 و ابیات قصاید ایشان ساخته و درین نزدیکی از قالب طبع برآمده سهل الحصول گردیده و  
 آتشکده آذر لطف علی اصفهانی که در تله به بند مویی مطبوع گشته و نتایج الافکار  
 قدرت اندکوپاموی که در مدراس موفق بجمع آن در تله هجری گشته و نشتر غم و نفالین ماثر  
 و صبح صادق و تذکره ناظم تبریزی و تذکره ملا قاطعی و بهارستان عبدالرزاق و  
 گل عناد و شام غریبان شفیق اورنگ آبادی شاگرد میر آزاد و بیاض و تخطی صاحب  
 میر آزاد بلگرامی رح و قند پارسی نسخ و گلستان مسرت که پیشتر بمطبع نظامی طبع  
 شده و دیگر مجامع شاذه و فاذه که تعدادش درازی میخاهد پس باقی حال از هر یک تذکره  
 که نسخه تمام و صحیح بدست آمد یا ناقص و غلط بقدر فراغ وقت و حسب مذاق خاطر محبت پرست



فراهی گرفت و در دو عیار پریشانی از کاشانه دولتی نیناز بلطفن مبابی و حسن معانی  
 پاک برفت در عین نگارش این نامه و کلمات و حقیقت عم زدا و تذکره شیخ ابجن عز و اعلم تذکره  
 متعدد پیش نظر و نصیب العین بود مثل لب اللباب محمد عوفی که بسیار مستعدانه نوشته و طول  
 شعر او از او اهل مائة رابعة تا انتهای زمان خود که او اهل مائة تاسعة است حسب القدرة استیعاب  
 نموده جمیع تذکره نویسان متأخر در تحریر احوال شعراء متقدم خیال او نیند و تذکره سامی  
 دولت شاه که از عهد سام میرزا صفوی تا حد و دهنه سبع و خمین و تسعة بتسلم آورده  
 و خلاصه الاشعار تذکره میر تقی کاشی که تاریخ تا مشرب ۹۳۳ است و هفت اقلیم میرزا  
 امین رازی که سال تالیف سنه اثنین و الف است و حاتم منتخب التواریخ تالیف علامه  
 عصر فنامه دهر مورخ زمانه حق پرست یگانه شیخ عبدالقادر بدایونی که تا او اهل سنه اربع و الف  
 شعراء عهد اکبری را با سلوب شایسته و ایجاز بایسته تخفص نموده و مجمع الفضل را تالیف  
 ملا بقائی که از زمان ظهور شریعت شعراء عصر اکبر با دشا شعراء زمانه را همان کاشانه خود است  
 و تذکره میرزا طاهر نصیر آبادی که سال تالیف سنه ثلث و ثمانین و الف است مرآة الخیال  
 تالیف شیرخان که در سنه ۱۱۰۰ بتالیف پرداخته و در کلکته مطبوع گشته و کلمات الشعراء تالیف  
 سرخوش که همین اسم تاریخ شروع کتاب است و اختتامش در عشره ثانی بعد مائة و الف صورت  
 گرفته و همیشه بهار تالیف خلاص شاهجهان آبادی که بتکرار نام سال تالیف در سنه ۱۲۳۳ حاصل  
 می شود و حیات الشعراء تالیف محمد علیخان متین کشمیری که شعراء عهد بهادر شاه را تا زمان  
 محمدر شاه تحریر نموده و سفینه بیخبر تالیف میر عظیمه الدبکرامی رح که در حدود سنه ۱۲۳۰ شکل تالیف  
 پذیرفته و ریاض الشعراء تالیف علی قلیخان واله دشتستانی که در سنه ۱۲۳۰ بتالیف پرداخته  
 و مجمع النفایس سراج الدین علی قلیخان آرزو که در سنه ۱۲۳۰ با تماش رسائیده و ماخذش  
 در تحریر احوال سلف بیشتر تذکره میرزا طاهر نصیر آبادی و عرفات تذکره تقی اوحسی  
 اصفهانی است و تذکره شیخ محمد علی حزین بناری شکل بر احوال معاصرین که در سنه ۱۲۶۰ نوشته

شد ز آبادیش رفاه عباد

آنکه آباد کرد باد آباد

توضیح

کرد آباد امیر و الایجاب

منصف و خیر خواه و حق آگاه

عالم و فاضل و حمید و خصال

حاکم و عادل و بلند اقبال

صاحب شان و شوکت و اجلال

مهربان ریاست بهیو پال

بر خلاق چه خوش عنایت کرد

چاه و مماشر اعمارت کرد

مسجدی خوب هم برای نماز

ساخت اینجا بصدق و مصلحت

تا غریبان پس از رسیدن گنج

نکشند ابتلای محنت و رنج

بلکه یابند راحت و آرام

سیما حاجیان بیت حرام

دعا

یا رب این باقیات باقی دار

صاحبش نماید رقرار

بایش را جزای خیر بده

تاج افضال خود بفرش نه

دار یارب مدام مخلوقش

و از غموم و نوم محفونش

ولد صاحبش عطا فرما

خلف الصدق والدش بنا

کن ترقی پذیر اقبالش

رفعت و قدر و جاه و اجالش

خیر دارین در ترقی باد

تا بود آب و خاک و آتش باد

چون مرتب شد این بنا عجب

سال تا پنج شد محل غریب

۱۳۹۰

الحمد لله والمنه که شاهبنازک خیال این تتمه و عزیز مظهر جمال این ضمیمه غازه انجام و مملو به حسن ختام بر رخسار تالیف و روشی الطبع مالید و چنانکه ضمیر ضمیر کسیر و خاطر آشفتنگی پذیر بود از سر پرده قوت بنای نگاه فعل خراشید و در عرض مدت دوسه اسبوع رنگ جمعیت و نیز رنگ

دشت ویران بخوابد معمور

قصر سازند قیصر و فقیر

تصریح

منزلی هست در شیب جبال

چو که نام از منازل مجپال

بود جای بی و جوش و طیور

گشت احوال قریه معمور

بود اول محل خوف و هراس

گشت اکنون مقام استیناس

بود اول ملاذ بوم و شغال

گشت احوال مرکز اشغال

بود اول طریق صعب و شیب

گشت اکنون بسیل سهل و سدید

اولاً بود دشت و دشت خیز

گشت اکنون بسی خجست خیز

اولاً بود منهب آفات

گشت احوال جلب اقوات

اولاً بود مجمع فجار

گشت احوال مرجع تجار

اولاً بود موقع آزار

گشت احوال موضع بازار

اولاً بود مسکن گففت

گشت احوال موطن الفت

اولاً بود مزید انعام

گشت احوال مرصد انعام

اولاً بود مکین هر اس

گشت احوال من هر اس

تلویح

گنج صدیق شد دران مصروف

شد بصدیق گنج ازان معروف

گشت همان سرئی نو تعمیر

باعث راحت امیر و فقیر

چاوشیرین و چشمهای پر آب

مردم و مرغ و مور ازان سیراب

هست واقع سیر مرانام

فیض یابند ازان خواص و علوم

هر که آمد نمود منزل خویش

مطمن شد مسافر در لیش

مطمن باد قلب بانئی آن

همه از شر و قتنه در جهان

این عبارت در کتب معتبره است

موضع چشم دشت و گنجان

این عبارت در کتب معتبره است

گشت احوال موطن الفت



گشت ظاهر ز باطن سلطان یعنی پیدا شد از ولیه عهد چهره از نشئه نشاط افروخت باتف طبع سال میلادش	سزا حسن رازهای نهفت دخت پاکیزه لطیف و شگفت هر که این مشرود سر و شگفت زینت مسند ریاست گفت <small>۱۲۹۲ هـ</small>
--	---

قطعه تاریخ نگارستان سخن

فروغ دو دمان نور احسن خان ز تالیف نگارستان زین سخن سنجی که نام آن شنیده طر از سال آن تالیف دلکش	فروزان نیر بهج سعادت بگلزار سخن افروزد ز بهت زده جوش از دلش شوق محبت طر از یدم نگارستان الفت <small>۱۲۹۳ هـ</small>
--	---

تاریخ بنا، سرای صدیق گنج عرف چو کا واقع اشتهاراه هوشنگ آباد از بهوپال  
 نتیجه فکر رسا و خاطر تقوی پیر اموصدق سنت رسول مختار مولوی محمد عبدالجبار  
 ساکن ناگپور متوطن سابق بهوپال زین حال مکّه معظمه زادشتر هما سلمه الله تعالی

حمد حق لغت سید ابرار حق کند گرجی بر طو ز مزرع خشک او بدگر نم گر کند فضل خویش بر گلشن کوه و صحرا چنان کند آباد	زیب عنوان نظم گو بهر بار کندش شعله سر آبانور سبز گرد و چو بوستان ارم کند از مطن غیرت گلشن که شود فخر بصره و بغداد
---	---



ذات تو بود دایره فعل حسن را  
 تبارای تو اثبات نموده ست سخن را  
 افزود و ولی طبع تو تا قدر سخن را  
 راجی شوم از فیض تو اشرف شدن را  
 دل منی طپدم نعره لبیک زون را  
 آسیده سرم مهر خموشی ست دهن را  
 کز روح تمنای جدائیت بدن را  
 تفصیل پرانگندگی دل من و سخن را  
 باید بدعایش زون مهر دهن را  
 در بارگمش جان بود نقص و غبن را  
 تا آب روان ست تن گنگ و جمن را

در دور صد سیزدهم کز اعدا دل  
 آنگاه برین موشد از صنم گستی  
 هر چند که صنم نبود شاعری و شعر  
 گفتم که کنم نظم پریشان خاطر  
 هر چند صد اها زدم بکاو و تیرب  
 لکن نتوانم که ز آشوب غریبان  
 کرده ست چنان منضطم کشمش دهر  
 حمد و ادا فهم کند فهم زایما  
 خاموش ز افزایش تصدیق و غمش  
 تا ستم ز اجرام سموات بعید ست  
 شادابی گلزار جهان باوز فیضش

تاریخ جشن ازدواج نواب سلطان جهان بیگمنا ولیة العہد یاست بھوپال

کز شمیم کرمش تا زده جان جهان  
 کرد گل برگ سرت بگلستان جهان  
 عالمی شاد شد از شادی سلطان جهان  
 ۱۲۹۱ هـ

نوکل گلبن دارای شہر بھوپال  
 گشت تا جلوه فرزند چمن جلاطوس  
 بلبل طبع بتاریخ عروسی خوش خواند

ایضاً

ز و جوش سرت از قلوب ثقلین

خوش نغمه جہذا قران السعدین  
 ۱۲۹۱ هـ

از زمزم شادی سلطان جهان

سنجید مورخ دل از غایت و جہد

تاریخ تولد بلقین جهان بیگمنا طال عمر باقرۃ العین نواب سلطان بیگمنا صاحب

ز اشوب تم لرزه بر اندام زمین بود  
 هر جا که زده لشکر انصاف تو شبگیر  
 و او را بلب دشته بیداد و دم آب  
 هر مو شودش سوزن تعذیب چو نباش  
 در ماتم پروانه بر بند سبزه شمع  
 تا پیر فلک سفر که رزم ترا دید  
 بشکام پورشش بر سر اعدا ز تهور  
 بالفرض عدو تو بود جان مجسم  
 صد قاف با سنگ و قاف تو چه بنجم  
 تا پای فشرودی پله ترفیح شریعت  
 ناموس شریعت ز حضوری محضورش  
 بر چید پی نظم همت خلافت  
 بگزید بجای خود و بر صدر نشاند  
 آن صاحب تاثیر که هر شعرش نایش  
 در جمع کمالات بنی نوح بشرفرد  
 ارباب حوائج ز لب فیض بیانش  
 اسی داو و زمیثیل تو آنکه درین عهد  
 با طبع رسائی تو مضامینست تا هبل  
 قاصر بود از مدحت ذمین تو ز با نهاد  
 چون صورتت از ماده خلق شده خلق  
 طیب النفسان پیش دم طیب خلقت

بخشید بوی عدل تو آرام و سکن را  
 اگر دید مقرامج فن اگر دقتن را  
 آتش بزند معدلت جسم مسن را  
 تحمیل کند سر قد یک تار کفن را  
 لبریز نسا زد اگر از اشک لکن را  
 باز بچه طفلان شمر و جنگ پشن را  
 بردوش بقصور نمی بار بچمن را  
 از خوف تو خالی کند از روح بدن را  
 هم پله ننجید کسے حب و من را  
 و شنی تیر پا از فضل افگت دشمن را  
 حاجب شده افراد بشر عامه را  
 از آل سببه نخبه اولاد حسن را  
 نواب فلک مرتبه صدیق حسن را  
 یک نسخه سبحون ذکا دست ذمین را  
 سرمایه فخر و شرف اعیان زمین را  
 جز وقت تلاوت نشنیده لم ولن را  
 لطف تو فرح خانه کند بیت حزن را  
 چون جو دوت ذهنست که نقیضت همین را  
 در عهد صبا کسب نمودی همه فن را  
 زان رو به جمیعت نبود راه شکن را  
 گیرند خطا دم ز سبب شک حقن را

یک بر عهده مقصود و یک است ز سدگر  
 جان و دل از افکار بر آگنده پر داز  
 خاشاک جز آویزه گوش خرد و پویش  
 گوشت قصده است اطلاق ز تقیید دیون است  
 آن و الهیه عالیه جان بخش که نامش  
 در ای زمان شاه جهان بیگم عظمی  
 مبدوحه نوبع بشری بدخت اورا  
 هر چند که باشد و طیش بلده بجهو پال  
 گردیل گشت سوئی سر پرده باهوش  
 بر سنج همیزان خرد آن در منظوم  
 خود را برسان بر در کرمای رفیعش  
 زان مطلع تا بنده بخود ملتفتش ساز  
 در غره رویت که بود پدر و جن را  
 نظم و نسق از رای تو امصار و مدن را  
 از گوهر اسکندری و تیغ جهانگیر  
 از فیض تو افزایش عدل است بیجهو پال  
 در دور تو بادشمن خود نیز بصلح است  
 همسنگ خرف در نظرت در هم و دینار  
 طی کرده حدیث کرمت قصه حاتم  
 بر سائل فیروزه کنی وقف نشا پور  
 تنها بشر از آنکه مات ذله ربانیت

صد بوسه زنی دست سپو گردن آن را  
 زمین بعد مینبش و امنگت باز و من را  
 بیصافه کنی صرف گهر باس سخن را  
 بدراج شو سه فیض سان تو من را  
 بخشند بزبان ماده حرف زدن را  
 سهو خط فرمانش رئیسان مدن را  
 با ناطقه آن را بطه کان روح و بدن را  
 لکن ز عطا فیض سان چین سخن را  
 بر جان زو سایط نسبی باریدن را  
 کار زنده بود در حمت دارای زمین را  
 کن واسطه بارهان شعر و سخن را  
 کز نور بر تو باش پروین و پرن را  
 ابرو و بلبل اندزمین را و زمین را  
 معمور کند مقدمت اطلال و مدن را  
 وارث شده ملک نو و ملک کهن را  
 ذات پی آن خط سهیل ست یمن را  
 آموخته خصلت نوح پسر کهن را  
 خر مهره شماری گزیشش من را  
 ماحی شده آثار نو آثار کهن را  
 بنخست بطلبگار در اقطع عدن را  
 بل طعمه ز جوان تو رسد زغ و زغین را



و در آن ریاست تمام و نشانی بهم رسانید و بعد بزیمی سلطنت کنونی و جنگی مقدمه را آشوب بندید  
از وطن بالوفت برکنده پای پایا بفریت نماده دو از ده سال کجایش است که در دارالاقبال هوپال  
سنگ بوزرش افتاد و بملازمت این ریاست دل نهاد و عهد های جلیله را حسن انصرام داد  
الآن با اهتمام و انتظام مهم کلیه و جزو بی ولایت العمد این ریاست نامور و تعظیم و توقیرش ولایت نواب  
را بریده دل منظور هر چند نامش خاتم شمع انجمن است و ذکرش درین رساله برعکس معهود تکرار این  
لکن بفضل قصیده فریده اش که بوج جناب محلی القاب فلک قباب نواب شایه جان بیک صبه  
رئیس معظمه و محترمه ملک هوپال ادا ما الید و الجلال بالولایت و الاقبال و ستایش حضرت و ارث  
الانبیا و قدوة الامم جناب مستطاب نواب و الاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهمان  
دام ظلم علی رؤسنا بفضل الندی اجمود و الکریم در سلک نظم کشیده سامعه نوازم گردیده طبع  
لطافت پسندش برگزید خادما اتقما فی روش فلک گهر سلک شمع انجمن طراز حضرت و الیابد  
اسوة الاما جید بر خود واجب لازم دید و در صف الولد احرار یقیدی بابا العر و اخل گردید آن  
قصیده و لکیزین نیست قصیده

ای رهبر خود ساخت آلام و محن را	بنیاد بر آب است ز نجس تو وطن را
حیرت زده کار تو ام اسے متردد	تا کی بدلت بار و همی رنج و حزن را
فسک غزل و متنوی و فردوز باغ	که دفع کند تفرقه سحر و علن را
سودی نمد و صف بتان تمخیل	بصفت چه چراغ کنی امر و وزن را
تا سکه شمیری نسخه دار و می دل نزار	و صافی غناب لب و سیب ذوق را
اغراق بوضف خط و کاکل چه دهد نفع	بیوده چه را ساختن مار رسن را
در فسک بهاریه و عشقیه موزون	تا کی بکشی بد نظر باغ و چین را
بوی نبرد از گل مقصود و ماغت	هر چند که بوسه گل و ریحان و سمن را
کی غنچه دل بشکند از لاله و سوسن	بویجه میوز بنق و نسیم و ترن را



پروانه نبی ملاحظه در عشق کار ساخت  
دل بهائی نگهی جان تو میداد هنوز

من حرف همنشین بعبت گوش کرده ام  
ناز میخواست که بر هم زند این بود را

## رباعی

رندی شده است در دکالای سخن  
ننوان خود کرد در داغ پیشانی شعر  
بر دوخته کیسه بیغای سخن  
ننوان خود بست زنگ بر پای سخن  
یونس میر لب و لجه اش جالی انوار خوش مقالی است و حوت قلبش ملقتم یونس ز کجی  
نیستم گلچین برویم در میندای باغبان  
می نشینم گوشه کاواز بلبل بشنوم  
یوسف محمد خان بن خان اعظم آنکه خان از امرای عهد جالیون پادشاه است این باغی از دست  
در کوی مراد خود پسران دگرند  
در وادی عشق ستمندان دگرند  
آنانکه بجز رضای جانان نخرند  
آنان دگرند و در دستان دگرند  
یوسف محمد یوسف مولدش کابل و منشاوش هندوستان است در خط شاکر داشت رف خان  
بود در عتقوان جوانی در نشه هنگام محاصره قلعه سورت در گجرات وفات یافت از دست  
خوشوقت آنکه جای بیخانه ساخت  
در پای خم بساغر و پیمانه ساخت  
آنکس که داده شیره مستی بحشم یار  
مستم از آن روز گسستانه ساخت  
گفتم که جا بریده من کن بناز گفت  
در رگزار سیل کسی حسانه ساخت  
یوسف مولوی محمد یوسف علی ابوالحکام ابن حاج مولوی محمد یعقوب علی منظرش از مسموره  
نابودیمعموره بود قصبه گوپامو از توابع سرکار خیرآباد مضاف بصوبه اختر نگر اوده و موطنش  
دارالاماره کهنوست قاضی محمد مبارک گوپاموی شایخ سلم العلوم منطلق از نیاکان اوست الد  
ماجدش در الکامی مدراس صدراقتا و صدراصدوری رارونق افزوده آخرالمراد غلبه زبده  
ورع ترک فرموده بقیه احمیات اوقات عزیز صرف طاعات و عبادات نموده حضرت یوسف  
مدجده هم بشایعت یعقوبی ملک مدراس و ملیدار بقدم سیر و سیاحت پیوده بالآخر خست بکهنو کشید

دکالای

دکالای

دکالای

دکالای

هر کس ز قفا میرود از پیش روان است  
این قافلہ چون سحر پس و پیش نهاد

یوسف جرجانی عزیز مصر سخندان است

می کشی هر خطه تیغ و قصد جانم میکنی  
قصد جانم میکنی یا استخاتم میکنی

یوسف خواجه آزسادات جو نبارست و هر شعله آوازش در کفان سخن مہتری  
گرے بازار

چہ شد کہ صحبت ماہیج در نیگیرد  
مگر ضررہ دلی ہست در میان ما

دعوی ناقص نہ نیست بروی تو تمام  
کرم شب تاب کجا گوہر شب تاب کجا  
کشور ویران دلمار اپی تعمیر باش  
خروان راعیبت باشد ملک ویران دشت

یوسف درویش لاری زمینای حسن یوسف سنجیدہ گفتار لیست ر با سع

بر دیم لعنت زخم کاری با خود  
کردیم بہمت تو یاری با خود  
ایمان بسر زلف تو محکم کردیم  
داریم قرار بقیاری با خود

یوسف ضیاء الدین از خوشگویان لاهیجان است و حسن کلامش حسن یوسفی و سواد  
دلش سواد کفان ر با سع

پیش از تو محبت تو ای غیرت جور  
جاد در دل من نمود و در گوش معمور  
در خانہ تار یک چراغی کہ بر ند  
آری ز چراغ پیشتر آید نور

یوسف میرزا قزوینی یعقوب صفت والہ نتائج افکار لطافت آئینی است  
چہ کوتاہ است شہائی وصال لہران یارب  
خدا از عمر ما بر عمر این مشہما بیفزاید

یوسفی محمد یوسف از فضلا شعرا جرد باوقان و مداحان شاہ عباس ماضی فرمانروای  
ملک ایران است زمانیکہ شانی تکلوقصیدہ در مدح شاہ بعض رسانید و شاہ در صلہ اورا

بزر سنجید یوسفی نیز بحب جاہ با آنکہ یوسفان مضامین دقیق از جب فکر عمیق بر کشیدہ در  
رہ بازار نظم در کشید و بجزو شاہی گذرانید بوی از پیراہن مقصود نشیند

یوسف

یوسف

یوسف

یوسف

یوسف

یوسف

نفسیه دست بیما کشاده در مخازن تخصصه تصاید و غزال و ولایت نهاد است

بجانان در و دل نالغته مانندی لطق تقریری	زبان را نیست یارای سخن ای خامه تحریری
رقم کردم ز خون دیره شیخ روز بجران ا	بسوی او ندارم قاصدی ای باد شگری
بیک زخم از تو قانع نیستم بجهیل ای قاتل	بجان مشتاق زخم دیگر می عمر تا خبری
بود کان مه بفریادم رسد فریاد ای افغان	شود آن سنگدل رحمی کند ای ناله تاثیری
بکار خود فرو در مانده یغایند ای ناصح	جنونم ساخت رسوای جهان ای عقل تبیری

یقینی قاضی عبدالداغی است و از مشایخ سلسله نوربخشی و قبایله ای شارح گلشن است  
 و در زمره ارباب یقین و از عیان گیلانات مکرم و هست از دوست است

شبی همراه دل در جستجوی نوشتن بودم	فرو رفتم بخود چون سرب آوردم نه من بودم
آی خوش آن شها که با افسانه میلی داشته	در و دل میگفتم و افسانه می پنداشتی

یکتا محمد شرف شاعر غزلبود و در انداز سخن سرائی یکتا است

کی ترک سجده تو بست دل را با کنم	کار سے که کافر می نکلند من چرا کنم
میرین امیر محمد مین والد امیر ابن مین محمود اصلش از ترکستان بود	بگردش زمانه در خراسان

رسیده از وزیر انجا تفقدی بحال خود دیده هانجا اقامت نموده

دارم ز عتاب فلک بو قلمون	از گردش روزگار خس پروردون
چشمی چون کنگاره صراحی همه لشک	جایی چو میانه سپاه همه خون

یوسف خان اناری است و بر خوان بخش سالاری است

ما را از تو بیج پای کم نیست

یوسف بیگ شامو الفاظ و کلماتش یوسفستان معانی نیکوست

دران وادی که از مطلب نام و نیشانش	بجوم گوهر مقصود چون ریگ روان باشد
هر کس چو شیخ سوخته داغ نیاز تو	بالیده جامه جامه ز شوق گذار تو

یقینی  
 یکتا  
 یکتا  
 یوسف  
 یوسف بیگ



و در زمره شعرا این صائب بان بکتاب نظم پاری پیش کسی ز انومی ادب ته نموده و در عالم استفاد  
فیض گیر استفیدی نبوده نیاکان می در زمان سلطان مبارک شاه بعد انقراض خاندان لودی بر سر  
ملکت دینی نشست بکشور هند افتادند مولدش بلده انبالاست و خودش ساکن میرٹھ

بلاطالیه این غزل از کلام اوست

آمد بسریجان نشسته	در هودج امتحان نشسته
انگنجه صد فساد در کون	تا در صف کن فحکان نشسته
بر مخزن گوهر تکلم	زنگی بچی پاسبان نشسته
قومی بشکب بشو خورده	خلق بدر فغان نشسته
در معرکه جهان ستاسی	پیر غم زده جانان نشسته
صد ناداره سر چسوده	وز حادثه بر کران نشسته
در خلوت صد کمین رسیده	در گوشه صد کمان نشسته
در مصر شکر فشان رسیده	در قاهره خونچکان نشسته
ایران چو عجب خراب کرده	در خون عرب چو خان نشسته
دوران بنماز بردن او	قاری ز سر جهان نشسته
جز زخم نیاید از نگاهش	عمیرت که با سان نشسته
افراخت قامتی الفت وار	خوش خوش بجریم جان نشسته
شوخی که بخویش تن نگنجد	عمر سه به کمین چپان نشسته
میخانه تهی نموده وانگه	بامغیچ سه گران نشسته
یزدانی ز پاک را چه افتاد	بر خاک ره بتان نشسته

یعنی میرزا ابوالحسن خان جندقی از بهاجان محمد شاه قاجار خسر و ملک ایران بود و بخطاب  
ملک الشعرائی ازان بارگاه رفیع الشان سرشن باسمان اعوان فکر قاهرش بر گنجینه مطالب







بیت حسین  
برای  
بیت  
برای  
بیت  
برای

تا بجز وفات گر که جمیم است

آن شب پیدا نشدیم است

هدایت حسین میر از سنجیده گفتار آن شهرزاد است و هدایت طبع و قیاد و جواد و مستقیم

خوش فحشی و خوش کلامی کام زن و کائن را بی

زنهار که عذر مغتذر در رو نکنی ۵ او بدر کرده است تو با و بد نکنی ۵

تا بتو ای جای بی نیکی کن ۵ تا راه شفاعت نبی س نکنی ۵

هر اتی ملا تصیف بفضل و کمال کسی و ذاتی است

آنکس که پانها و بکوی تو سر نداشت ۵ و آنکس که سر نهاد پای تو بر نداشت ۵

همال قزوینی بدر سار خوش طبعی و ظرافت آینهی است همچو مردم قم کرده و ذمایم شان شمرده ۵

زرد گوشتی دوسه از خانه برون تابخته اند ۵ چشمها سرخ و سیه کرده بال مردم ۵

یک جو از روی موفت بفقیری ندهند ۵ گر شکم شان بشکافتد بسان گندم ۵

یک قتی در وطن خویش نمیرد هرگز ۵ کم بسور رخ رود چون بد آید کز دم ۵

ریش و رویش سیه و هر دو بنا گوش سفید ۵ چون کلاغی است جناح امیض سود و سودم ۵

هلاک لے شیرازی است و خامه زبان و زبان خامه اش در سحر طری ۵

تیغ جفا کشیده بخونریز عاشقان ۵ آبد از آن میانه مرا آرزو و رفت ۵

هماسمی بسید امتیاز خان سخن سنج و سخن فهم مخندان بود و معزز و ممتاز بین الامثال و الاقران ۵

ز عشق بی محابا کارهای تو العجب آید ۵ در دمان یوسف را کند روی از لیخارا ۵

همام تبریزی معاصر شیخ شیراز بود و در کمال و مال بی انباز یکصد و شانزده سال عمر یافت ۵

و در سنه هفتصد و چهاردهم از هجرت بمطوره عدم شافت ۵

زند بر وجد عاشق خسته غافل ۵ چو طفل از رقص مرغ نیم بسمل ۵

بلبلان را باد نوزی بشارت میدهد ۵ کز ره کیساله گل سوی گلستان میرسد ۵

بیایا که ز هجر آدم بجان آید و ست ۵ بیا که سیر شدم بنیوا از جهان آید و ست ۵



عبورش بسند میرزا شاه حسن سلطان انجمن مقدس را نعمت عظمی شمرده تعظیم و توقیرش بدرجه  
 قصوی نمود بعد زمانی از انجمن در ششمه هجری عازم بیت الله گردید و در حد و دکران و کج از  
 دست قطع الطریق جام شهادت نوشید شمولی مظهر الاسرار از دست منت  
 سفله که زرد گره شت اوست هر درمی ناخن انگشت اوست  
 بی تو نبود هوس ساغر می در سر ما گر همه چشمه خورشید شود ساغر ما  
 هجری انجمنی است و سخن برشته اش را خاصیت دل بریانی است

میروی میرود از پی دل بجاصل من آخچنان رومه من کز تو نماند دل من  
 هجری تفرشی نامش میرزا ابوالقاسم است و قلم و سخن را به تیغ زبان و نیزه قلم ناسق و بظلم  
 خوش آنکه چون از دست او بنالم او خنجر زند من ناله دیگر گتم او خنجر دیگر زند  
 مانده سنگی که ایجاد کرد در گل تو که سر پای می توان از ک بود الا دل تو  
 هجری میرزا محمد شریف جد نور جهان بگیم بوده است و وزارت خراسان و یزد و اصفهان  
 را علی سبیل البدلیه نظم و نسق آسن نموده در شعر و سخن طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشت و در  
 سنین تسعایه و اربع و ثمانین کالبد عنصری گذشت است

اگر مصور چین نقش آن جمال کشد عجب که چیز دیگر غیر انفعال کشد  
 هدایت الله مشرف طهرانی از مقربان شاه طهماسب ایرانی است بر سخن سنجی شیدا و مفتون  
 بود مگر شایده ان اشعارش عاری از لباس مضمون گوهر سخن را به تیغ حسته نظامی سفت  
 و در لیلی مجنون خود چنین گفته است

عاشق سگ بر غصه بود میمون آوازه بلند شد ز مجنون  
 چون مکتب عشق جوش میزد دلال گس خروشش میزد  
 لیلی ز در یخ بستم میگرد بفارست تکلم  
 ماؤ تو برادران موشیم همسایه اردک خموشیم

دوای  
 سخن  
 با  
 است





قاصد میار بخش جانان بروئے ما  
 شرمی بدار ز دل پر آینه و سینه ما  
 دور کار نامه عباسی در جنگ ذوالفقار خان با حاکم قندهار گفته است  
 سر پای خصم و سر اعی و وطن  
 ز رو سیم بدخواه و فرزند زن  
 شکست و پست و بکند و بسوت  
 گرفت بداد و خرید و فروخت  
 ولی هندوی بود از زمره نشیان شاهزاده داراشکوه و بتاثر صحبت ملاشاه بخشی آشنا  
 بمذاق صوفیه حق پزوه رباعی

در خود بنگر که جان جانانه توئی  
 در مجلس خود چرخ و پروانه توئی  
 تا چند بگرد خانه گشتن شب و روز  
 در خانه در آکه صاحب خانه توئی

رباعی

مطلوب تو هست با تو ای طالب ذات  
 موجود بذاتی نه بآیات و صفات  
 این چاه خودی براد و سه گزگر بکنی  
 در خانه خود میایی آن آب حیات

حرف الهام

با لطف سید احمد اصفهانی است و فیض رحمانی بهتف هو اوقف غیبی بر دلش از زانی سه  
 بیک کرشمه چشم فسونگر تو شود  
 یکی بلاک و یکی زنده این چه بوجوبی است  
 نه با من دوست آن گفت نه آن کرد  
 که با دشمن توان گفت و توان کرد  
 تو بر من کردی از جور آنچه کردی  
 من از شرم تو گفتم آسمان کرد  
 بیگانه گفت اگر سخنی در حقم چه باک  
 این میکشد مرا که از آشنا شنیدم  
 چوئی نالدم استخوان از جدائی  
 فغان از جدائی فغان از جدائی  
 با لطف قزوینی است و صدایش انسان ندای با لطف غیبی در دل نشینی سه  
 جز خندگی کو نشان از غمزه یارم دهد  
 هر که در پهلوی من بنشیند آرام دهد  
 با لطف میرزا محمد اصفهانی از شعرای پائی تخت خسرو و حکاه قاجار محمد شاه ایرانی بود و تصدیق

۹۱

۹۲

۹۳

۹۴

آموزهری در کاسه او کردند و این واقعه در شش روی نمود از دست  
 و لفریانه بره میرود و میترسم که مبادا بودش دل نگرانی از پله  
 نگار من تو چنان تند خوب آمدی که کس به تندی خمی تو بر سنی آید  
 وفائی میرزا ابراهیم خلف الرشید میرزا سلیمان والی بدخشان از احفاد امیر تیمور صاحب  
 قرآن بود در انشاد اشعار فارسی و ترکی دستگاہی کامل حاصل نمود در سنه سلج و ستین  
 تسعاًتہ بملک جاودانی رحلت نمود

امی که چون مہ ہر زمان منزل بمنزل میرو گروی از چشم کی از خانہ دل میرو  
 وفائی از شعرا مشہدست و در زمان خود مستند

کاش پیوستہ بود آیتہ پیش نظرش تا نظر جانباعیان نیتد و گرش  
 وقاری میرزا غازی فرزند میرزا جانی والی تہ بود در عهد اکبری و جہانگیر  
 بحکومت سند و تہ و قندہار سر فرازی یافتہ بکمال تخم زندگانی مینود بازار قدر شناسی  
 ارباب فضل و کمال در سرکارش گرمی داشت تا آنکہ در سنہ ہجری احدی و عشرین  
 الف این عالم را گذشت

کجاست یک دوسہ ہم کہ ہمچو موسیقار نشستہ پہلوی ہم بر کشیم آوازی  
 وقوفی ہروی بیدواعظ مشہور بودہ و در بدخشان توطن داشت مجلس وعظ او بسیار  
 گرم بو از دست

چون سہر زلف تو گردید پریشان بل من یکسر مونکشادی گرہ از مشکل من  
 بگذشت ز حد قصہ درد و الم ما عشق آمد و گرفت ز سر تا قدم ما  
 و کیلی تفرشیست و در زمین اشعارش مضامین رنگین مفرشیست

کسی لاف و فاداری زند با بیوفائی خود کہ خود را بہر او خواہد نہ اورا از برای خود  
 ولی قلبی بیگ ہروی از شعرا بارگاہ شاہ عباس ماضیست و دیوان سخنوری را قاضیست

دقالت

دقالت

دقاری

دقاری

دقالت

دقالت



بروز واقعه تا بوقم از چنار کشید  
 وحشت میرزا امام علی بختیاری است و دلش بتالیف و خوش مضامین مصروف خوش انگارگی  
 بانفس جبار کن شجاعت این است  
 بر خیزش امیر شومارت این است  
 انگشت بحرف عیب مردم مگذار  
 مفضل خزان سعادت این است

وحشت ملا جمال الدین از سادات اردستان بود وحشتی از وطن گرفته بنزبتگاه هستند

سپیل نمود

دل همه خون شد و شور دل غماز بماند  
 کوه پشید ز یکدیگر و آواز بماند  
 وحشی جو شقانی است و معانی وحشیه را بنیض طبعش انس انسانی است

تلافی غم صد ساله سینه چاکه است  
 هزار سال پس از عمر میتو انم ز لست  
 اگر بناز کشتایی دمی گریبان را  
 اگر برون نکشند از دم خدنگ ترا  
 بآبر آنقدر از آب چشم خود دادم  
 که قطره قطره ادا کرد و ام دریا را  
 یک لحظه گریه گریه کنم کور می شوم  
 گویا چراغ چشم من از آب روشن است  
 شب بجز بعباد و جهان میدوم  
 گر کسی با من سودا زده سودا میگرد

وداعی هروی بقدر تحصیل اشت بهند آمد و در گذشت از دست

نه از شراب بیزم تو بهر زمان روم از خود  
 پیاله لعل تو بوسه ز رشک آن روم از خود  
 وصفی هروی است و بر زبان ناقدان شعر و سخن موصوف بهیانه روست  
 نویدیم رسید بجایی که گر کسی چه  
 آرد نوید وصل تو با ورنیکم چه  
 چو با گشت تو انم که عرض حال کنم  
 بخویش گویم و خود را گشت خیال کنم

وصلی حراف خوش طبع بود از ولایت عراق بسفر مجاز رفت و از راه دریامتوجه بهند شد  
 اهل کشتی بغرقاب افتاده بجز فنا فرستند و او بساحل نجات و اصل گشت و در لکه قطب شاه  
 دکنی رفته با یکی از کشتی گیران سر پنجه گرفته غالب آمد حریفان را عرق حقد و حسد در حرکت

تالیف

تالیف

تالیف

وداعی

وصفی

وصفی



دانی  
دانی

وحدت

وحدت

خواجه که بچشم برم از بهر گو است  
آسمان کو خلعت منت پوشان بر تنم

سبزی دوسه در سعادت نامه سیاه است  
ز آنکه همچون نغمه تازی بس بود پیرانه

والهی هر وی و والد و شیدای گماهی شگفته توانی و روی ست سه

قضا باد لبران چون داد حسن دلربائی را

بقدر حسن هر یک کرد قیمت بیوفائی را

و اهب میرزا حسن از موزون کلامان سرزمین صفایان ست و انفس جانفزایش قالب

شعر و سخن را و اهب روح و روان سه

سیر چه باشد که من از تیغ تو اساک کنم

ترسم آن را که و خاطر فتراک کنم

آتش افسرده از کاروان و امانده ام

بهرمان رفتند و خاکستر نشینم کرده باند

دوش در میخانه یکجام شرابم زنده کرد

ماهی بودم بنحاک افتاده آمم زنده کرد

دل شکسته که لب نشک و چشم تر دارد

مسافر لیست که از بحر و خراب در دارد

به پیری خاک باز نگاه طفلان میکنم بر سر

که شاید بشنوم زان خاک بومی خورد سالی را

و حدت حکیم عبدالسدگیلانی از شعرای عهد شاه سلیمان صفوی ایرانی است تخلصش اولاً

راغب بود بالآخر و حدت رغبت نموده

زلف بکشد و رخ افروخت ز می

طرف شامی و قیامت شفق است

صد صدف بار تو اندبرد از یک رگ ابر

تا تو ان تیغ زبان بود چرا گوش شوی

و حدت شیخ عبدالاحد معروف بشاه گل فرزند شیخ محمد سعید خلیف شیخ احمد سهرزندی محب رد

الف ثانی قدس سره است در ذاتش علم ظاهری با علم باطنی اتحادی پیدا کرده و بشعر و شاعری

از امثال اتراب سر بر آورده شیخ سعدالدگش از مریدان اوست و کلامش در کام و زبان آب است

ذوق شیرین و حلوه

هر که چون فواره بر یاد قد جانان ستاد

پای تا سر گریه کشت و آبر و بر باد داد

نشسته فقر سار ز فنا یافت سر آم

ده قدم پیش بود در ز کفن تا کفن

واحد که چو آتش برت میگردد  
گر باد شود گرد مرت میگردد  
گر آب شود روان کبوی تو شود  
در خاک شود خاک درت میگردد

و ارسته امام قلی بیگ ناظم و ناشر پیشال بود و فائق بر اقران و امثال و ارسته از قید  
این و آن و گذرش چندی همند و چند یاران

آنکه پر جستم و کم دیدیم و بسیارست نیست  
نیست جز انسان درین عالم که بسیار نیست  
دور و زشد که نمی بینمش نمیدانم  
بخانه که قناد دست دیگر این آتش

واصف میرزا محمد امین ایرانی است و موصوف بخوش بیایه و شکر نشانی  
بر روی آنکه صحر از پر توش آوازه دارد  
من از خوبان عاشق کش نگاری طفل خواهم  
مگر خط حرفت ما گوید که روی تازه دارد

واصلی مروی یا کابلی دروشی مجذوب و اصل محق بود در شسته و جبری از یخچان صحت نمود  
که گر گاهی دهد بوسی بمن فی الحال بس گیرد  
ز دل پیکان زنگ آلود آن مویش آن  
بسان شعله سبزی که از آتش برون آید

واقف محمد تقی ابن خواجہ محمد از معززین عهد شاه جهانی و عارف ماهر علم تصوف و خدادانی  
در مجلس دوست زهر و پانیه کیست  
از مسجد و دیر حق پستی غرضت  
گر خانه دو تارست صاحب خانه کیست

واقف نصیر نغانی است و از صره فنون نظریه سخنش بلند و طبعش عالی  
آه سحر و ناله مستانه کیست  
آب گرنیت بسازیم بخون جگری  
توان کاسه بد ریوزه دریا بردشت

یک صبی بم صحن گاستان گذشته  
شبنم بمنوز بر رخ گل آب میزند  
واقفی مشهدی ماهر قسام شعر و واقف فنون لابی است  
بهرتر ز دیدنیست که بیوشی آورد

واله ملا درویش از شعراء عهد شاه جهانی بود در ناک بنگال ازین سرای فانی بعالم جاودانی  
استقال نمود آذوست

واقف  
واقف  
واقف  
واقف  
واقف  
واقف  
واقف  
واقف  
واقف  
واقف

نیازی  
ذوق

نیاز می شو متری طبع نقاد و ذهن وقادش بے نیاز از ستایشگری است  
گاه آتش گاه گل رخساره جانان من گل برائی و یگزان آتش برائی جان من  
نیکی زین الدین مسعود زاد بومش نظمن و نشا و منشا و اوصافان است از صاحبان سیرا اثر  
جهان بود و در شاعری مشاگر الیه بالبنان و این مصرع تاریخ وفات آن ۴ نیکی ز جهان برت  
نیکی ز جهان به و لدر کلامه

مار از دست بجز آن شوخ سر و قامت چاکلی است در گریبان تا دامن قیامت  
ز عشق شمع صفت در گرفت امشب خوشم که زندگی از سر گرفته ام شب

حرف الواو

واق  
واع

واق ملامهدی نجفی است و کلامش موقوف بطائفت جلی و خفی  
بیاد آن لب میگون چو سر کیم حسن چو آب لعل شود در دهن سخن رنگین  
واحد میرزا شاه تقی صفابانی است و ماطق اشرا اتحاد با بلاغت سببانی  
ای نور دیده رفیق و من نور دیده ماند مرگان چو آشیانه مرغ پریده ماند  
خوش است سفله که با خاکه شود یکسان زیان بدیده رسد چون غبار بر خیزد  
مست نازی و سرخانه خرابی داری از در خانه ما میگذری خوش باشد  
نماهده ام چو سگان سبز آستانه تو فرشته را نگذارم بگرد خانه تو  
واحد میرزا محمد باقر شیرازی است و در هندش ملازمت رکاب اسلام خان حاکم بنگاله سرمایه

واع

سرفرازی رباعی

عاشق تا جان نه در ره جانان خست کی منزل صل عشق را مسکن ساخت  
تا بود درون بحر مایه زنده موجش از بحر کی بساغل انداخت  
واحد ملا رجب علی تبریزی و حیدر عصر در شیرین مقالی و شکر ریزی است از علم فضل بهره وافی  
داشت و سخن سخی کمتر توجه میگذاشت رباعی

واع



حسن خوبان بهر حق بی‌شال عینک مست  
 میدید بنیانی اندر دیده لطف ارمن  
 چون بخود غرقم نمودن قلزم ذخار من  
 لطف فرماید باحوال دل انگار من  
 بباطن ناز و در ظاهر نیازم

تیار محمد رضا موطن و منشاش شهر گجرات است  
 و اقطار امطار سحاب افکارش آب حیات است  
 بهر پاس آبروی خویش می سوزم نیاز  
 آب یا قوتم که می چشم شرارم کرده اند  
 نیاز می احمد میرزا اصفهانی از نسایم انفاشش  
 در نحو سخن روانی است  
 از برایت شنیده ام سخنان  
 که ترا طاقت شنیدن نیست

بزرگم فغان من بغغان آورد ترا  
 دست از جفا بدار و مرا در فغان مدار  
 دل اهل دیاری خوش که دارم چون تو یار خوش  
 که از یک یار خوش گرد و دل اهل دیار خوش  
 نیاز می سید حسن از سادات بلده طایفه بخارا بود  
 و اما شجره وجود او خبیث حییا و ماصدق شاعر  
 بود در فن شعر عروض و معاد و تاریخ و سائر  
 جزئیات ماهر است و رسائل دران بابت تلخیص  
 کرده بعد از کفر در هند آمده و در شهر ته از نیاز اسباب  
 دنیا و بی نیاز می گزیده پیوند  
 زمین گردید از دست

بر روی آتشین زلف تو امی سمن نغمه پیچید  
 بی چون موی بر آتش فتد بر خویش تن پیچید  
 چو نتوانم که برگردم سر آن تند خوگرم  
 خیالش در نظر آورده هر دم سوئی او گرم  
 بر فلک نیست شفق باده گلغام من است  
 رند روی کشم و طاس فلک جام من است  
 تا نیازی شده در ملک سخن خسرو عهد  
 نام جامی شده منسوخ کنون نام من است

روزی این غزل میخواند دیوان جناب مولوی حاضر بود  
 چون کشادند در اول صفحین مطلع  
 بر آید مطلع

چرخ را جامم گون آن گرمی عشرت تهی است  
 باده از جام گون جستن نشان ابلی است

نیاز  
 نیاز  
 نیاز





آبرو و براق بود خود را بدنامی لقب نمود در عینه خود میگوید

و صیقلی است که بعد از وفات من بایران  
 سخن چگونه کنم پیش خلق کین دو لبم  
 کند لوح مزارم ز همدرد و دندانم  
 بیگردد زسدگر لب رسد با نغم  
 نوری از اکابر هر مزست و در بزم سخن سبحان  
 لطیف الطبع موقر و معزز است  
 نظر بر پیر و جوان ای گل رعنا باست  
 پیر گردی که جوانی و نظر با باست  
 نوری ملا نورالدین محمد سفیدونی برگزیده سفیدون  
 از توان سهرند در جاگیر بود بان  
 منو بگشت در علوم هندسه و ریاضی و نجوم و حکمت  
 ممتاز بود و از جمله صاحبان هاپون  
 پادشاه و با بخت خطاب تر خانی یافت سلیقه شعر داشت  
 و دیوانی ترتیب داد نهر بلده  
 که نال تا خجابه کرده بنام سلطان سلیم ساخته است  
 در سنه ۹۹۰ در آنک بر دوازده  
 دست و لنگ دوران لب خندان نشسته ام  
 مانند غنچه سر بگریان نشسته ام  
 نوید نامش محمد حسین است و طبع از او شحت  
 جگر و نور العین است

طریق مهر بایران خود یار امید لانی  
 نویدی تربتی صاحب دیوان است و ترجیع او در  
 هر کجک بیگ بخشی بیرخان شهروزان  
 این چند بیت از دیوان نویدی است اما معلوم نیست  
 که همین نویدی مذکور است یا غیر آن  
 خدنگت را که عمری جانی در دلم آتم دارم  
 همان قیدی که در اول من مسکین سرگردان  
 بگیر ای آشنایم که آب دیده عمری شد  
 آورم تاب جفایت همه عمر و لے  
 بیقراری سوز زلفت تو یک چشم زدن  
 گشت تا جمع نویدی دل من با غم تو  
 گزارم برم ز غم و سیدم خویش  
 و اگر میدانی از یاران خود ما را امیدانی  
 نه مال آرزوی کن تو حاصل داشتم دارم  
 ازان بیلی و ش مشکین سلاسل داشتم دارم  
 بوادی چون پائی که در گل داشتم دارم  
 ایسکه با غیر نشینی نبود تاب مرا  
 نگذار دشب هجران تو در خواب مرا  
 رفت از یاد پریشانی اسباب مرا  
 با غیر شکایت نکنم از الم خویش

نوری

نوری

نوری

نوری

نور الهد مرزا بجهتایق و دقایق شعری آگاه بود از خاک پاک اصفهان ست و نور ذکاوت چیدل اشعارش با  
 با خیال گلرخی سردرگفن خواهم کرم کرد  
 تا قیامت عیشش در یک پیر بهر خجایم کرد  
 که بزار نامیدی باسید ما شسته به  
 نه مروت ست ما را بمراد خود رساندن  
 نازم بغیوریکه گراز گل سخن افستد به  
 چون آتش سوزان شود و در زمین افتد  
 نورس رشید قزوینی ثمرات نورسش در کمال نگینگی ست از ولایت خود بکن و اردگشت  
 و درین جوانی ازین سرای فانی در گذشت

نه چون کلم بوس چو ش غنله لیبان ست  
 چه غنچه ام سر تسلیم در گریبان ست  
 آهم که طره برودوش سپهر بودید  
 از ضعف این زمان کفره چشم سوزست  
 دل چون نشود خانه ز نور از ان چشم  
 آینه فولاد زره شد ز نگاهش  
 نورس محمد حسین دماوندی ست و در عالم سخنان نورس مسلم بخداوند  
 آنکه محراب دو عالم گوشه ابروی اوست  
 در دل هر ذره پنهان آفتاب و می اوست  
 پیچ و تاب موج دارم در هوای گوهری  
 آنکه در یار از هر گرداب ای سومی اوست  
 نوروز علی بیگ زرگر تبریزی ست و از طلا کامل عیار قلبی در زر ریز  
 قنادگان بفک سرفرونی آرند  
 زمین بگرد سر آسمان نمیکرد

نورسی قاضی از نواح اصفهان در علم و فضل فائق بر اقران بود از شاگردان میر فتح الله  
 سماکت و ذهنش دقایق و حکات را دراک

دور از دور سینه دل با چشم روشن شمشیر  
 هر که باغم خلوتی دار و در وزن دشمن ست  
 چنان که در در آید ابل ماتم را سیه نمختی  
 فغان از بلبلان برخاست چون زین چمن  
 حامل چون تو انم دید بر دوش کسان سستی  
 که برد لها ز ندناخن اگر در آستین باشد  
 بیند چو کسی سوی تو گیرم سر راهش  
 تا ذوق تماشایی تو در دم ز نگاهش  
 نورسی دندانی هر وی نبیره مولانا حسن شاه و بارت در نظافت کامل و دستگاه دندانش بسکه

نورس

نورس

نورس

نورس

نورس

نورس



ز حرف حسن و جمالت که در گشتار  
 بهمانه کرد مگر نور ضعف حالت را  
 بر حبا قاصد جانانده ماسه آید  
 میشود سلسله جنبان جنون عالم را  
 ای اجل با ذوق هم جان کننازش سالم  
 هر کجا بوی گل و نغمه سیر باشد  
 هر سحر که کنم فکر سخن روح قدس  
 گر چه انداز سخن نور نماند لیکن  
 باز چاک در گریبان میزنم  
 دیده بتخاله را اثر گان نبود  
 در خیال خنده دلجو می او  
 یشارم مهر را شمع سحر  
 هر نفس چون بیلان اندر نفس  
 کی نهم بر طول محشر گوشش نور  
 دواز گشت زمان فراق چاهونم  
 هزار جور تو آسان ولی بود و بار

بهار غنچه و گل در سینه خندان افتاد  
 چون در شش بی نظاره بکیرمان افتاد  
 بهدی مرده و ده از شهر سبامی آید  
 اگر سلسله با صبر داسه آید  
 یار بر تربت ما به سیر عزاسمه آید  
 مایه از حلقه آن زلف دو نامی مایه  
 بهر تاپید دل و طبع رسای آید  
 از غزل سخنی او بوی ذکاسه آید  
 خنده بر فصل بهاران میزنم  
 پای بر خار مغیلاان میزنم  
 زخم دل را بر نمکدان میزنم  
 داستان بروی تابان میزنم  
 نغمهای خوش بزدان میزنم  
 حرف از شبهای هجران میزنم  
 باشک دیده خون ریز استخاره کنم  
 که با قیاس شینی و سن نظاره کنم

نوالی تخلص امیر علی شیر وزیر سلطان حسین مرزا و وجودت ذین و رسای فکر و وجود و سخاو قدر  
 علما و فضلا و شرفا و شعرا بهمتا بوده بزبان ترکی هم اشعار لطیف و نازک موزون نموده سواهی کلام  
 فارسی چهار دیوان ترکی دارد و فائش در سنه هجری در بعضی تذکرات می نگارند برخی ارباب گفته  
 تخلصش فانی نوشته بنا بر این درین رساله هم ذکرش در حرف الفاکذشته از وی می آید  
 امین علی که تاج خسروان راز نور است  
 اخگر بهر خیال خام چنین در سر بست

نوالی



بهیئت رئیسہ معظمہ طالعصر ہمار گرامی عرصہ دارالامارہ کلکتہ گردید و مجالس آمد و شد شاہزادہ  
 پرنس آف ویلز و لیویند ملکہ انگلستان و قیصر ہندوستان مشاہدہ نموده و سیر صادق و مناظر  
 قدیمہ و جدیدہ بلدہ مذکورہ چشم عبرت بین و دل حقیقت گزین کردہ ہنگام معاودت بر بلدہ  
 بنارس و کانپور و الہ آباد و جیلپور وغیرہ گذر نموده درین نزدیکی کہ تالیف این نامہ نامی و نظم  
 این جواہر گرامی در معرض طبع ست سفر در با خطاب ملکہ معظمہ بلدہ دہلی با و آخر ذیقعدہ  
 ۱۲۹۳ ہجری در پیش است انشاء اللہ تعالیٰ این گنام بادیہ ہستی و ناکام زاویہ البستی نیز رفیق طریق  
 حضرت رئیسہ مکرمہ و والد ماجد خواہد بود چون این نقطہ دائرہ شکستہ پائی و جگرستہ حضرت  
 موسیاتی با وجود حادثات سن و محرومی از ہر ہنر و فن کی از اہل اقطاع این ریاست ست  
 و از بد و شعور با برادر خرد و خواہر کہتر خود ہفت ہزار دو صد روپیہ معاش می یابد و ہم شوق  
 سیاحت بلاد و مشاہدہ علماء اجماد در سردار دخواہی نخواستہی در ہر سیر و سفر اراغبان رفاقت  
 با پدر و والا گہ و رئیسہ عالیقدر میکند و عرصہ وسیع گیتی را درین آمد و شد بدیدہ اعتبار می نگرد  
 اگرچہ از شعر و شاعری کہ دون شیوہ ذاتی و آبائی اوست بر اہل دورست لیکن آشنائی گاہی  
 ماہی در ریختہ حرف موزونی میزند و کلیتہم تخلص میکند و در فارسی تخلص بنورست اگرچہ حضرت  
 پدر ترجمہ پسر در شمع انجمن زیبارتسام فرمودہ اند اما بوجہ تالیف این ضمیمہ روشن کہ گویا گلدستہ  
 از ان رنگین چمن است خود ہم با وجود کوچ کوچ زبانی دوسہ گلبانگ ترجمہ خوانی زد و بایرا چند شعرا  
 پریشان بصفیافت طبع اخوان صدق و صفا پرداخت و گوشہ گلزاری برای گلگشت تار باب  
 و فاحسیا ساخت امید از نظار گیان خطا پذیر عیب پوش و عالی طبعان عذر نیوش آنت کہ  
 اگر درین جریدہ بر سہوی آگاہ گردند عمل بر مثل سار خند ماصفا و دع ماکد فرمایند  
 فغان کہ آتش عشق بتان بجان افتاد  
 بشکر آن سہر زنجیر کعبہ بی موسم  
 سحر خانہ برون آمدی و خور زلفی  
 شہرہ سوخت کین اچو در مکان افتاد  
 کہ دل بجلقہ مہر غولہ بستان افتاد  
 ہر آنکہ اہل نظر بود در گمان افتاد

مفقود و پشت روز پنهان شده بآبادان مطلع فخر از کهن الهوت بمنصه ناسوت خرامیاد نظیر حسن  
 نام تاریخی اوست که علامه عصر و فماتمه دهر مولوی علی عباس چریا کوٹی دام مجد هم نایل حال  
 حیدرآباد دکن برآوردند و وطن اصلی او بلده کهنه خراب آباد قنوج است و خودش در بھوپال متولد  
 گشته ذکر این هر دو بلده در ترجمه رئیس معظّمه بزرگ حضرت شین معجز گزشته از طرف پدر <sup>حیدر</sup>  
 بوده ام و از طرف مادر شیخ صدیقی جدا دریم مدارالمهام محمد جمال الدین خان بہادر دہلوی  
 دام مجد هم نائب ریاست بھوپال اند و پدر عالیقدرم شوہر رئیسہ این دارالاقبال و در <sup>۱۲۸۳</sup>  
 والد ماجدم بر قصر نواب سکندر بیگم مرحومہ رئیسہ معظّمہ بھوپال بختوار اہل علم و ارکان دولت  
 رسم مکتب نشینی مودعی فرمودند اول تعلیم کلام مجید و ثانی بتدریس کتب متداولہ فارسی  
 پرداختند چون سواد حرف شناسی بہر سبب باعث تحصیل علوم آلیہ از صرف و نحو و منطق و جز  
 آن شدند او اہل کتب بخدمت مولوی محمد ایوب صاحب مفتی حال بھوپال خواند و التفسیر شرح  
 بخدمت مولوی نور علی صاحب لکنوی حقی کتب درسیہ مطبوعہ این زمان و مدرس اعلامی حال  
 مدارس سلیمانین دارالاقبال کتساب نمود و الحال زانوی ادب بخدمت جناب مولوی آلی بخش صاحب  
 مصنف تحفہ شاہجہانی تہ کردہ تحصیل بقیہ فنون درسیہ می پردازد و سبق بعضی شکوہ شریف در  
 علم حدیث از جناب قاضی شیخ حسین بن محسن مینی گرفتہ و بعضی تصاید عربیہ آزاد از والد ماجد  
 خواندہ و اصلاح سخن فارسی و اردوی ریختہ از حافظ خان محمد خان شہیر شاعر علی نظیر پانچت  
 ریاست شاگرد غالب دہلوی ستانده حال در صد تکمیل علوم لایسا کتب تفسیر و حدیث و  
 ماتمصل بذکاک بودہ است و فقہ اللہ تعالی لما یحب و یرضی و صانہ عمالایق باہل الہدی <sup>پانچ</sup>  
 ہمای جناب معالی القاب نواب شاہجہان بیگ صاحبہ والیہ حوزہ بہوپال نایت گراہنگا پٹان  
 وی موسٹ اگزٹڈ آرڈرف دی اشراف انڈیا دام قبایا بہا ہمایام <sup>۱۲۸۳</sup> ہجر سے  
 بگلگشت بندر ممبئی و پٹوڑہ و بہرائچ و احمد آباد گجرات پرداختہ و بزیرات مشایخ آن دیار  
 فایز گشتہ و بدر بار نواب گورنر جنرل بیرنگ لارڈ ناتھ بروک بہادر شریک گشتہ و پس در <sup>۱۲۸۳</sup>

بحق عاشقان اخفای الفت خوش بود لیکن  
 به نظری سپاسی تا دم محشر منتهی خواهد  
 و سیدم صوره بایک عمر در عشق گل و بلبل  
 سوالم نیست قاصدا این جواب کیت پندار  
 گدای گوی تو گوید تا نواب می نازد  
 میفشان بر رخ خورای نسیم خلد خاکم را  
 رقیبی ساختم پیدای هجران از تو پنهانی  
 خیالت را ز تو بهتر شناسم که سر یاری  
 که ای شکر روانگنده دامان بر کج آمد  
 چه میبری که ای نواب در وصلم چه میخواهی  
 نقشم برید از طرف رگبند را و  
 صد موسم گل رفت و رخ یار ندیدیم  
 ذوقی که گنگشت عدم اینستم اضعف  
 گر بار کتا بنم کشد بال کبوتر تر چه  
 رشکم ندهد رخصت تمنائی قاصد  
 از نکمت گلهام نشود تازه دمانم  
 تیری بدلم گر بنشیند بنشیند  
 که جور سازد بتو نواب چه سازد

چه سازم صاحبان چشم و اشک رخوانی را  
 چه خواهد کرد اگر بنمود طر ز مهر بانی را  
 بیاموز از من دستخسته رسم نوصوفانی را  
 بگو با یکجهان آداب پیغام زبانی را  
 چو محتاجی که یاب تحت فغفور شی خانی را  
 که از من مانده در راهش همین شت غباین  
 قضا را گو برد از سینه ام جان نزارین  
 همی ماند شبانه وز می هجرت غلگسارین  
 که حسرت میچکد چون اشک شمع مزارین  
 سرت گرم تمنایم بدان از اضطرارین  
 شاید که بقایوت من هست نظر او  
 کو پیک نسیمی که بسیار و خبیر او  
 دل داند و من دانم و داند کمر او  
 بندیدم را عوض خط به پیر او  
 آن به که شوم سوئی تو خود را هیر او  
 ای باد بیفشان بسم خاک در او  
 یارب نشینند رقیبان بیر او  
 خوار از تو بعالم نبود در نظر او

تو رتخلص را قم این کلمات و محرابین صفحات است نامش سید نور الحسن بن نواب والاجاه  
 امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر بن سید اولاد حسن قنوجی بخاری بن نواب سید  
 اولاد علیخان بهادر انور جنگ عفا الله عنا و عنتم اجمعین است یکم رجب سنه دوازده صد



ریاست عالی نژاد و الا نهاد نواب کلب علی خان بهادر شمره القواد نواب یوسف علی خان بهادر  
 خلف الصدق نواب محمد سعید خان بهادر است آرایش بزم تملو بوجود فیض نمودش در سن الف  
 و ائتین و احدی و خمسین از هجرت بشهر شام بهمان آباد اتفاق افتاده و زمانیکه در خیابان شمر  
 شش سالگی نوبت خرامش رسید و اقمه و وفات نواب احمد علیخان بهادر والی رامپور و داده  
 حکام فرنگ از نبودن عقبی که وارث گاه و دهمیش باشد محمد سعید خان بهادر بن العم او را  
 که در آن زمان مستعد دپٹی کلکتری ضلع بدایون از طرف سرکار انگلیزی بود بایالت امپور  
 برداشتند و در سن هجری زمام ریاست آن مرز بوم بقبضه اقتدارش گذاشتند مدت  
 پانزده سال حکمران بالا استقلال ماتد بعرض برار الملک آختر راند نواب یوسف علیخان  
 بهادر بجای پدر فرخنده سیستمت و تا عرصه ده سال منطقه حکومت در ریاست بر میان بست  
 بست و هر کس را از ارکان دولت و اعیان حضرت براتب فرخورد نواخت و منظم و نسق  
 ملک و دولت و جوهر شناسی از باب فطنت و خیرت کوس نیکنامی بلند آوازه ساخت و در  
 سنین الف و ائتین و احدی و ثمانین هجریه دست از انتظام مهام ظاهری و اکشید و بکاک  
 جاودانی نهضت گزید بست و سوم ذیقعد هجرت سال از الین انگلیشیه نواب را بر سندن  
 خلافت آبائی زینت افزا ساختند و عالمی را بعدل کامل و احسان شاملش نواختند نواب  
 مدوح تحصیل علوم از مولوی محمد حیات و مولوی جلال الدین و مولوی فضل حق خیر آبادی  
 و مولوی عبدالعلی و مولوی غیاث الدین رامپوری فرموده و در نظم و شعر ملکه کامل حاصل  
 نموده ترانه غم و قنديل حرم و شگوفه خسروی انموذجی از نثری او است و در او این دو  
 و فارسی نمونه موزونی و خوش گفتاری او در خیابندی از اشعارش برای نشاط خاطر

ثبت افتاد شنیدن را فرموده باد

سخن باغی و روی سونی من ناری مرت گزین  
 ز چشم حسرت فمیده باشی بدستانی را  
 چنان بخود شدم از ذوق غم کاند شب هجر  
 هزاران مرعبا غم پلانی آسمانی را



هذه التي جلت مكارم ذكرها  
هل ترخي نداء الصا في عصرنا  
لله دد مليكة طابت بها  
هي بلدة تمت مقالة عزها  
لانزال حيا من بنى تلك الثنية

قد حام حوم جناها الاقداس  
ما انت الا حمق مهذا سرا  
بهو يال طيبا دونه الانهار  
هي جنة احبا بها اخيار  
ما نضرت سوح الحبي الامطار

وچنانکه حضرت ايشان دام مجدهم بوصيف نزمتکه مذکور در ابیات مسطور پر و اخته همچنان  
مولوی سید ذوالفقار احمد نقوی بهوپالی نیز درین باب این ابیات نظم نموده اند خالی از

لطافت مبانی و بلاغت معانی نیرست

لله دار ما اجل بناءها  
تلك القناديل التي فيها ترائي  
فيها نفايس ما رأت عين ولا

اكرمها من منزل معطاس  
شهب السماء تلوح للانظار  
سمعت بها اذن مدى الاعصار

وله سلمه الله تعالى

سابع وماربع منازل عشرة  
لانزال في عيش رغيد من بني  
وتاريخ بناء بستان سراي مذکور از جمیع الکمال شیخ زین العابدین انصاری عرب قاضی حال

ناد وما ناد معاهد عزرة  
ونباهة وسخاوة وكرامة

عافاه الله المتعال ابن سته

دار كشمس الضحى حسنا ومنزلة  
عنادل الروض مع ورق الحمام غدت  
ارخت عام بناء الدار مرتجلا  
تبارك الله ما ابهى محاسنها

وظائر السعد غنى في اعاليها  
تشد و بحسن شناء في نواحيها  
من اخر القلوب فافهم حكمة فيها  
يدوم عز و اقبال لبانها

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

نواب تخلص فرماز وای خط رام پور عون مصطفی آباد و زینت بخش من صفات راجه

۱۰

يسود حب التبر قلبك أخيرا  
 وآنجله اين قطعت که در وصف سیرگاه رُمیسه معظه دام محمد با واقع عمل سراسی خاص و طبعه  
 واحده اتفاق نظم افاده

دارند و ربها السعادة والمنة	وتلوح دون خيامها الانوار
فيها الذياب والكوكب كلوها	فيها الذي تشتاقيه النطار
فيها نفائس ما يرام ويقتصد	فيها المنى فيها الجنى وثمار
كالجنة الغراء فيها كل ما	تشهى النفوس نلذة الابصار
نخل ورمان وورد نرجس	اس اثيل بانة جلنار
روض اريض ليس يلفي نذاه	متنزه تشدو بها الاطيار
كم اشمرت اشجاره في حينها	كم قد جرت من تحتها الانهار
مغنى مفاخرة لمن حلت به	شمس الضحى بدار الدجى انوار
اعنى اللتي قد سميت شاء جمان	لا تاتين بمنلها الادوار
هي حرة هي درة هي عزة	هي عزة هي فضة ونضار
تعلو على اهل السخا وما هم	كلتا يد بها ضربان تغار
هذي على هذي وكيف فانها	بجر العطا يادونه الابحار
كم احتطي رام طرائق جودها	كم سرمد الكفا للعطاس
اين الذي يحكي عطية حاتم	تطوى لدا بها هذه الاخبار
كم في زوايا من خبايا طالما	خفيت على ناس وذا اظهار
هي عمرت تلك الربوع بعد لها	ونظامها لا يعترى عشار <sup>اعني</sup>
فاقت على كسرى بكل عدالتي	بنيان ظلم في اللثامها
حسن الشاغيم عليها هاطل	من غير ما باسببه مدلاشما

ع  
 ع  
 ع

بمبسط لائق و شرح فائق محمدر حاجت اعاده نیست اما چون جناب والا این را در ذری و تازی  
 هر دو دید طولی و قبح معلی است خواستم که درین صحیفه بعضی اشعار تازی که بتقاریب شیخی نسبت است  
 از طبع و قافیه و وزن نهادم بر زده ثبت کنم و تراجم بعضی ابیات فارسی بعربی که علی البیه  
 بر زبان گوهر نشان گذشته بنویسم تا تذکره با از هر دو نوع سخن طرف نیکویی بندد و باین رنگند

بعضی سخنهای متفرق رنگ جمعیت گیرد از انجمله این شعرت

سرمه گویا کرد چشم یازرا      شب بفریاد آورد و مجار را

در برابرش گوهر ترجمه چنین برشته نظم کشیدند

انطق الکحل عین صاحبنا      فی اللیالی یصیح همراض

دیگر این شعرت

درون خانه چشم تو مردمان هستند      که در میان جسم میزند قافله را

در ترجمه اش چنین فرموده

و فی بیت عین منک حلت اناسی      لکن قلب فی البیت الحرام قوافلا

و از انجمله این رباعی میرد و دیوی رحمه الله تعالی است

ساز فانی و بزم و ساقی فانی      با هر که شدی درد ملاقی فانی

بردار دل از هستی بی بود جهان      الدیو د باقی و باقی فانی

ترجمه اش اینست

تقنی السقاۃ و یغنی کاس و النادی      و من تلاقیه من خل و من عادی

فصرف القلب عن دنیاک باطله      یغنی الجمیع و یبقربنا الی عادی

دیگر این شعرت

زر پرستی میکند دل را سیاه      آخر این صفر بسود میکند

ترجمه اش چنین فرموده





دی شب هر شب گردورت میگشتم	بر یاد تو بر برگذرت می گشتم
با سرت بسیار چو در خواب شدم	دیدم که بقبر بان سرت میگشتم

نظر شاه نظر بیگ قوشی از متولیان روضه امام رضا علیه التحیه و الثنا است در جودت طبع و حدت ذهن ششانی بود در مهندآمده بعشق زنی فاحشه جان و مال باخت و بحالت تهیدیستی

و پریشانی این باعی موزون ساخت رباعی

گر مهند شود کعبه شوم سوی کنشت	دو نوح ظلم اگر چه مهندست بهشت
خواهم ز غلط کردن خود برگردم	مانند نگاه عاقل از صورت زشت
یک دل نماده است که دغش نکرده	بردارد امر فراق خدا از میان ترا

فطمی محمد میرک را غیب صحبت در ویشان بوده و از اصغمان بشیر از رفته هانجا آسوده

گر جوش حیا مانع نظاره نباشد	در چشم هونس هر خزه دست درازستی
خداک غمزه بنظمی زدوی و آه کشید	زبان بریده مگر آفرین نمیدانست

فطمی تبریزی جوهر شعرش از فن جوهر شناسی ظاهر است طبعش بشعر ملایم بود دیوانه

ترتیب داده از دست

در ابرغ جفای یار که بر سینه من است	دواغش مخوان که مونس پر نیه من است
خطی که بر گل رخسار یار پیدا شد	بنفشه ایست که از لاله زار پیدا شد
ز دل ربودن و بیگانگی ظاهر شد	که بهر بردن دل بود آشنائی تو

رباعی

شوخی که بود لب لغون آلوده	اهل نظر انداز و جنون آلوده
بر بسته بسر حیره سُرخ است او را	یارشته بجان است خون آلوده
نعمیا از موزون طبعان قزوین بود و بنیاطی امام قلیخان حاکم فارس اشتغال گزین	یکچند بقید تنگ و نام اقدام
چندی بزبان خاص دعام اقدام	



حاسد بسوی من بقتارت نظر مکن

هر چند در نمود بصورت محقرم

من آتشم دلیر بسویم گذر مکن

چون نیستی غلیل منه با آزر م

نصیب مشهور با فاحمه نصیب اصفهانی است

و نصیبی کافی داشت از فن مخدانی

ترا از صحبت من غایب بود از آن سخن رستم

کنون با هر که میجو اهد دولت نشین که من رفتم

رفت بدون مدعی از کوی تو

چشم بری دور شد از روی تو

نصیب حاجی طالب خوش فکری بود از اصفهان

و نصیبی یافته از سیر هندوستان

آن گل جو در عرق شود از آتش عتاب

چین جبین او رگ تلخ است در گلاب

غبار خاطر او گشته ام از با تو انبیا

گر اندک قوتی میداشتم میرفتم از یادش

نصیبی رازی بهره کامل داشت در نکته پردازی

زنده در عشق چسبان بود نصیبی خون

عشق آرزو زگر اینهمه دشوار نبود

وقت رفتن دست خون بر طرف دامن میزدند

و امنی باشد که او بر آتش من میزند

نصیبی امیر نو بخشش با نیک گفتارش الفی و انسی مضامین وحشی

تو خود بگویی دیگر دامن کبر اگر م

هر که چاک زد دست تو در گریبان است

ز بجزم بر لب آبر جان بوسلم میدهی و ده

کسی را وعده ده که او را امید زین باشد

نصیر امیر ز بوش صفایان است و طبعش شگفته و خندان

صد غوطه ز ندرت بگر لباس محبت

تا طفل شکم برود از رنگ برنگ

نصیر از خطه طهران بود در فن نظم از نام آوان

شد فروزان تر لبش ز تاشیر شراب

کار دامن میکند بر آتش یا قوت آب

عالمی بوده و در سنه هجری درمی آسوده در نظم و شعر گمان

بل در جمله فنون از کاتبان زمان بود

مکل رفت و آب و رنگ دین بوستان نهاد

یک چشمه غیر دیده کلیل - دان نهاد







من شمع جاگدازم تو بجمع جانفزاے  
 سوزم گرت نه بنیم میرم چو رخ نماے  
 نزدیک این چند نیم دور آچنان که گفتم  
 فی تاب وصل دارم فی طاقت جدا  
 تر کسی سلطان المشایخ حضرت نظام الدین بدایو نے قدس اللہ سرہ

۵

تا کی ایدل فکر در دید و امی من کنے  
 از برای خود چه کردی که برای من کنی  
 از تو نتواند بریدن کس با سانسے مرا  
 گر نیندا غم گم آخر تو میداے مرا  
 آرمیدی بر قیابان ورمیدے از ما  
 ما چه گفتیم و چه کردیم و چه دیدی از ما  
 تر کسی مرا غی مولد و نشانش کاشغریست و خودش از مداحان سلطان سنجر باغی  
 گفتی که تر شک تو چرا گلگون شد  
 از خون نبود ولی بگویم چون شد  
 در دیده من خیال خسار تو بود  
 اشکم چو گذر کرد بران گلگون شد

تر زهت و امغانی تنزه گلستان دیوش زهت روحانی ست  
 شهادت می تراود از صنون چشم خورشید  
 نه شانه دست نوازش بزلت یار کشد  
 نگه راد از صورت مرگان دلاوریش  
 که آره بر سر دلهای بقیار کشد

نسبت محمد صالح شو ستریست و طبعش را نسبتیست خاص با شعر و شاعری  
 ز بس نشنیده ام حرف درشت از فیض هوای  
 نسیم استر آبادیست و در داستان سمرانی و سما گوے مدعی استاد می را باغی  
 زبان نرم در نرم ادب شنبه گو شم  
 با آن گل تازه رو قیابان لیم  
 گویند که اختلاط که کن به نسیم  
 ایشان سخنی برای خود میگویند  
 گل را بنسیم اختلاطیست قدیم

نسیم بود اق بیگ موجد لطائف لفظیه و معنویست و از ملازمان دودمان صفویه  
 خود را از رشک غیر گرفتیم که سوختم  
 خموشی فیضها وارد سخن پرداز میداند  
 این یک سپند دفع گزند که می شود  
 نخستین هر که ساکت بشود ملازم ننگدو

ت

ت

ت

ت

ت

ت

عکس خنک چو در آینه بساط اندازد	صفحه آینه را قطعه ریحان سازد
نه همین اصل تو گل رنگ کند آینه را	کز ملاحظت تک سنگ بود آینه را
آخردان از فکر عدم چند مکدر گرس	بیش ازین نیست راه آمده را بر گروی
نظام مشهدی مردی قانع بود بوضع	در ویشان در دلق بی تعلقی و لباس مجردی
بزدل که بود شیوه فقر آیدش	باشد رخسار فنا بریز زینش
مروانه و بد عروس امید طلاق	محصل دو کون را و با کابینش
تخیلیا از نجار شیرازست و خجسته اشش خوش آواز سه	
زخم نیست قطره است در در زجزا	این شهادت نام را با خود ز عالم می برم
بجیب الدین جویا و قانی از معاصران	مخیر بیکانی است و از مداحان ابو القاسم زیر سلطان
سخر بود و نطش در جلالت قند مکر سه	
سبحان الله بریز گردون	کس داشت دلی که آن نشخون

رباعی

از خار چو آید گل رنگین بیرون	اندوه کنم از دل گلین بیرون
گردند بنظاره عروسان چمن	سرمه ز در پهای خونین بیرون
بجیب لطف الدریگ ما هر نظم غزل	و شنوی است و از موالی شاه سلیمان صفوی سه
برفشار آور و چون ناز آن سر و خرابان	ز رفیق باز میدار و مجالت آب حیوان را
نخل بخاری نخلین گستان خوش گفتاری است سه	
طریق زندگی از شمع انجمن آموز	کز آتش دل خود تا بوقت مرون سخت
پهنوز لب بدعا ناکشوده از صید جا	رسید مژده که در بای آسمان بستند
ندالی از موزون طبغان نیشا پورست	و بندای دلکش او سامعه در جو و سرور سه
بکوی او چو روی پاسته بنجاک انجا	که خاک ره شده بسیار جان پاک انجا

تخلص

تخلص  
تخلص  
تخلص

تخلص

تخلص

نظاره

نظاره

نظاره

نظاره

نظاره

نظاره

نظاره

نظاره

نثار میرزا لطف الله سخن را پشت پناه است و در نظم تمیذ عبدالمطیف خان تنه در دلی از  
 اکابر و اعیان تورگی سلطان رفیع الشان و محاط بکتاب نصرت یار خان بود  
 کشتی و دولت هنوز سنگ است  
 بر لوح مزار می نویسم  
 شکر کسیک زنگ دل از آب تیغ برد  
 تا که غبار دیده نمناک می شدم  
 سر آشفته گلی در راه عشق چرخ دارم  
 بتعمیر خرابی شست خاک که بر هوادارم

نثار میرزا علی دهلوی و سنگاه سخن طرازیش قوی است  
 بزل نفس گفتم آخربند و اکن سخت بچیدش  
 چه دشوار است کان هند و زبان بر نیاید  
 نثار می تو فی از شعراء ما ضعیف بیدیل و عسکرم ریاضه بود از دست سده  
 احمد و کوی دوست نمی از هو انشین  
 همچان مردمان شو و در دید انشین  
 ای تیر بار از نظرش گرفتاده  
 ماهم فتاده ایم پهاوی مانشین  
 نجابتی از نواحی کرمان است خوش بیان شیرین زبان بود  
 لاله نبود که کنار بیستون سر میزند  
 دست خون آلود فرهاد دست بر سر میزند

نجابتی عبد العالی از مردم شدت و ملیش جانب بچو بی رباعی  
 ای کاسه تو سیاه دیگر تو سفید  
 از آتش و آب هر دو بیرده امید  
 آن شسته نمی شود مگر از باران  
 دین گرم نمی شود مگر از خورشید

رباعی

ای خواجه که عمر تو فزون از نصرت  
 بر خوان تو هرگز کسی نشست  
 نان تو مگرش چنگ از خان است  
 کورا بهم عمر کسی نشکست  
 نجدی طباعی بود از سادات یزدت

رنستی تو و جان بسته زنجیر بلا ماند  
 حسرت گری چند شد و در دل ما ماند  
 نجف قلی خان ایرانی میرا خور باشی سرکار شاه عباس ثانی بود

این رباعی را در تذکره شاعران کاتبی در صفحه ۱۱۸



ناظم نظام شیرازی در صنعت معماری مصروف کار سازی است و کاخ سخن از حسن نظامش

سرفزای

خرامش گر چه در هر گام صید در کین آرد نگاهش چون رسیدن تو سنی در زیرین آرد  
ناظم یزدی جو ابر نفسیه در رشته نظم کشیده و مدتی در ملک هند گردیده  
سرو از پای در افتاده چمن را چکنند آدمی زاده بی چیز وطن را چکنند  
نافع از موزون طبعان کشمیر بود و سخنش لطیف و دلپذیر

همه تن تیغ زبان می شود و میگوید خون خورده هر که درین معرکه جوهر دارد  
ناکام سیدی بود مختاری و با وجود کامیابی از سرمایه سخن علی العکس بنا کام شتهاری  
در ساغر عیش مانده صاف ست نه درد از میکده رخت خویش می باید برد  
کوی طاعت آنکه بار هر سفته کشیم بی ناکام درین زمانه می باید مرد

نامی افضل طهرانی از شاعران نامور ایرانی است

همیشه داغ غمسم بر دل حزین باشد گلی که چیده ام از عاشقی همین باشد  
کی را ز دل خود تو گفتی که پس از من چون ماعیان با در و دیوار نگفته

نامی بلدیو سنگد دهلوی طبعش بر انواع سخن محتوی است

آن ز دزد و سوزم که هستی و مد هوشی در کعبه پرستم بت در دیر نما آرام بی  
نامه در نواح گیلان توطن داشته و سخنان موزون برای نام و نشان یادگار گذاشته  
مارا فریب عافیت از راه برده بود ناسازی زمانه بفریاد من رسید

نامی میر محمد معصوم بهکری مددی بانام و نشان از اهرا الکبری بود

رباعی

در عشق تبارن شوق جنون باید کرد جان را بطریق زهنمون باید کرد  
چون شیشه تمام پر ز خون بایشد و آنکه ز رود دیده برون باید کرد

بناظم  
بناظم  
بناظم  
بناظم  
بناظم  
بناظم  
بناظم  
بناظم



شرح علی و آل علی زین العابدین است  
 که یازدهمین پسر علی بن ابی طالب است  
 صاحب شمشیر ناصری شخصی آینه با بجهت عروس سوسن سخن آبرایش جان و نفس است  
 همی گویم بیزم او چون جمع و او همی خندد  
 چسازم چون کفتم هامن نگریم او نمی خندد  
 ناصری حواجه ابونصر از مننه بود بنسرت طبع بر اسمعانی غامضه داخل می نمود  
 از زود وقتت همه روزت ما تمم  
 وز زویر آمدن همه شب ما تمم  
 هر سبم اگر حکایت همه های خود کنم  
 ننگین شوی ازین غم این غم چشم درگ  
 تا طق نامش ملازمان است و نشاء و نهار او شهر اصفهان است

مفاس تر شی ز تو اگر ندیده است  
 کس رشته را ز آب گهر تر ندیده است  
 تا زک تنان بقش حصیر آستانه  
 او راق گل شکنجه دست ندیده است  
 تا طقی از قبیل سادات پیروی است و طیب انفاش ریحانی و وردی رباعی  
 بر عارض تو عالمه گون سلسله است  
 در شان تو کرده آیتی صن زو  
 ناظم خان شاه فارغ مقامش بدو رقم است و دست و زبانش بنظم قمر و نظم و شعر و تحریر  
 حکم پندار حضور شاه فرخ سیر خطاب ناظم خانی مخاطب گردید و با سید عبدالعلیل بلگرامی

محبت می و وزیری

نثار و میل آمیزش بستی زینک تخمیرم  
 چون که دوازدهمین قاتل توان افشاند تصویرم  
 آتش میقاراری باعث آرام شدن است  
 طپیدن بال پرواز سبک روحی است سبل است  
 ناظم صادق قاتل ریزی است و بنظم و شعر و رنگ ریزی به بیت بعد حاضر گردید و از آنجا رخت  
 بپند کشیده رباعی

در وادی عشق آنکه کوفال هست  
 چون سایه ملاتش بر نیالی هست  
 در هر قدمش چهی بگیرد سر راه  
 چون مور خنثی که بغیر بال هست

شرح علی و آل علی  
 که یازدهمین پسر علی بن ابی طالب است  
 صاحب شمشیر ناصری شخصی آینه با بجهت عروس سوسن سخن آبرایش جان و نفس است  
 همی گویم بیزم او چون جمع و او همی خندد  
 چسازم چون کفتم هامن نگریم او نمی خندد  
 ناصری حواجه ابونصر از مننه بود بنسرت طبع بر اسمعانی غامضه داخل می نمود  
 از زود وقتت همه روزت ما تمم  
 وز زویر آمدن همه شب ما تمم  
 هر سبم اگر حکایت همه های خود کنم  
 ننگین شوی ازین غم این غم چشم درگ  
 تا طق نامش ملازمان است و نشاء و نهار او شهر اصفهان است

ناظم خان

...







پنجه بسته نگارت بسدا  
 وه چه پنجه مژه تر دامن بد  
 ارضه نیکه کف نازک بست  
 وه چه پشت کف دست و چه حنا  
 ناخست را بقصد شرف است  
 وه چه ناخن چو بخود پردازد  
 کمرت همم راز است چنان  
 چه کمر آن کرد دیگر هیچ  
 شکست کرده سبب ذوق است  
 چه شکم دست قضا بامی و شیر  
 کرده از حقه نافت بشتاب  
 نافت چه حلقه چشم آه بو  
 از سرین موی میان در تابت  
 چه سرین تا که بوس کرد گرم  
 فانش ترا اینکه بعین مطلب  
 ساق سیمین تو چون گردن خو  
 چه بگویم من از آن فانش نهان  
 وه چه ساق از گل سرین بسته  
 کف پای تو تماشا دارد  
 چه سمن ساینز آگت کف پا  
 سایه است هم سفر بال هاست

خوانده بر ناله عشاق تو را  
 شایه زلفت عروسان تن  
 پشت دستی بجان زد ز دوست  
 حل شده بر ورق انقاره طما  
 زانکه رخساره او پر کف است  
 نهفته است بلال اندازد  
 که گنج در سوسه بیان  
 هیچ حنم در نظر و دیگر هیچ  
 قشبه چتر گل سترن است  
 سوده صندل و مده کرده خمیر  
 سیر گرداب زلال مهتاب  
 مکه شایخ گل عنبر بو  
 یک بغل یا سمن مهتاب است  
 می نهد زیر سرشش بالش نرم  
 عکس افتاده ز چین غمغیب  
 بصفه تاب وه گوشن بلور  
 که چه انیست جزیر دامن  
 دست گلچین قضا گدسته  
 در لطافت یزیتا دارد  
 بر گل آینه تازه جلا  
 گر چه از جان تو اندر خاست



دسته آینه دست بلور  
 طاق محراب بود سجده فروش  
 عاشقیها سے درایم شباب  
 پیرهن بار دل ووش تن بست  
 سخن رنگ بهار مهتاب  
 لغزد از نیمه ره پانی نگاه  
 محفل ترک پر تو قافتم  
 میچکد آب لطافت ز منت  
 مغز بادام بخومی غلطیده  
 بومی گل بخیته آید بشام  
 نغمه باد صبا در گلشن  
 لعل شد دانه در حرقت  
 آسمان را شده ثابت سیار  
 صبح در چاک گریبان دار  
 رخنه باغ و کلیه گلزار  
 بدر هر ماه بلالی است دوبار  
 لعل حل گشته لبسته مرمر  
 قدرت آورد ز پستان دوانا  
 زده سر جوش لطافت دوجبا  
 بر سر موج لطافت بشناست  
 حسرت افزونته شمع کافور

و ه چه گرون سر فواره نور  
 چونکه از ناز کشائی آغوش  
 و ه چه آغوش وصال احباب  
 ناز کی بسکه ترا در بدن بست  
 و ه چه تن بخیسته بومی گلاب  
 نرمی از بس منت یافته راه  
 و ه چه ز می چه تن بر شیم  
 بسکه باشد بطراوت بدنت  
 چه طراوت گل شبنم دیده  
 گر شمیم تو کند استشام  
 و ه چه بورا یکه مشک ختن  
 بتن از عکس رخ چون شفقت  
 چه عرق بسکه ندارند قرار  
 تو چه باک از غم بجران دار  
 و ه چه چاک آینه روی بهار  
 از غم سینه ات ای رشک بهار  
 و ه چه سینه بزلال کوثر  
 سر و گویند سنی آرد بار  
 و ه چه پستان دو تنج سیاب  
 ساعدش ماهی دریائی صفاست  
 و ه چه ساعد بشستان سرور

از زبانت چون نسیم گلشن  
 چه زبان شعل جو آله جان  
 لب و دندان تو آید بنظر  
 وه چه دندان و چه لبشت بدید  
 سخنی زان لب پرشکر خند  
 چه سخن گوهر غلطان غلطان  
 از ازل کرده آواز تو بود  
 چه صد انشئه پمانه زان  
 نمکین ننده ات ام حور شرست  
 وه چه خنده اثر صوت حزین  
 بتبسم چو کس لب شیرین  
 چه تبسم بلبلج دل زار  
 بوسه از چه مرغ چمن است  
 وه چه بوسه می جوئیده ز قند  
 ذقنت یا بصف افتشده  
 چه ذقن قطره که خواهد بچکد  
 قطره آب دران چاه ذقن  
 وه چه چاه و چه ذقن از دندان  
 در ذقن غنچه از موج زلال  
 وه چه غنچه هوا می بزودوش  
 از خم تار و زلف چو رسن  
 ریزد امروز بصد رنگ سخن  
 برگ لاله شده در غنچه نمان  
 درج لعل که بود پر ز گهر  
 در شفق صبح که روز مسید  
 ریزه قند که ریزد از قند  
 در چمن موسم گل گلریزان  
 ناله بلبل و سخن داود  
 قوت جان پاشنی عمر دراز  
 خوشتر از تمقنه کبک است  
 قلقل شیشه آب شیرین  
 قند بار و ز ثریا بزین  
 شد طباشیر لعاب تار  
 در سحر و اشدن یا سمن است  
 شغل شفا لوی نسیرین پوید  
 از میان گوی لطافت برده  
 کاشش مخری بلبل آرزو بکد  
 می نماید چو سهیل ز زمین  
 ماند بر سبب تر خلد نشان  
 بر سر یکدگر افکند هلال  
 باز کرد دست نزاکت آنغوش  
 پر چلیپاست بیاض گردن

مژه شوخ تو گیسو چندان  
 وه چه گیرند کی افسون افسون  
 بنیم از جنبش مژگان دراز  
 چه مژه همزن آشوب نسیم  
 چشمت از سر نه نماید بظن  
 وه چه سرمه ز سواد خط یا ر  
 پیش گلگون است است مایه ناز  
 وه چه گلگون بهجستار گل ناز  
 خال رمز نیست بران چهره آل  
 وه چه خال اختر ما سوختگان  
 نه همین حسن و صباست در آینه  
 چه نمک مایه شیرینی جان  
 تن خطائی و دو گوشت سمی  
 در شب تیره عشاق و سید  
 وه چه گوش و چه بنا گوش نگر  
 چه بنا گوش بگلزار سخن  
 بینی از غنچه زنبق رقی  
 وه چه بینی ز دو طاق ابرو  
 غنچه پیش دهنست با صد تنگ  
 وه چه غنچه دهن حلقه رسمیم  
 لب نوشین تو در شکر خند

که نگه نیز گران خیزد از آن  
 قسم حق نمک شور جنون  
 زدن بال پری در پرواز  
 از دو سو بختین صفت برهم  
 مغز بادام بنفشه پرور  
 مژهای تو گرفت است عیار  
 رنگ می همچو بطور پرواز  
 صاف صبا شوق صبح بهار  
 انتخابت زد دیوان جمال  
 نقطه مردک چشمه بتان  
 یک نمک زار راحت داری  
 شور دیوانگی عشق بتان  
 که زهره تو بناید سخن  
 از بنا گوش تو صبح امید  
 از سمن رشته زور بر گل تر  
 برگریزان شگوفه بچشمین  
 بار آورده دوزن گس قلعه  
 سرنگون برگ گل غنچه بو  
 دمد از شاخ شود رنگ بزرگ  
 دل عاشق صدق در تیمیم  
 دل و جان بر زده مکر را ز قند

در لب و نشان گل تر به شوق صبح تیمیم

و چه ابرو بگفت نازگمان  
 چشم بپار تو خواهد بدعا  
 چه اشارات سخن گفتن باز  
 کرد و نبال ابروی رسا  
 و چه دنباله سر تیغ ستم  
 و چه رخسار مه خال افروز  
 گل ز رخساره ات افزوخته  
 جام پیشانیت از حسن کمال  
 و چه جام و چه جبین مطاع فخر  
 چون کشتی و سمر بر ابروی دوتا  
 و چه و سمر نگفت بهر مصاف  
 چشم مست تو بهنگام خرام  
 و چه چشم آفت دل دام غزال  
 نگفت بارم خیل آهوی  
 چه نگه نشسته بهای دوزنگ  
 و چه گردش بسوی حجاب ناز  
 گردش چشم تو چون دور سپهر  
 می خورد ترک نگاه تو قسم  
 چه مژه خامه تصویر پرک  
 هست بر کشتن مژگان سیاه  
 و چه بر گشته مژه چنگل باز

که بر بسته زه از رشته جان  
 از اشارات دو ابروت شفا  
 شرح بیت الغزل گلشن از  
 با بنا گوشش تو سر گوشها  
 سر مه چشم غزالان حرم  
 مه تا بنده صبح نوروز  
 بلبل از آتش تو خسته  
 گشته لبریزه مرغ و دلال  
 لوح سیمین دم صبح و شب قدر  
 طوطی باز شود بال کشا  
 بسته شمشیر کج سبز غلاف  
 سرور کرده نخل ابدام  
 وحش آهوی نگه بر دنبال  
 میکند کارستان جادو  
 جذبه محرابستان تیر خنگ  
 جلوه گر خیل عروسان طراز  
 که بکین بنگر دو گاه بجز  
 که ز ندان صفت مژگان برهم  
 بال مرغ نگه عشوه گر  
 اثر رجعت افسون نگاه  
 نعل و اثر و نگاه همه ناز



شوی سراپای محبوب او محبوب قلوب و اختراع طرز مزج زبان پاری عربی و تعریب او

مرغوب است

ری دلیر آب احیات خرام سرور و این  
 مشکین سلاسل زلفه نما پریشنا الصبا  
 گلزار عیشی کا کمانی سرو سیر و فائز  
 بعد ازین بگیاگی باشد بخوبان چاره ام  
 آحبت چابک و شیرین حرکات  
 وه چه جلوه رم آهوی ختن  
 دل زلف داده سرور شمشاد  
 وه چه تهمت ارباب کرم  
 چون پیمت سرو شب موئی سیاه  
 وه چه سرد ازان رو میلی  
 شانہ بر فرق تو از آب حیات  
 وه چه مورخیت کمال تقدیر  
 آده تا بکر زلف نژند  
 وه چه حلقه چه سر زلف چه خم  
 در رهت از خم گیسوی رسا  
 وه چه گیسوت من آه چه مو  
 موج حببت بکین دوش و شوش  
 چه جبین سوی چین چادر با  
 از دو بروی سپهر خورشید  
 نار اخلیل عذاره و اخطابوی و خانیم  
 فتری کدسته سفیل و اگر دوفی دامانیم  
 لایسگفنن بهاره الابفصل خزانیم  
 آشنائی می شود سدر و نظاره ام  
 جلوه نماز تو چون آب حیات  
 موج سے شہر طاؤس چین  
 بندہ قد تو سر و آزاد  
 شخ گل سرور و ان نخل ارم  
 رخ از گشته نمودار چو ماه  
 کز سیہ خیمہ بر آید میلی  
 جدولی کرده روان در ظلمات  
 جدول نقره و عنبر تحریر  
 خم بچشم حلقه بخلقچه چو کند  
 همه سر رشته بیداد و ستم  
 ہر قدم خاک نشین سلیمان  
 موج عنبر شدہ ناش گیسو  
 جو ہر حسن تو آنجا زده جوش  
 آبشار عرق شرم و حیا  
 نگہ مست تو شمشیر کشید

موالی خراسان کاہوری مولای خوشنویان مہدی و دوری شاگرد علامتہ دوانی سرتاوتاد

موالی سخندانی

دلاہرگز منہ از کوی دلبر بکقدم بیرون      کہ باشد کشتی ضعیفیکہ آید از حرم بیرون  
 موجی ضیاء الدین از قزوین بجور اشعارش موج خیز مضامین ضیاء آئین است  
 مہرب خود کشتہ سرا پا چو جببم      اول نفس من نفس باز پسین است  
 موسوی مشہدی نسبت او از تخلص معلوم است طبع شعر داشت و در عہد اکبر بادشاہ بود از و  
 ترا پنهان نظر سوئی من زارست میدانم      تغافل کردنت از بیم اختیارست میدانم  
 چشم او میکشدم زار بفسر مودہ او      می نماید ز نگاہ غضب آلودہ او  
 موزون پسر شیخ پیرا گرہ است کہ خطر ابہفت قلم نیکومی نوشت شیخ عبدالقادر بدایونی  
 در زمان سلیم شاہ اوراد پشاور دیدہ از دست

ہر ناوک تو ای مہر برو کمان ناپ      چون مغز جا گرفت بہر استخوان ما  
 مرا چہ سود ز گلہامی رنگ رنگ بہار      چو نیست بتو دلم را بہیچ رنگ قرار  
 گواہ درد من درد مند محزون اند      سر شک سرخ و رخ زرد دیدہ بیدار  
 محمد احسن بلکہ امی نزیل حال حیدر آباد کن درین نزدیکی انشاء فارسی ایشان موسوم بہ  
 از تنگ فرہنگ مطبوع شدہ لاچہری ہدیۃ بصابت حافظ عبدالقیوم صاحب بخدمت الداجد  
 دام ظلہ رسید بعض ابیات کہ معنون بلفظ لائقہ است درین جبریدہ نوشتہ شد زیادہ برین قلدہ

بر حال ایشان اطلاع نیست

نازم بکشفت مہر کہ آورد در نظر      بی پردہ انچہ در پس صد پردہ جلوہ داشت  
 چہ میسری ز فیضان نشاط انسانی پیش      بخود بالیدہ ام چند آنکہ در عالم نیکنجسم  
 مدہ دامن صبر از کف اگر فنی گردانی      کہ در ہر قطرہ این بحر پیمانست ناساطہا  
 محقری سید علی شاعر شیرین مقال حکات مختصرہ او بارایش جمال شاہدان سخن مشکین خات

موالی

فہمی

فہمی

موزون

موزون

موزون





پاره شد پیرین جو هر تیغ از صد جا  
 از راه وصل بعد فنا کامران شدم  
 مگر من کسکیکه شهبا بدرت رسیده باشد  
 پس از آنکه خود پرسی مگذراناشنیده  
 بت من نیتواند که سر قلم تراشد  
 تو بسیر لاله و گل که روی ندانی ای گل  
 گرشته بگردم که بوقت جان سپردن  
 میند تا بحرمان ره خویش باز گیرد  
 آب و تاب گمگوش تو دیدن دارد  
 کوتهی از کند دست تناس کس  
 لذت عیش نیز در شنیدن ز نهار  
 بکشت بیام سلسله مشکامی را  
 چشم گرم ز تاب جو عهد ما مدار  
 جاده معنی بهم رگ سنگ ست اینجا  
 منت اهل بهم ز جسم خدنگ ست اینجا  
 مشرب صلح کل از علقه ما بیرون نیست  
 اینقدر بر خاش عشق خود اموتی مناز  
 منور احمد یار خان اورنگ آبادی مخاطب بنورالدوله ممتاز جنگ از شعر احمد میر آزاد  
 بگرامی است

گفتیم در خیال رخت رفت خواب ما  
 آیینیه دید آن بت حاضر جواب ما  
 منظر می سمرقندی شاعر خوشگوست با گره در ملازمت بیرخان می بود و نظم شاهنامه



بخود چون آدم غرق عرق ستر با ششم  
 سویی میخانه ای ساقی چه بیتا بانه می آید  
 ز خود رفتند چون دلدادگان طرز رفتار  
 شکست افتاد بر فوج تنها با همه کسرت  
 غبار کس بشوخی تا نخیزد بر سر زاهش  
 در یک زخم هم نشوده شد در دار ناکامی  
 نه تنها شد منیر خسته جان صید نگاه او  
 خوی از غضب چو زان رخ نور فرد چکد  
 خون دولت گر از بن هر موج چکد چه حظ  
 عسیر ابد ز مرگ نخواهد شهید عشق  
 یک قطره خواهیم از می مینای عشق پاک  
 صدره چکیده خون دل من مگر ز شوق  
 ای مرغ نامه بر صدر از چشمم ست کن  
 در فارسی چه هرزه سرائی کنی منیر  
 از برم گردم نهنج آن ستم ایجا درود  
 از تماشای تو محروم همین چشم من ست  
 کس را بس وقت غریبان گذری نیست  
 ز هر جانب که آن ترک پری تمثال می آید  
 در حرم حوصله سعی پتنگ آمده ست  
 می آید و خون میچکد از تیغ نگاهش  
 گل چاکلی که پییر این یوسف بشکفت

همانا کاروان هوش اور راه یاران زد  
 هوای می مگر آتش بجان ابر و باران زد  
 نگاه گرم او بر قی شد و بر هوش یاران زد  
 چه سنگی بود گمان بت بر دل امیداران زد  
 فلک بر خاک ره آب رخ صاحب وقاران زد  
 کف خون گر چه دستک برد خنجر گذاران زد  
 غزال چشم خونخوارش رو معنی شکاران زد  
 دل آب گشته از مژه تر فرو چکد  
 شرط چکیدن آنکه ز نشتر فرو چکد  
 هر چند آب خضر ز خنجر فرو چکد  
 اما بشر شرط آنکه چو کوش فرسرو چکد  
 خواهیم که از خنک لود دیگر فرو چکد  
 کز وی مدام خون کبوتر فرو چکد  
 کین می ز ساغر تو مگر فرو چکد  
 روح من رو بقفا تا عدم آباد رود  
 نگه پاک درین شصت غریب الوطن ست  
 و رهت بجز تیغ تقافل گری نیست  
 تماشا دست و پا کم کرد از دنبال می آید  
 سجده را پای درین راه بسنگ آمده ست  
 کوجرات نظاره که گیرد سر راهش  
 رنگی از خون تمنای زینجا میداشت

هست دور از عقل و سپیدان جام شراب  
 میتوان خوردن اگر زهر است یک پیمانۀ  
 منیر سید اسمعیل حسین از سادات قصبه شکوه آباد شاکر و شیخ ناسخ و رشک گمنویت سده مجلد  
 دیوان در اشعار از دو شتلیکیر اقسام سخن دارد و ششوی سیزده هزار ابیات تقریباً و لغت و محظرات  
 گفته در شتریم مناسبتی دارد و صاحب تلانده کثیر است و همواره بصاحب است ام اور و سار لکنو  
 و کاپور و فرخ آباد و بانده گذرانیده عالیاً مشبث با زیاں نواب کلین علیخان بهادر رئیس  
 رامپور است گاه گاه بزبان فارسی هم حرف میزند از دوست

نایب

بر پای یار ناصیه سالی است دین ما	پیوسته سجده بوسه زنده بر حسین ما
خوش در سرای بیخمتی آرمیده ایم	بیرون در شسته یسار و زمین ما پد
در حبه رایتی اجل هم نمی برو	بر گشت همچو نجات دم و اسپین ما
خون در دل و گره بچین که افکنیم	در وصل غمیر ما نبود در کین ما
بهر گر لیکن چو شستیم ای منیر	چیز طفل اشک کس نگرفت استین ما
تکبیه بقدمین بود پیری است رای ا	داوه ام این عصا بستی ضعیف شکسته پای ا
باوه بخور ز دست یار بار و در جوان بشو	خیز و بنیمه ره بگیر عسکر گریز پای ا
دل کیف من دمن از نشه اجل نجیب	بخت بدست کور داد جام جهان نمای را
عمر روان بکوی یار خضر طریقم نشد	پای طلب بریده باو طالع نار سالی را
لذت در دعا شتی گرتو آشنا شود	در بر خنده پیرو می گریه نایبهاست را
در شب هجره لقا کرد ز بند غم رها	عمر خضر همد خدام گره کشای را
بر سر سجده باز نیم یا بکنار جبان نیم	از ره یار چیده ایم تو گل نقش پای را
کدامین فتنه نشتر بر برگ ابر بهاران زد	که خون تو بیخوش از سینه پر هیز گاران زد
علاج جوش وحشت چون نیاید بود مندرخ	گر میان خند یا از چاک بر تپه بیز میان زد
رواه و فغان کم کرده بودم بعد مرگ اما	غبارم دست خواهش در زکات نیمه اران زد





آمی گل شگفته شو که بیاد تو کرده ام  
 آن گریه که ابر بهاری نکرده است  
 آبی جام باده عیش گلستان تمام است  
 دستی که بی پیاله بود شاخ بی گل است  
 ملکیتی معلم کتب و درسه شیدا ز بود و سخن  
 سخن نکته پرداز در معقول و مقول تمکید محقق وانی  
 و در نظم و نثر استاد و موجدان تازه معانی

کتابخانه

شب روم بریام آن چه چشم بر روزنم  
 شیشه بر دارم بجایش دیده روشنم  
 شده روز بخود آنکس که شبت شراب زده  
 چو خفته باغبانی که بگلشن آب داده  
 و در شنوی لیلی و مجنون خودش بصفه طبیعت بیگانه

در شیشه شرح گاه بنیش  
 دانسته مزاج آفرینش  
 گردید بختن دوائی  
 چون آب بشاخ هر گیاهی

ملکی تونی سرکانی پادشاه ملک مخنوزی است و سلطان الکای نظم گسری در هندوستان  
 بنام بعلیا سر فرازی یافت و در کنگره بجزی بلک آخرت شافت

گر دشتی بقتل کسی تیغ او سری  
 هر دم هزار سر ز گریبان بر آید  
 چون شر ریافته ام لذت تنهایی را  
 خانه بایدم از سنگ که بی در باشد  
 مانند انیم گویا از گرفتاران کیست  
 دعوی آزادی سر و چین را بنده ایم  
 گلزاری که بخون جگرش پرورم  
 لاله سان چشم سید سرخ بخونم کردت

ملهمی میرزا خیر الدبیک غالباً غیر ملهمی تبریزی است و از شیرین مقالی در شعر تبریزی  
 دی گفت که فردا بگذارم بستر پا  
 سر تا بقدم در ره او دیده ام امروز

حمناز مولوی احسان الله مولد و مولدش قصبه او نام از توابع شهر کهنه مضاف صوبه  
 اختر نگار بوده و باحتوای فضائل صوری و منوی محی مسم اب و چند منوی بحر موج اواز  
 غایت لطافت مطبوع طابع و مطبوعه مطابع در اقران خود بکمال استعداد ممتاز بوده و  
 بست سال کجایش گذشته که طائر روشش از نفس عنصری پرواز نموده از دست

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه



مفتون

مفتون

مفتون

مفتون

مفتون

مفتون

مفتون شیخ مومن علی ساکن قصبه کاکوری کلام نکینش در تغزل بجال شورا شورستی  
از شاگردان غلام مینا سحر بود و با سالیب سخن باهرست

ز ذوق خوشگواریهای آب بنجرش هر دم  
صدیث تلخ کزان لعل شکرین بر رخسار  
برنگ پیکر تصویر احمد عرس  
جز تفرقه در باغ جهان هیچ ندیدیم  
بیکدیگر لب هر زخم شوق گفتگو دارد  
بلاهی است که از شان انگبین بر رخسار  
وگر نه از تلم صورت آفرین بر رخسار  
هر گل چمن رنگ و گریه و گریه است

مفلاح از خط اصفهان است و بکنجینه معانی صلاح و فلاحش عیانست  
بهشت آنجا که آزاری نباشد  
کسی را با کسی کاری نباشد

میر مقبول شاعر است از قلم و سخنش مقبول قلوب مردم است

نه کسیکه بجز در دم رود و طبیب جوید  
نه کسیکه گر بمیرم کفن غریب جوید  
مقصود ملاقزدینی بجز شعرای خوش طبع زمان خود بود دیوانی مرتب دارد در آره در

مهر دازوست

عشاق را تمام نظر بر جمال است  
نهال آرزوی او نشاندم در زمین دل  
بود امید کارم حلقه زلف او بکف  
و ه که درین خیال کج عمر عزیز شد کف  
ای شاه حسن و بی تو ماه تمام ماست  
وزان شلخ گلم جز بار غم چیزی نشد حاصل

مقیما از مردم شیراز است و در سخن سحر پر دازا زوست

نباشد تو شمشیر کمر ارباب همت  
چو پرواز بود نهامی سامان سفر دار  
نگین دانست ناف سالکان شفاعت  
تو که خواب پریشان بالش ریز بر سر دار

مقیما برادر نصف طهرانی است و اراکین و ابناء سخن بر مقیم بابانی شاعری خوش فکر بود  
در پایان عمر چون در کلخ دماش اقامت نمود

از کثرت وصال نداغم وصال صیت  
چون باغبان پیرت دماغم ز بوی گل

مسیحا ملا سعد امدادش از سها پنورست اما به پانی مٹی مشهور مسیحا انفاس د قیقه شناس  
مثنوی رام و سیتا از وست و کمال اغواق دروست

دل از عشق محمدش دارم      رقابت با خدای خویش دارم

منه در تعریف سیتا

تمش ای پرین عریان ندیده      چو جان اندر تن و تن جان ندیده  
در بزم عاشقان چو برآرم ز سینه آه      چون بهیڑمی که دو دو کند دورم افکنند

مشفق از اعیان کاشان ست و بر جان سخن از القاش احسان  
قاصدم مشرود بیماری اغیار آورد      جان فدایش که رساند خبری بهتر ازین

مشهدی مئی مصروف ترانهای خوش با کمال یعنی ست  
بر رویم از قفس در فیضی توان کشود      من هم ز آشیان با میدی پریده ام

مشفق بخاری صلش از مرست بعضی مردم در قصیده او را سلمان زمان دانسته اند  
و غلط عظیم کرده دوم تبه بهند آمد و رفت از وست

در عاشقی ملامت بسیار بوده ست      آسان خیال کردم و دشوار بوده ست  
چون نقد هستی همچون غنیمت نگاری بود      حترا بنقد پیام ز دین که یار بود

کشور بهند شکرستان ست      طوطیانش شکر فروش همه  
هندوان سیاه چون یکسان      چیره بند و نکو چو پوش همه

مصالح محمد صالح استرآبادی بود بعد شاه جهانی در ولایت دکن گوی کامیابی می ربود  
مجردان چه عجب گرز و رطه بیخبر اند      که دست و پایی شاور در آب عنایت

نمکین بنشین ز تنگدستی      چون دست تھی کشاده رویش  
مصور کاشی ست و قصاویر خیالی را کلکشن ز نقاشی

من غریب زلف تو بتلاشتم      باین وسیله بیک عالم آشنا گشتم

مغنون این  
شعر غزل  
بکلامت  
قفا نعال  
را توفیق  
از چو  
بخشد  
ساده تقالی  
مشفق  
مشهدی  
مشفق  
مشفق  
مشفق

از وی

دان

بوی

بوی

ط

بگذاشت دی بخاک مرادی و گفت یار  
ای سیل غم ز دیده غبار برهش مشوی  
کیم من دور از ان گل چهره همچون غنچه لنگلی

دور راه عشق کشته سنگ جفاست این  
مارا چو یادگار از ان خاک پاست این  
گر فقا رجنون دیوانه با سایه هم جنگی

مرومی ابن علی نام دار دور ملازمت اکبر پادشاه می ماند از دست

سر زلفش بران رخ از نسیم آه مالیزد  
مسرت لاله عوض رای شایه جان پوری از محنات طبع زادش زمین سخن را معمور سیس  
فقد وقت تماشا است تبا هم  
عشوه طرز نگش بسیند و خونریز کند  
موبوش شیوه کج باز بی او میدنم  
رقص معنی عجیبی نیست مسرت امروز

چو دو دوشمع کز آمد شد باد صبا از د  
کمر یاسایه تاز گاه هم  
فقدت بر سنگ دلش تیغ ستم تیز کند  
دل عبث شکوه آن زلفت دلاویز کند  
که صریح ستم نعمه تبریز کند

مسعودی ناطق اش را با موزونی همدی است

گفتش سالها بخاک رهبت  
بی تو چون در گریه خوابم می برد  
مستغنی کشمیری مولد لاهوری موطن است و شاعر عهد اکبری ماهر فن شعر و سخن رباعی  
من خنده نیم بطبع عاشق ناساز  
یا ناله که سر بگوش بیگانه نم  
میسحار کن الدین مسعود کاشی است و اشعارش مشعر خوش تلاشته

سوده ام روی خویش گفت چو  
خواب می بینم که آب می برد  
یا گریه که بر روی روم چون نماز  
من در دلم خلوتی محرم راز

بی پیش ای جوان و دیدن خود بر من آسان کن  
بتقریبی بیاد او دهم نام میسحارا  
آنقدر گرد کدورت بدلم آمده بسع ق  
لنگ لنگان در دروازه هستی گیرم

که من پر پریم و نزدیک هم دشواری بنیم  
در نیصورت تو ان گرد سر غماز گردیدن  
که اگر پایم ازین پیچ و خم آید بیرون  
نگذارم که کسی از عدم آید بیرون



و منطق و کلام فائق بر جمیع علمای آن ایام بود از شیراز بیک معطره رفته علم حدیث از شیخ ابن حجر  
مکی شافعی اخذ نموده اجازت تدریس یافت و از آنجا بدکن و از دکن با گره آمده بر اکثر از  
علمای سابق و لاحق تقدیم یافت و بدرس علوم مشغول شد تا آنکه در سنه ۹۰ بر وضه رضوان

خرامید بخش او را از جواری امیر خسرو دهلوی بشهد بردند این بیت از دوست  
خاطر جمع ز اسباب میسر نشود

تخم جمعیت دل تفرقه اسباب است  
غالباً ما خداین شعر آن عبارت است که جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است و تفرقه  
مانند و فرقه یقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشانند

هر قضی سید سیوستانی است و سالار قافله شیواییانی از دوست است

کی رود از دل خیال یار پر تکمین ما  
عکس او در دیده آئینه مردم میشود

نایاب شد ز بسکه سخاوت در خجیان  
عقفا بود کسی که بسک استخوان و س

هر دمی محمد باشم از مردم مشهد است و با ستناد اصحاب و دو این مردمی وی دشمن او فارس

و هفت مستند

کنم بهر که رسم شرح بیوفائی تو  
که دیگری نماند سیل آشنائی تو

آدمی باید که بی حالت نباشد هیچگاه  
گر لب خندان نباشد چشم گریان هم خوش است

هر شد از طباعان شیراز است و مرشد سخنوران و مساز است

پهلوی سگ تو جاست مارا  
جاست به ازین کجاست مارا

هر آدمی استرآبادی از طبقه سادات انجام است بهند و ستان آمد و در شقه قوت شد

نتایج طبع او خیلی بیادگار ماند از انجمله این است

بنمود رخ ز پرده که صبح صفاست این  
یعنی کمال قدرت صنع خداست این

طالع نشد شبی ز رخسار کوی مراد  
بیطالعی و تیرگی بخت ماست این

ز نهار خوشدلی و فراغت طبع مدار  
در خاکدان دهر که محنت سر است این

عالمی

مردمی

مردمی

مردمی



دیوار سرایت اربودان آهمن	زنهار مشو تسلی از عصمت زن
کاخ بنزار حیلہ بیرون آرد	چون بسته دستبند سر از صد سوزن

رباعی

دشنام اگر بد خیسید	چاره نبود بجز نشیندن
گر پای کسی سگی گزیده	باسگ نتوان عوض گزیدن

رباعی

باشند زمان بعقل ایمان همه است	هرگز نکنند عهد و پیمان درست
مشکل که شود با خرت ز اهل نجات	هر کس که خلاص خود ازین قوم نیست
مدامی بخشی سلیقه شعر داشت چند گاهی در ملازمت میرزا عزیز کو که بود از دوستی	دلا صد فتنه بر پازان قد بلاست میگوئی
درین زمین بسیاری از شعر گفتند و همه کرد و پیش یکدیگر می گردیدند اما مزه ندارد در نمیشی تیج	شعری بهتر ازین بیت ذیل دیده نشده

راستی فتنه انگیز است سر و قامتت	هستی ما جز دروغ و نصیحت آمیز نیست
مذاقی اصفهانی که پاس فروشی بوده در شش و هجری جامه تن ترک نموده	بود با و صبار است روی زمین برین
اگر گردی نشیند از ره آن نازنین برین	مر ترضی قلبی بیک خودش خوش گفتار است و او راق اشعارش رشک تنخه انگلزار است
زمیان چو رفته باشم بکنار خواهی آمد	چو بکار من نیایی بچه کار خواهی آمد
مر ترضی قلیخان پسر خان شاملوست و فکرش رسا و کلامش نیکو	چنان جوش محبت گرم دارد آشنایی را
چنان جوش محبت گرم دارد آشنایی را	معمار خود مشوک کنه خانها خراب
میرم ترضی شیرازی نمیره سید شریف جرجانی قدس سره است در علوم ریاضی اقسام حکمت	دیرانه شو که از تو بنایی شود بلند

تاریخ  
تاریخ  
تاریخ  
تاریخ  
تاریخ

<p>باید که فراموش کنی نام پدر از اهل کمال معرفت گوئی بهر</p>	<p>خواهی که شوی خلاصه نوع بشر در فضل و هنر گوش بمیدان ادب</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>
<p>باید که بعین مهر در رسم نگرند کین قوم زیک مادر زیک پدرند</p>	<p>انسان که بصورت همه چون یک گز نام پدر و مادر صوری نبرند</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>
<p>دسته تمام خلق را اوون و دنی چون اصل تو از گلست یا آب منی</p>	<p>ای طبع کجست سرشته با کبر و منی هر جا که روی لاف اصالت نشینی</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>
<p>تا چند زنی از نسب عالی لاف باقی همه از قبیل خشونت گرفت</p>	<p>ای طبع تو خورده باین خلقت در نفس تو اگر فضیلتی هست بگو</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>
<p>ز نهاد کن مفاخرت بهر نسب عقلست و حیا و عفت و علم و ادب</p>	<p>ای کرده سلوک در بیان طلب چیزی که بان فخر توانی کردن</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>
<p>آخر هدایت تیر فنا باشد زو آن به که بزنگی جدا باشد زو</p>	<p>چیزی که ندروی در بقا باشی زو از هر که بمردگی جدا خواهی شد</p>
<p>ه</p>	<p>ه</p>
<p>از جلیسه نباشدت چاره انتهای الزمان خیر جلیس</p>	<p>گر ز غوغای نفس اماره شونیس کتابهای نفیس</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>

نقیب خان در آمد طبع نظم داشت و اشعار منشیانه میگفت از دست  
از مشکتاب غالبیه بر یا سین بکش بر گرد آفتاب خطه نبرین بکش

رباعی

شوخی که بود خاک درش منزل من  
از گوشه بام چون رخسار اینم  
جز جور و جفائیت از و حاصل من  
چشمش قلند تیر جفا بزل من  
محتی حصار می طالب علی بقدری داشت و در مدرسه دهلی می بود بمصب قضا سرزند رسید  
و تخلص مذکور از حضور پادشاه یافت و همدران بلده از محنت سرای دنیا در گذشت از دست  
یا فتم در گذری جامی کف پایش را  
بفکر موسی میانت دل کسان گم شد  
چون نالم رخ خود یافته ام جایش را  
دل شکسته ما هم دران میان گم شد  
حسب شیخ محب علی بلگرامی مولف جریده مفیده درین کتاب مقاصد جند آورده و رباعیات  
دلپسند ایراد کرده صاحب صدق و صفا و والی دارالاماره ذکا است این رباعیات از کتاب است

رباعی

از بهر فساد و جنگ بعضی مردم  
در مدرسه هر علم که آموخت اند  
کردند کبوی گمهای خود را گم  
فی القبر لیضهم ولا یفصم

رباعی

از نسب نیست نسبت مردم  
شرف در بوجه خویش است  
هر کسی را بنفس خود شرف است  
نه ز پاکی گوهر صدق است  
بعده گفته بعضی از اولیا رحل چون ابو حامد سودزگی و ابو انخیر حبشی و کرنی پدر شیخ معروف  
و نونی پدر ذوالنون مصری و ابونصر سراج و ابوالحسن نساج و عبد الملک اسکاف ابو محمد  
خفاف و ابو عبدالسدجلاد و ابونفص حداد و ابوالعباس قصاب و حمرون قضا و ابوالعلی دقانی  
و ابو جعفر سماک با وجود عدم شرافت نسب بمرتبه عالیه ولایت فائز گشته اند نتی رباعی



نام دیوانش تجارته

مجلس عاشقان مفلس را / شیشه هم مطرب است و هم ساقی  
 دانی از بیستم چندین مفلس / خود فردوسی ز من نغز آید  
 محمد کسکفی گفتار میرزایان او از توصیف مستغنی است  
 فسر یاد ازان نرگس مستی که تو داری / آه از دل بیگانه پرستی که تو داری  
 گل نیم شب شگفته شود در حریم باغ / تعلیم گلستان بیا اینقدر بس است  
 معنی ابو الفیض دهلوی است و از صبا می انفاسش گلزار سخن را تا زگی و نومی  
 با تو کل گر درین بحر آشنایی نمی شود / با وجود دست و پایی دست و پایی میشود  
 محمود و از مردم تبریز است و جام دهنانش از بادیه لطافت لبریزه  
 سیاه بختی ازین بیشتر نمی باشد / که مجلس دیگران روشن از چرخ منی است  
 محوی محمد بیگ مخوجال خوبان معانی و آئینه حسن سخندان است  
 ز حال محوی آزرده دل چو میری / جگر نگار استمدیده بی نوائی هست  
 دیگر که در آید بفریب تو که محوی / از دست غمت مردوگی یاد نگردد  
 مقصود کاشی برادر باقر خرد و تلمیند میر حیدر معانی و مصاحب میر غیاث الدین منصور است  
 و گنج شاگان نطش ناظان زمان را مقصود و منظور است  
 کام جویان دامن معشوق دارند آرزو / ورنه لیلی دوست را خود دامن صحرا بست  
 صبا دارد بگفت چو گان زلف غنچه افشاش / بیازمی میزند هر لحظه بر گویی ز نغز افشاش  
 مقصود تیرگر هر مصرع اشعارش تیر است جبرگد باعی  
 گر باغم عشق سازگار آید دل / بر مرکب آرزو سوار آید دل  
 گر دل نبود بجا وطن سازد عشق / و در عشق نباشد بچه کار آید دل  
 محوی میر محمود است و پنجسال منشی ممالک محروسه کشور هندوستان بود و صبیحه او در جماله کجاک

مجلس عاشقان  
 دانی از بیستم  
 محمد کسکفی  
 فسر یاد ازان  
 گل نیم شب  
 معنی ابو الفیض  
 با تو کل گر  
 محمود و از مردم  
 سیاه بختی  
 محوی محمد بیگ  
 ز حال محوی  
 دیگر که در آید  
 مقصود کاشی  
 کام جویان  
 صبا دارد بگفت  
 مقصود تیرگر  
 گر باغم عشق  
 گر دل نبود  
 محوی میر محمود







بخیالِ قدرِ عنائی تو ای غیرت گل  
سر آبی است که از سینه گاشتن بریست

حرف اللیام

لالی میر خیز و سیز واری سخن شیخ خوش مقال است و زبان خرد و نو بزرگ در وصفش لالی  
باین شادم که باشد یاد سرگرم جفا می من

آورد حجاب از من من متغزل از و  
در حیرتم که چون ظلمت کام دل از و

لسانی کاشی زبانش شیرین و کلامش نکلین است

خوبان ناشیر از کف ماطره پر جسم  
تا سلسله ما و شما نگسلد از هم

هرگز شتر نداد و نخصال بیان ما  
باشد زبیرگ مید زبان در زبان ما

لطیفی نیشا پوری غالباً غیر لطف است و بحقیقه احمال لطیف عظیم آگاه  
چه لازم است تو بد نام قتل ما باش

ستاره و سپهری و روزگاری هست  
لطیفی میر لطیفی منجم ندیم پیشه نیک بود چند گاهی در گجرات ماندا ایات اساتذده بسیار بخاطر

دشت تا آنکه شبی هزار بیت تقریبی بخواند از دست

دلم گر شعله آتش شود افسردگی دارد  
گل نغمه گر از جنت دهد پشردگی دارد

هر آه که در حسرت بالائی تو کردم  
نخل چمن آرای پیشیانی من شد

لعلی میرزا علی بیگ ولد شاه قلی سلطان  
بخشی است جوانی در نهایت شرافت و لطافت

بود و بحسن صورت و پاکیزگی سیرت معروف از ملازمت شاهزاده سلطان مراد بلا هو آرد

این شعر از دست

بر بگذار تو چون خاک ره شدم ترسم  
که گذری بمن و بگذری بر او دگر

لوانی پیرزاده سبزواریست طبع شعر داشت و مدتی در خدمت آستانه اکبری بود و در لاجورد

بشده دیواری از تنه باد حوادث بر سر او افتاد و نقد حیاتش بر باد رفت پیرزاده از جهان

رفت تالیخ است از دست

دست

دست

دست

دست

دست

دست



آه شبنم گراثری داشتی	شام فرانش سحری داشتی
آنکه بیک غزه مراقتل کرد	کاش بگورم گدزی داشتی
پیش تو هم خوار بودی چنین	کوکب اگر مشت زری داشتی
کیفی کیفیت صهار کلامش دو بالاست و هر دو مصرع فردش دو گردن میناست	
تم خاک رهی سزیر پائے	غریب افتاده هر عضو بی جای

باینجه

رباعی

مار انبوذولی که کار آید از و	جز ناله که در دمی هزار آید از و
چندان گریم که کوهها گل گردد	نی روید و ناله های زار آید از و

رباعی

موسی ام و راضی بقلی نشوم	مجنونم و خوش بپسل لیلی نشوم
آزرد و چنانم که اگر هر دو جهان	گرد و بر آمدن تسلی نشوم

حرف کاف فارسی

گرامی آغا باباخان زاد بومش خطه اصفهان از وطن در شاهجهان رسید و در سلک پادشاهان  
نواب نجف خان بهادرنسنگ گردید از بهادران شیرانه بود و اشعار مدانه موزون مینویسد  
از باغ بویرانه مراباد و صبا برد  
خاکم ز کجا بود و نصیبم کجاست  
زین داد و ستد بهت من هیچ نیندوخست  
هر چیز که از شاه گرفتیم گدا برد  
تمکین و وقارست فریبندگی ما  
خوبان نتوانند بشوخی دل ما برد  
از زمین وفاداری و اخلاص گرانست  
جانان بسلاست ز شیر کوهی و قبا برد  
گلشن در عهد محمد شاه پادشاه دهلوی زنی بود از شاهان بازاری دلربا بتناسب اعضا  
و حسن صورت و شیرین گفتاری لای سخن باصلاح میر محمد تقی خیال مصنف بوستان خیال سفت  
و هر چه میگفت نیکو میگفت

کافی

باینجه



همه تن خون شوم ز دیده چکم  
گر بدانم که گریه را اثر است

کلانی ملقب بافضل خان در فنون علم بهره داشت از دکن بهند آمد و در سلک ارباب شرف  
شریف داخل شد آخربد کن رفت و هانجا سفر آخرت گزید از دست

ز عشق جز بدل خویش تن نگویم راز  
که دل سخن شنود از من و نگوید باز  
سز بیای او نهادم سرگران از من گذشت  
چون گرفتم دوشش دامن کشان از من گذشت

کمال سبزواری آب زلال جو مبار طبعش ادر مذاق طباعان کمال خوشگواری است  
کند غیر از زبان من نصیحت آن جفا جورا  
باین تقریب سخن او بدین دشمن کند اورا  
چون مرادشمن خود پیشمر می نیکی نیست

کمال گیلانی کمال الدین محمد ابن غیاث الدین محمد شیرازی کمال استهار کاش از شرح و بیان  
کسی اینهمه غافل بود از دشمن خویش

بی نیازی

بر لب بام از فغان من بنا کام آمدی  
بر لب آید جان من تا بر لب بام آمدی  
کمالی نیشاپوری است از کمال طیب انفاس او سواد و یونش مشکین و میاضش کافوری  
خوش آن مردن که چون میزدم از جوت بنایم

بنوعی منفعل بودی که سر بالا نمیکردی  
کوکب نامش ستاره بانو گویند دختر شیخ سعدی شیرازی بود احياناً سخن سنجی میل می نمود

این شعر بوی مشوب است

عشقا زان رو بسوی قبله آن کو کنید  
هر کجا محراب ابرویش نماید رو کنید  
کوکب خواجه اسدالدین ابن خواجه عبد النبی منشا اجدادش خطه دلپذیر کشمیر است والدش  
بشغل تجارت در کلکته جاگه بوده و کوکب زمانی تحصیل علوم در مدرسه عالی کلکته اشتغال داشت

و مدتی بتعمد عمد های جلیده سر کار انگریزی علم شهرت افزاشت آخر العمر دل بر ترک و تجربه نهاد  
و دست بیعت شاه نجیب الله شهبازی داد و در شکره هجری کوکب حیاتش در فوالب نوال

افتاد و یوانی منعم دار داین سه بیت از ان حکم کلی از گلزاری هدیه آذان باد

کمالی

کمالی

کمالی

کمالی

کمالی

کمالی

قوسی طوسی در ترکش فکرش هزاران تیر و نشین مضامین معقولی و محسوس است  
 جائیکه توانی نیست کسی را گذرا نخب . از من که تواند که رسا خبر نخب  
 قیدی کرمانی است و در قید زینش آهوان لطائف جهانی است  
 در سینه آه گم شد و در دل اثر نماند ای جان تو هم برو که درین خانه کس نماند

حرف الکاف

کاتب یزدی است در وی کلمات شکینش منور و نشانی ابدی است  
 دی جانب صحرا خواند آن ترک پسر مارا شکل که کسی بنید در شجر و گرامارا  
 ترسم که کند محنت هجر تو بلا کم . جائی که تو هرگز نبری راه بنجا کم  
 کاتبی محمد کاتبی تبریزی غیر کاتبی اصفهانی است و در حسن خطش یدی طولانی است  
 خوش است گفتن دیرینه باجرای دویا بشرط آنکه نباشد دران بیان حکمی  
 کامل پیژت سراسر آنکه کشمیری کام و دش لذت گیر ذائقه مذاق فقیری است  
 خاکم بباد رفته و بر مشخدم هنوز دارد دهنمندان تو جوان تازه  
 کرمی کاشانی است و فیضان مطالب عالی بدیش از مکارم ربانی است  
 چراغی می بوم در خاک از دغنت پل از من که بزم کشتگان عشق را بی سوز نگذارم  
 بی تو چو خون فشان کنم روز و دواخ دیده را شربت بر اسپین دهنم جان باب سپیده را  
 کلامی اصفهانی است و دو و شعله آوازش در دیده دل را سر زده صفا بانی  
 نه از سستی است مائل هر طرف قد چو شمشادش گرانی میکند زیبار و لمانه در آوازش  
 دوش در آینه عکس روی خود انداختم . داشت باره می تو و عوی زرد و زلفش تمام  
 کلامی مولانا صدرالدین لاری است و صدر آرای دیوان خوش گفتاری است  
 دل ابروز و وصلش یاد آورم شب روز . تا اگر بهای شادمانی راه نظر نیست در  
 کلامی تنی در جوانی به بند سپیده طلبش خامس از شوخی به روز و مست است

قوسی  
 طوسی  
 کاتب  
 تبریزی  
 اصفهانی  
 کشمیری  
 کاشانی  
 کلامی

ازان

فغان

ت

ت

ت

چندان امان نیدهم بخودی که جان

داند که چون بر آید تو قربان او شود

قره لوی دماوندی است و سخن را بقرب طبعش از خشنودی و در تنبندی سه

میفرستم بر او قاصد و میگوید رشاک

سببی ساز خدایا که بمنزل برسد

قفا لی علی پسر ملادر ویش فتح پوری است در سیزده سالگی شرح شمسیه میخواند و طبعی بغایت فینما

داشت سابقه او بشعر بسی مناسب افتاده بخیرت شاهزاده بزرگ کبر بادشاه می بود

این تخلص را از انجایا فتنه فارسی فهمیدن و گفتن درین سن عجب بود و به جای شعر گفتن از دست

گر حسن صنم جلوه گر صومعه گردود

سجاده کشان سبجه بزنا رفرو شدند

نقد و جهان کس شناسد ز خرید

انجاکه متاع دل افکار فرو سهند

منم که یافته ام ذوق نشتر عسرم را

وزش سینه من نخلت است مرهم را

قمی قابم بیگ افشار کلاش را در بزم مخموران عز و اعتبار است

س

با کم از گشته شدن میت از ان میترسم

که هنوزم نفسی باشد و قاتل برود

قمی آن صبر و قبری که بآن می نازی

بنمایم نه چون او دوسه منزل برود

نه بخانه دل قرار و نه بکوی یار گیرد

چکنم مگر میرم که دلم تشرار گیرد

قندی در عهد بزم خان از ما و راه النهر با گره آمده طالب العلی میگردد از و غیر این ابیات

دیده نشد

صومعه طاعتم گوشه میخانه شد

سبجه درویشیم نعره مستانه شد

خرقه زهد و صلاح در گرو باد هفت

غفلت تسبیح و ذکر قلقل سپایه شد

قندی بی خانمان سوئی حرم میشتافت

ز دهنی راه او جانب بجانیه شد

قوسی در خدمت خان کلان از امر اراک بر پادشاه می بود و در تراشیدن خلال و شانه و مثل

آن پیشل و عدیل زمانه بود از دوست

کار قوسی در هم از زنجیر زلف یار است

بچو زلف یار دایم صد گره در کار است



بار زنده بگنجیت از چسبیت پاسبان	ابرازنه ببحیرت از چسبیت پرده داری
شپ وصال تو دستم از چه کوتاه است	تو خود ستاره روزی چه پرده بکشائی
تا چند سراسلی که چنین است و چنان است	آن آ که بجز نام دیگر هیچ ندانی

رباعی

آن ز گسست فتنه انگیز نگر	آن خنجر مژگان بلا خیز نگر
در عهد ملک که بادوستی ندهد	اندر کف دست خنجر تیز نگر

رباعی

گاهی هوس باد ز رنگین ارم	گاه آرزوی وصل نگارین ارم
که بجه بدست و گاه ز نار بروش	یارب چه کسم کیم چه آئین ارم
قاسم علی قصه خوان طوسی است و دشت لبوزونی کلام مانعی و مانوسی است	چو توئی بنوده هرگز بوفاد و مهربانی
قاسمی مازندرانی است و حظ ز باننش از حضرت قسام ازل قسم خوش بیانی است	چو بچه چاکس نماند تو بهیچکس نمانی
چو بجز ز آتش سودا بر آید و دواز جانم	قبولی یزدی است و کلاش مقبول پسندیده ارباب بخردی
نام رقیب برب جانان من گذشت	واقف نشد کسی که چه بر جان من گذشت
قدرت لاله شتاق رایی است و قدرتش در نظم معاصران را حسرت افزائی است	نشدد ز زندگی چون از توقع خار خارین
قدری شیرازی است و گماند از طبعش بسهام معاریج سنجیده در قدر اندازمی است	بهر نگاه تو صد خون اگر کنم و عوی
قدری بر نظم قدرت داشت و شعر خوب میگفت در منتخب التواضع ذکرش کرده و این بیت از او آورده است	

قاسم علی  
قاسمی  
قدرت  
قدری  
قدری



خود اندر عیب میوزند و من نالان چو نمود  
 حیران کند جمال تو ماه دو هفت را  
 خاکم بسره که آب دو چشمم بسان باد به  
 ضحاک وار کشته منسے بیگناه را  
 حیران ز اهدم که بر آن روی چون بهشت  
 چه غم ز بی کلمی کا سماں کلاه من مست  
 برون نزدیک قدم قانی از خویش  
 تیره شد حال دل قانی از اشک  
 ز دلربایی چشمش شراب مست شود  
 مگر که مسکن دلماست زلف مشکینش  
 ز جان شاکر زلفین اوست قانی  
 چون ابر در فراق تو از بس گریتم  
 غم عشق تو آزادم ز غمهای جهان دارد  
 موسی تو بردی تو بپیر نیست ببحر  
 ز اهدم گفت ز دین شرم کن و باد مخور  
 جام می ده که ترا عینده هم از جهان  
 ببحر عشق تو گریز منند بردارم  
 مگو که جان مرا با تو آشنائی نیست  
 گریه پرانم در بهشتم سے برند  
 پای قانی رسد بر ساق عرش  
 صد خرمن جان را یکی جلوه بسوزی

بی هتی که ز خال بند و ره زنا اسلام را  
 نخلت دهد رخ تو گل نوسنگفته را  
 گرمی فزود آتش عشق نهفته را  
 بردوشش تا فکند و دو ماریا را  
 از ابله گناه شمارد نگاه را  
 زمین بساط و در و دشت بارگاه من مست  
 که از قیود و عالم میتوان رست  
 ز جوش سیل ویران شد عمارت  
 در آن زمان که می از شیشه در ایغ کند  
 که هر کس دل خود را در آن سراغ کند  
 تو عند لیب نگه کن که میح زاغ کند  
 در چشم من چو چشمه خورشید نم نماند  
 بدان غم کرده شادم خدایت دامن دارد  
 خال تو پیر تو پسندیت بر آتش  
 می حرامم بود آری خبر از دین دارم  
 که من اندر دل خود جام جهان بین دارم  
 گمان مبر که ز عشق تو دست بردارم  
 که با وجود تو از هر چه هست بیزارم  
 کافر مگر پاکشم از کوی تو  
 گریه من بر سر زانو می تو  
 صد کوه گران را یکی غمزه بکاسه

حرف القاف

قافانی تقآن قلم و شعر و سخن خاقان خطه کلام فصیح و بیان روشن ماییم نیز از عبیب فرزند نیر  
 ابو الحسن بنخلین گکش منت و خاک پاک شیر از ش مولد و موطن در عمر هفت سالگی گردیده بی بهره از  
 نشست و بهدایت لیاقت فطری در سن تمیز رخت بعزیمت خراسان است و در سن شوق تحصیل  
 علوم بگزیده از هر گونه علم و هنر فطری و انی برداشت و بهوزونی چلی در جهان عهد صبا ناطقه را  
 مستحرف نظم و نثر میداشت تا آنکه درین طریق از سخن سخن عمد بسابق الاقدامی شهرت گرفت  
 و آوازه خوش کلامیش بمساجع جماع بارگاه شاهزاده شجاع السلطنت حسن علی میرزا رفت  
 با حضارش امر فرمود و منساک زمره ندای خاص نمود بعد زمانی بتقریب حسن در حضور پادشاه  
 جمع جاه فتح علی شاه رسانید و بخطاب مجتهد الشعر اخطاب گردانید و پس از شنقار آن شاه عالیجا  
 واریکه آرا بی محمد شاه بادشاه او را بجلعت تقرب سلطانی نواختند و به لقب حسان العجم ملقب شدند  
 باجمله بر جمله اقسام نظم کمال طلاقت قادر و از فن شاعری بخوبی ناهرباریات متقطعاتش قطعات  
 خیابان باغ از ریاضین مضامین عطرنگین نخله سالی مشام سخن سخنان و گلزمین مضامینش  
 فضایی مرغزار و درغ از گلهای نکات رنگین نظر فریب منظر نکته همان کلمات و حسیانه از  
 لطف تالیفش با نوسان معانی بیگانه از بیان ساحرانه اش یگانه مطالب است بسته پیشینیان  
 از بندش تین او چست الفاطری ربطنا درست گذشتگان از حسن ترتیبش مربوط و درست  
 مهارت در قصیده گوئی بحدی دارد که از غزلیاتش انداز و ادای قصیده می بارد و در سینه  
 قافان جاننش از سلطنت اقلیم حیدر دست کشیده و بسال هفتم ازین واقعه کلیات نظم و نثرش  
 در صورتی روحی بقالب طبع و میداده از دست رس

قافانی

عید شد ساقی بیا در گردش آور جام را	پشت پازن دور چرخ و گردش ایام را
خلق را لب بر حدیث جامه نوبهست وین	از شراب کهنه میخو اجم لبالب جام را
هر کسی شکر نهد بر خوان و بر خوان دعا	من ز لعل شکر نیت طالبم و شمام را

یافت چون نواب صدیقی آمدن  
 خلعت رخشان چون تاج تابانک  
 از ملک اهل زمین راسته ندا  
 آسمان ناز و این شریف پاک  
 فقهی آهش بیانت حسین ابن شیخ هدایت علی نونمال خطه بهارست و چمن طبعش مرغ و بچار  
 بشاگردی عبدالغفور خان بهادر نسل ممتاز و در فاسی وارد و سخن پرداز نکته ضمنی فقهی این

اشعار فقهی

سینه نختی عشاق حنین را  
 سواد زلف خویان نام کردند  
 بر وز اولین زهراب غم را  
 بجام فقهی ناکام کردند  
 در بهفت فلک ز نیم آتش  
 آهی اگر از درون بر آریم  
 منت نکشیم چاره گر را  
 دل داده در عشق یاریم  
 صبا دهریک قدمی دام فکندوست  
 ای وای بمرغی که پروبال ندارد

فیض محسن کاشی است و جل فکرش بخوش تلاشی

با من بودی منت نمیدانستم  
 یا من بودی منت نمیدانستم  
 رفتم چون از میان ترا دادم  
 تا من بودی منت نمیدانستم

غیر و ز کابلی خانه زاد میرزا محمد حکیم بود اصلش از طائفه النکاه است خالی از طالب العلی ناقص و  
 حظی نبود فی الجمله در موسیقی و قوفی داشت و طنز و را بطور تازه می نواخت سخن فقهی طبعش خالی  
 از شوخی نبود اکثری از دو اوین متقدمین و متأخرین را دعوی میکرد که جواب گفته ام تا چه  
 یافته باشد مگر دران عالم شصت و یک مرتبه یاد آرد است

غیر منظور نظر ساخته یعنی چه  
 بنده را از نظر انداخته یعنی چه  
 کس ندیدیم بد و رتوب این حسن و جمال  
 قیمت حسن بر انداخته یعنی چه  
 علاج این تن بیمار چیست جز مردن  
 برو طبیب کن سرخ خوشتن صنایع



دیوان بست و شعرش از ان قبیل است که میرزادگان چغتایه خراب آن روش اندازست  
 رسد هر کس بقصودی زیارب یاربشها  
 چرا مقصود من حاصل نشد یارب زیارها  
 غزیمیم خاکسارم گوشه ویرانه دارم  
 تا گل روی تو از باده گلغام شگفت  
 باده از عکس گل روی تو در جام شگفت  
 فوقی یزدی پترال است و غلبه سیش بلغو و هنرل سائر فضل و کمال دیوانش از کلام زندانه  
 لوطیانه ملو و النادر کالمعدوم در روی سخن نیکوسه  
 بظا هر خنده بر ریش دوران نیز نم اما  
 گل فصل خزانم خاطر خرم نمیدانم  
 مسافران عدم انتظار ما مبرید

دیار

رباعی

تانیست نگروی ره هستت ندهند  
 وین مرتبه با همت هستت ندهند  
 چون شمع قرار سوختن تاندهی  
 سرشته روشنی بدست ندهند  
 قوت حافظ علی حسین بن حافظ محمد صادق لکنوی تحصیل حیثیات از خدمت مولوی عبد العلی  
 فروغ و حکیم محمد احسن حاجی پوری و مولوی عبدالصمد پشاور سی سلم الله تعالی نموده و مشق کتابت  
 نسخ از نشی اشرف علی اشرف ساکن کیمندی مضاف لکنو کرده و خط نستعلیق از نشی عبدالکریم  
 لکنوی فرا گرفته حافظ کلام الهی و قاری احادیث ختمی پناهی و ملازم ریاست بهوپال و کتاب  
 تفسیر فتح البیان است هر چند اشغل شاعری ندارد اما احیاناً بنظم می پردازد این چند اشعار  
 و یک قطعه تاریخ از دست

خان

بسکه وقف سوختن افتاده اندر بزم یار  
 هست جان عاشق خنبله شمع انجمن  
 رحم بر خاکستر پرده اند که بهر تو سوخت  
 کس نمی بیند چیتین آزار شمع انجمن  
 وصال و عده فرما بادل امید و اربا  
 کشته تا چند جو زخم به تو جان نزار ما  
 تنهای می عمل شکر افشان بدل دارم  
 نخوابد کرد و صهبای عنب زائل خار ما



ز سنگین رفتن تا بوی تو میستم  
 که یابد مدعی رازی که در دل اشتم عمری  
 پنهان نتوان دشت ز ما صحبت دشین  
 با جنبش مژگان تو در سینه خبر بود  
 فکری میرک خان است و شب ز فکرش را در مضار رضامین زنگین جولان  
 ندیده قطره خون از جگر بر آورد  
 بیدین تو دل از دیده سر بر آورده  
 فکاری قاضی احمد سبزواری است و شور کلام نمکینش در دل های فکار ارباب و جباری  
 شها فکاری بیش ازین در دوسر مردم مده  
 گیرم شنید آن سنگدل تاثیر کوفرا در  
 رام شد با من بصد خون جگر ترسم که باز  
 دل بیک بر طاقتی برسم زندگار مرا  
 بجز رقیب که در آرزوی مرگ من است  
 کسی ز حال من نا توان خبر گرفت  
 ای فدایت جان من اکنون غم من میخوری  
 که غم عشق تو کار من ز غمخواری گذشت  
 باین خوشم که سخنهای غیر در حق من  
 چو آه و ناله من در حق تویی اثر است  
 نظر بروی نگو گر گناه خواهد بود  
 چه نامها که بمشهر سیاه خواهد بود  
 دل گی فرغان من می برد خود کام از چشند  
 دشت صبر و طاقتی بر صیبر آرام از چشند  
 میطیپ روانه او در اضطراب مردن است  
 تو هنوز ای شمع بی پروا تغافل میکنی  
 فغانی نامش شیخ احمد است و از فنا و محویش در نظم بقای نامش تا ابد  
 افتاده بیازلفت سخن سائی تو از حقیقت  
 دیوانه نم سلسله در پائی تو از صیفت  
 فغانی میر علی اصغر شهیدی است و نغمهای دلکش او بصاخ ارباب ذوق نوا  
 بیخودی

فغانی  
 فغانی  
 فغانی  
 فغانی

غبارم کن خدایا در پی گان مه گذر دارد  
 مگر دهن کشان روزی مرا از خاک بر دارد  
 فغانی چغتائی امیل زاده بود سفر بسیار کرده و زیارت حرمین شریفین مشرف گشته و شیرینان  
 زده اول خطاب فغانی دشت بنا بر صد و بعضی امور از آن مرتبه افتاد روزی چند در بند بود  
 بعد خلاص بدیوانگی افتاد دست جنون او را کشان کشان بصحرائی برد که کس نشان نداد و حساب



در غم آتش ز کمان زنگار دل از دیوستان  
 فلک سیاه ز درو و دل تباہ من است  
 ستر ششم گز آن بیوفا کرد  
 کامل فتیله چو عشق کشد حسن نازاد  
 لاف محبت گز زنی پیدار کن اعنای دگر  
 تیر ششم بر من ای باد سحر کن  
 ز نذخیز نه او تا بیزول غم  
 ز بطن خون کبوتر تریز ساق  
 زر گهای گل بلخ نزاکت  
 وفای نیست در عالم قضیا  
 کاکل است این یا سواد کشور سود است این  
 خاکبای گلر خان یا تاج فریق بیدلان  
 فصیح یزدی اسفاری است و بهار کلامش در بلاغت ریزه و فصاحت باری سه  
 غنهای مرده در دل مانده کرد هجر  
 شهید رسم دیاری شدم که بعد از مرگ  
 چشم ترا زستی ناز آفریده اند  
 قضیه از طایفه نسوان نامش جمیله خانم است و حسن کلام با حسن صورتی و معنوی و بی نظیر  
 جز خار غم ز ترست ز گلزار بخت ما  
 آن هم خلید و در جگر بخت نخت ما  
 فصیحی اردستانی است و فصاحت ابکلاتش بیوندر روحانی سه  
 کدام دل که برو زخمی از خندنگ تو نیست  
 تو صلح گر کنی کس حریف جنگ تو نیست  
 فضلی جرباد قانی است و حاضر فضائل روحانی و نفسانی سه

بسم زارم پاره کبریت احمد بخت و خشت  
 سیاهی فلک نیلگون گوا دامن است  
 حقوق دوستی با من ادا کرد  
 بردوشش مصطفی قدم بو ترا مب بود  
 چشم دگر گوش دگر دست دگر پای دگر  
 ز حال زارم آن گل را خیز کن  
 جگر را سی دل لان سپین  
 کباب سینه مرغ سحر کن  
 قلم ساز و رقم وصف کم کن  
 همین بهتر گزین عالم گذر کن  
 یارک جانست یا عمر دراز است این  
 یا فصیح خسته جان یا عاشق رسواست این  
 گویا شب فراق تو روز قیامت است  
 طبیب بر سر بالین خسته می آید  
 زلف ترا ز عسمر دراز آفریده اند  
 آن هم خلید و در جگر بخت نخت ما  
 فصیحی اردستانی است و فصاحت ابکلاتش بیوندر روحانی سه  
 کدام دل که برو زخمی از خندنگ تو نیست  
 تو صلح گر کنی کس حریف جنگ تو نیست  
 فضلی جرباد قانی است و حاضر فضائل روحانی و نفسانی سه

فصیح  
 قضیه  
 جز خار غم  
 فضلی



شاهزنان تو جهانی شده است  
 تیغ تو چهل سال اعدا کین تو هست  
 گر چشم بدی رسید آن بهم ز قضاست  
 کانگس که بیک عال باند هت خد است  
 فزونی سزواری ست و سر آمد نخل بدن ریاض سخن با فزون گلگاری

گر دست شوم بفرزونی مستم مکن  
 آخر چه شد اسیر تو شد بنده خداست  
 این خواری از تو میکشتم ایدل تو خون خوبی  
 ورنه مرا بدوستی او چه کار بود  
 فزونی میر محمود استر آبا دی ست و بفرزونی کمال درین فن صدر مدرس او ستادی  
 شادم بر ستگاری روز جزا که هیچ  
 دوزخ با مقام گنا هم نمیرسد

فسونی امام قلی بیگ شاعر سخن بیان ست و افسون کلامش دلهای عشق گزیده اورمان  
 سالها از گریه ام رفت و چو میخیزم زجا  
 سختی از دل با جگر می افتد از دامن هنوز

فصیح معروف بنو اب شاه فصیح الدین خان ست از رؤسای قصبه ایضی مضاف صوبه  
 او ده ست طبعی لطیف و ذہنی شریف دارد و درین زنان بدان مکان آن شاه سریر عرفان

کوس لمن الملکی می نواز و نسبش بمحمد بن ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ می پیوندد و الد ماجدش نواز  
 سعیدالدوله محمد منہاج الدین خان بہادر مرحوم بوزارت شاه کبر شانی پادشاه دہلی ممتاز و

جد ماجدش منشی غلام باسط خان بچندہ ریاست انشای دیوان گورنری دارالامارہ کلکتہ  
 سر قرار بود و خودش در ملکیت بیت السلطنت لکنو بجلالت فرمازد و ایان آن سر زمین سر آمد

روزگار مانده ناگاہ بجاذبہ الطاف ربانیہ خاک بر فرق دنیا می دنی انداخت و دست بیعت  
 مولانا عبدالوالی فرنگی محلی قدم سوره داده بنز کبیر باطن پرداخت مذتی حکم سیر وافی الاض  
 کرہ ہند را بہ پرکار قدم تفریدی پیویدی و در اثنای دور و گشت طالبان حق را راہ ہمت نمودی

اکنون در وطن برو سادہ ارشاد و تلمیذین متمکن و محمد رشید الدین خان برادر کوچکش بلا زمت این  
 ریاست در ملک ہونال متوطن از کلام بلاغت نشان فصیح فصیح البیان ست  
 شعلہ آہ جگر در جان مضطر بہ نیست و خوش  
 طائر من ہمو چو قفس آتش از پر نخت و خست

فزون  
 فزون  
 فسون  
 فصیح



قدایی  
قدایی  
قدایی  
قدایی  
قدایی  
قدایی  
قدایی  
قدایی  
قدایی  
قدایی

قدایی شیخ اوده لاهیجی جانش فدای زکته سنجی است

شوخ دل و دین برد بشارت ز فدائی  
دین طرفه که میدانم و گفتن نتوانم

قدایی میرزا سید محمد فدای کلاش و لهای نیک بدست

کند خیال تو شرم از رخ نقاب هنوز  
ترا حجاب ندیده ست بی حجاب هنوز

قدایی نواب اشرف الدوله بهادرت و از نیسان طبعش درهای بی بهادر تقاطرت

زهر امان لغتم شد چرخان بر سر خاکم  
دل هر آشنای سوخت از هر سو جان من

ز سرخی بر سر لومم نوسید  
دین تربت ولی خون گشته هست

فرود شاه ابوالحسن از مشایخ پهلواری است و فردی فرید از برگزیدگان بارگاه باری

برنجی که زمین تقدیر نو کن  
خط پیشانی تم تحریر نو کن

فروع میرزا محمد علی طبع روشنش را با پریزادان سخن محبت دلی است

محر و میم از وصل جوانان نه زیر میست  
پیری چه زیان داشت اگر بخت جوان بود

بیاد چشم محمود کس در انجمن رستم  
گر فتم ساغر می برکت و از خوشین رفتم

فروعی نیز محمد طهرانی است و فروع ضمیمه اش ازین اشعار بیینی و دانی

تو آن بتی که بتان جمله پای بند تواند  
سسی قدان همه محو بت بلند تواند

مقادگان رهت را بسی سرفراز هست  
که پانمال سیم نازنین سمت تواند

فغان که همچو فروعی هزار خسته جگر  
اسیر حلقه گیسوی صید بند تواند

فربدی آغاز مانا ز کس طهرانی است و زردار العیار زده پیش دلفریب بایه داران سخندان

نظر بزلت و رخ و خال نیست عاشق را  
تو واقفی که سر رشته ذر کجا بند ست

خوش آرمیده قافله عجم با گذشت  
گردمی نشد ز رفیق این کاروان بلند

مار آبوای گلشن و باغی نمانده است  
ای بوی گل بز که دماغی نمانده است

فرید کاتب شاعری ماهی از تلامذه انوری است و فرید زمان در ما جان سنجی

سری بسجده زیری چو سید آوردم	بدر گه گرم آخرا میسید آوردم
جز پنبه و میسنا مگذازید بد آنم	دل سوخت که آتش حرمان ایامم
موقوف بر بهار نباشد جنون ما	هر روز میزند چو شفق جوش خون ما

فتح المذخر ذری ست و اشعارش فلاح ابواب جان گزینی سے

گوستالم عجب نیست که دردی دارم	مسند چون فی زعمت چهره زردنی ام
روشن گرد لها بلعات معنوی و صوری سے	قوت میرزا نوری ست و کلام قوت نظامش
که آن اسیر تکمیش در انتظار من ست	وقایع و عده همین بس که در دولت گذرد
نیامد ز تو و ذوق انتظار از من	ز شرم و عده خلائی مکن کسب از من

دین و امین او شیرین و تلخ سے	فخر جرجانی از شاعران پاستانی سخنش
که باشد جنگ بر نظاره آسان	دگر و فصیح ست مثنوی
ولیکن تلخ باشد در چشیدن	خوش ست این نکته از گیتی شناسان
بسی نیکو به از نابوده گفتن	گل و زگس نگو باست بدین
	گناه بوده بر مردم نهضت

فخر الدین رازی قدوه انازل و فخر افضل ست و از کمال تجرد النوع علوم با علمای عالمش  
 بی نیازی و از غایت شهرت و آتش راز تملیح و توصیف بی نیازی سے  
 اگر با تو ساز دشمن ای دوست  
 ترا یا یاد که با دشمن بسازی  
 گرت رنجی رسد خراش و مخروش  
 تو کل کن بطفت بی نیازی  
 و گرنه چند روز سے صبر فرما  
 نه او مانند توه فخر رازنست  
 فهمی استر آبادی مردی مستعد بود و وفات او در دهلی شد از دست

فتح المذخر ذری ست

فخر الدین

فهمی

ریاضی	ای روی تو در عرق گل آب زده	زلف تو در و بنفشه کتاب زده
	چشمان تو چون دست یک بالین	سیر بر سر هم نهد خواب زده

قانع  
قانع  
قانع  
قانع  
قانع  
قانع  
قانع  
قانع  
قانع  
قانع

گفتی ز درو من نگرستی و برحقه  
 فارغ ابراهیم صفایانی است و در فکر روزان فارغ از افکار سراسرای قانی  
 دوستان بهر خدا فکر من بیدل کنید  
 مهربان سازید او را یا مرا بسپارید  
 قانعی استر آبادی است و صلایش بفرایغ بال منادی  
 بی نظاره ستاده است جهانی بر هوش  
 من در اندیشه که یارب بکه افتد نگهش  
 قانعی مولانا بادشاه تبریزی است و از شاه بیت نکین او شوریدگان در شور انگیزی  
 ترا در دیده جاوادم که از مردم نهان باشی  
 ندانم که انجام میان مردمان باشی  
 فاروق فرق دراری لطمش بفرقدان و عیوق است  
 نوگر قناریم بار اگر یه کردن لازم است  
 تو نهالی را که نشت اند آتش میدهند  
 قانی امیر نظام الدین علی شیر در معرکه کاشغر و سخن شیرینی بود پس ذلیله بو زارت سلطان حسین میرزا  
 سرفراز و بهوت حمیده ممتاز بود  
 اشب غم چند دور از روی یارم میکشی  
 زنده میدارم ترا بهر چه کارم میکشی  
 با صد هزار دیده بگرد جهان سپهر  
 جویای آدمی است ولی آدمی کجاست

رباعی

رفتی که چو آفتاب یکتا باشی  
 از پر تو محرم عالم آرا باشی  
 ناشاد گروی که تو دایشان ببر  
 آباد یاری که تو آنجا باشی  
 قانع کیلانی است و از مبد و فیاض فیض مطالب عالیه پیش از زانی  
 نمیدانم ز من گریه مطلب چیست ناصح را  
 دل ز من دیده از من آستین از من کنار من  
 قانع نظری است و کلام فیض نظامش همه معجزی  
 ز درو ما اگر که نه عجب نبود  
 غرور حسن ترا از تو بخبر دارد  
 قانع نامش میر احمد است و در خوش گفتاری فائق بر معاصران خود



سوی یار از ره دل میروم وحی آیم	قاصد و نامه و پیغام نمیدانم چیست
بر دلم سبزه خط تو گر آن می آید	این بهار نیست کز دلبوی خزان می آید
غیاثی است آبادی است و خنکش پیش نکتہ رسان از جو زلفان فریاد است	آیا سر لغ از که کنم منزل ترا
نامت ز رشک پیش کسی چون نمی برم	او گر بیان مراد وز دامن پاره کنم
شر سارم ز رفیق شب هجران تاکه	غیرت میرزا محمد جعفر اصفهانی است عروسان جمله دلش غیرت افزائی دلبران انگشتانی
غیرت میرزا محمد جعفر اصفهانی است عروسان جمله دلش غیرت افزائی دلبران انگشتانی	افسوس که تا بوی گل بود بگلشن
صدیا دنیا و نیت بگلشن قفس ما	شنیده ام که غم را کسی بجانان گفت
چگونه گفت غمی را که باز نتوان گفت	من و قفس ز شوق اسیری ترانه سنج
صدیا در گمان که گستاخم آرزو است	چشمه نوش ترا غیر بهمان نشاند
ور نشاند چو لب تشنه مان نشاند	

حرف الف

فلاح میرزا رضی از سیارگان سماء فکرتش عالم خواطر مستضی است	هست در کوی یار خانه کما
لن ترانه بود ترانه ما	مطلب ما دیگر و مقصود موسی دیگر است
عاشقان را با نظر بازان نماند کارها	رسواست هر که شیفته کفر خان شود
در پرده بوی گل نتواند نشان شود	فاخر بجهانی سرمایه افتخار ارباب نکتہ راست است
ما را با تشو دگر می سوختی چرا	باز از شراب غیر برافروختی چرا
ای هم نشین شگاف دلم سوختی چرا	وردش سری بر خننه این جان میکشید
فارسی ضیاء الدین خجندیست و کلام فارسیش را کمال ارجمند است	شب تاب روزگار من و روز تاب شب
نالیدن نت از غم تو یا اگر استن	

بهار نیست کز دلبوی خزان می آید

فلاح

فاخر

فارسی



محب امه الہ آبادی بود بر ذمہ شائن حق اوستادی است و نیز زانوی ادب پیش مولوس  
 مراد علی شاگرد رشید مولوی امین امجد مدرس مدرسہ کلکتہ صاحب تصدیہ اعظمی تہ کردہ و قاری  
 از میرزا امیر بیگ الہ آبادی فرا گرفته درین زمانہ بکثرت آب و دانہ مقیم شہر بھوپال است  
 و ملازم بارگاہ جناب یسے عظیمہ این دارالاقبال ہر چند از اسلاک در سلک شعر انجمن میاید  
 لکن احیانا از زبانش کلام موزون بر می آید از انجاست

ز کاوش مرثہ شوخ چشم حیرانم      کہ کشتی زندان در گداز و جانم  
 نگاہ لطف تو باشد حقیق جان بخشم      مذاق درد تو باشد بجای درانم  
 فاختہ کو کو زمان در یاد آن سر بلبند      عند لیب خوش نواد در ذوق دیدار بہا  
 در تلاش روزی و فکر معیشت صبح و شام      کو کو آوارہ گشتہ در حسرت دیار  
 این نمیدانی کہ خلاق جهان رزاق خلق      از سار و زمی برسانم ترا لیل و نہار  
 غنی میر عبد الغنی تفرشی است و بجمعینہ داری نقد کلام سنجیدہ دلش غنی و دمام از صہبائے  
 سخن در سر خوشی

غنی از بت پرستی باز مانده      سر شوریدہ تقوی بزتابد  
 غنی ملاغنی جوانی نورس بود مدتی در گجرات با خواجہ نظام الدین احمد بسبر برد اول خوبی مخلص  
 میکرد خواجہ تغیر نموده این مخلص داد در ملازمت جہانگیر پادشاہی ماند خالی از خوش طبعی  
 نیست از دست

منم کہ غیر عیسم اند و خن نمیدانم      تمام شکم و واسو خن نمیدانم  
 بنور خاطر اگر روشناس خورشیدم      چرخ بخت خود افر و خن نمیدانم  
 غواصی یزدی است و غواص بخورد خارا فکار بیدی  
 گرنہ ہر دم ز سر کو تو ام اشک برد      عاشقی ہا کنم انجا کہ فلک رشک برد  
 غوثی حسن گجراتی است و زبانش ابغریاد سخن رسیدن بہت جلی حسن فاتی

و جانم

و جانم

غواصی

غوثی

ز بهشیاران عالم هر که ایدم غمی دارد      دلادیوانه شود یوانگی هم عالمی دارد

حرف الغین المجمع

غافل نامش حاجی محمد اسمعیل است و خود را غافل وانمودن بر کمال هویشاری او اول دلیل است  
ز شوق نامه نویسیم ز رشک پاره کنم      دلی که نیست تسللی در وجه چاره کنم  
کار آسان نیست بی اوز لیتن      سخت جانها حساب دیگر است

غالب میرزا محمد حسین اصفهانی است و غالب بر سر کشتان سخن به تیغ لاسانست  
تپش زل مگر انهار کند حال مرا      ورنه کس نیست که گوید بتواحوال مرا  
افسرده دلی گشته ز لبس عام درین شهر      دیوانه بر است برود و طفل بر است

غریب سبزواری است و جد اول کلام عجیب و غریبش بر زبانها جاری است  
غریب مردم و از من نکر دیاد که      به بیکی و غریبی چون مباد که  
خوشم بغرت از اندوه بیکی مردن      که فی غین شود از مردم غم نه شاد که

غزالی محمد شریف انجدانی است و از تارهای انقباس دام باف غزال غزال بر حبه معانی است  
یدست تا سبز زلفش فتاده است مرا      عجب کشتگی دست داده است مرا

غضنفر کابلی است و در معارک نظم شیر عین کالمی رباعی  
زارم مگر کرشمه آمیز تو کردی      در هم زده زلف فتنه انگیز تو کردی  
دل را بدو نیم خنجر تیز تو کردی      اینها همه غزهای خونریز تو کردی

غضنفری بسره پنج فکر گیراد رشکار آهوان مرغزار درمی است  
یارانه با رقیب نه گفتگو کنم      نادان میان تقصص احوال او گنم  
تا بفرق نخوکنم صبر کجا است راکو      و عده وصل مگر بد بطاقت انتظار کو

غلام مصطفی ابن سید محی الدین ابن سید نور محمد قادری حسینی اله آبادی از اولاد سید شاه  
محمد ابراهیم ابن سید فیروز موجد است و مولوی شکر الدین شاه حجت الله اله آبادی را که از اخاد

غافل

غالب

غریب

غزالی

غضنفر

غضنفری

غلام مصطفی

عمیق  
عقابی  
عبدی  
عبدی  
عبدی  
عبدی  
عبدی

عمیق از قدما می شعرا، ما و النهر است و سر آمد سخنوران آن شخص

اگر موری سخن گوید و موی روان دارد  
من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد

تم چون سایه مویست دل چون دیده موران  
نه موی خنجر خنجر موی که چون موران میان دارد

اگر باموی و باموری شبان روزی شوم همه  
نه موی خنجر موی که چون موران میان دارد

بچشم مورد در گنج ز بس آری و بس سستی  
اگر خواهد مرا موری بچشم اندر زمان دارد

عنایتی عبد الوهاب صفهانی است و ابواب سخن دانی بر رویش مفتوح بغنایت یزدانی است  
بجست زه ششیدی که نه ضبط عشق دارد

بشرعیت محبت نتوان نماز کرد  
عهدی شیرازی اقسام شعر از قصیده و غزل دارد مدتی در کجرات با میزبان نظام الدین آمد بود بر بنی آمده بدکن رفت باز حالش معلوم نیست که چه روی داد این رباعی از دست است

از خون لب شکوه ام اگر تر میشد  
از روزن دیده دو دل بر میشد

اشکم همه شعله زیر آتش میرخت  
آهیم همه تاب آده انگه شد

عهدی ترشیزی است در عهد فائق بر اقران در قند بیز

زان پیش که قاصد خط آن سیمبر آرد  
جان صرف کسی شد که ز قاصد خبر آرد

از آن با محرمان پیوسته در مجلس سخن گوید  
که می ترسد کسی با او حدیث در دهن گوید

عهدی قاضی عبدالزاق خراسانی است و با وجود شغل قضا با ناظرانش هم همزبانی است  
پیش ازین تاب غم عشق ندارم عهدی

عهدی قراگویی عهدش باشد بدان سخن درست است و مضامین است از بندش می چیست  
پیش بتام وز عهدی بر مراد خویشتم

عهدی اسیر خانی است و گلکهای اشعارش شگفته تر از ریاحین عهد شادمانی است  
سینه بشکاف دل خون شده برادرانند

گاهی که خویش را ز غمت شاد میکنم  
افسانه وصال ترا یاد می کنم

علیسی لنگ است و انفاس رنگین جانفزایش باد می سحی هم آهنگ







ز کارهای جهان جانشینی خوش است مرا / و گرنه کار درین کارخانه بسیار است

عطار شیخ فریدالدین عطار اصلش از نیشاپور است و کمال است و فضایلش در آفاق مشهور است

کمال صوفیه کرام بود و از ارباب حال و مقام دفاتر بزرگتر محمدش موش و ششون است و صفات

ذاتش از حد تصور بیرون چند نامه و منطق الطیر او است اول الایادی است و بعد ولایت و عرفانش

با و از بلند سنادهی و لاوت شیخ در سنه پانصد و سیزدهم بوده و شهادت وی در هنگامه قتل عام

چنگیز خان قبال ششصد و دهم قدس اندر سوره و افاض علی العالین بر وی سفارش کرده

هر زمان شور و دردم ز تو / هر نفس لب تشنه تر دارم ز تو

خاک بر فرقم اگر جز خون دل / بسج آبی در بگردارم ز تو

دوشم خبر سے زد لبر آمد / رو خورده بد که دل بر آمد

گو شم چو شنید نام دلبر / فریاد و فغان زد دل بر آمد

عطار در طهرانی است و سینه سخن گنجینه اش مفاض عطیات رحمانی است

نویسنش او در سنش رسوای مردم میکنم / تا تو پیدا میشوی من خویش را گم میکنم

در و عاشق را و او ای بهتر از معشوق نیست / چاره یار سے فرهاد را شیرین کند

عطار علی جوینوری است و از دریا شای عطای طبعی وی در مسموره سخن افراش هموری است

هر لحظه خطش خوبتر از نظر آید / همچون خط او ستاد که سینه بتابل

عظیم بر طور سخن کلیم است

خراش ناخن مار اول نانشا میداند / زبان تیشه فرهاد را فریاد میداند

علاء سید عطاء الدین بخراسانی است جامع فضائل نوع انسانی / منظومه نامه قیماش اگر چه

درستمال اطفال گردیده مگر در دیده ارباب بصیرت کاشف حال ارباب وجد و حال است

ندانم آن گل خندان چه رنگت بودارد / که مرغ هر چینی گفت گوی او دارد

بجستجوی نیاید کسی مراد و لے / کسی مراد بسیار بد که جستجو دارد

عطار

عطار

عطار

عطار

عطار



می نشاند تیر گردون از تریا بر سحر  
 ز آنکه شد در گلشن شان حبیب کردگار  
 سر نه خاک دریا آورد تا که نسیم  
 گشته تا در کتب تعلیم اسرار دو کون  
 کار بند نظم کی گردد در امضای انور  
 در فراق آن حریم رشک جنت چون بلال  
 میکند بیدار دایم فضکان خاک را  
 منزلش دورست عذری کی رسی ضعت تن  
 باد بر روح وی و بر آل و اصحابش درود

عقد مروارید دایم بر سیر انشائی من  
 نخلبند محمدت طبع سخن پیرائی من  
 چشم در راه ست دایم ز گش شملائی من  
 علم معنی پرور او تربیت فرمائی من  
 عقل کل بی شوره رای جهان آرائی من  
 سر کش صد ناله در دوازدهل شیدائی من  
 چون صدائی صورثانی شور و او یلای من  
 جز با یصال در و دش نیست گیرائی من  
 خاصه بر هر چار رکن فرحت فرمائی من

عزیز اعظم خان کو که بحسب خلاق و انواع فضائل و هنر موصوف و بوفهم عالی و ادراک بلند و  
 کسی دیگر از امر ایشان نمیدهند گاهی شعر طبع آرزائی مینود آرزوست

گشت بیمار دل از درد و غم تنهائی  
 جان غم فرسود من شد خاک در راه وفا  
 عسجری مروی از معاصران فردوسی طوسی و مداحان سلطان محمود غزنوی غازی است  
 جوانش و قصاید بدلیعه و در معجز طرازی اطلعی از قصیداش نیست

آمی طبیب دل بیچار چه میفرمائی  
 بیوفا باک طریق خاکساران ابدین

تا شاه خروده بین سفر سومات کرد  
 عشرتی بر عشرت نغمه پردازیش و لها جینی و حسرتی است  
 که بت شکم گاه بسجب ز غم آتش  
 عشق تخلص امام الدین است و کلامش عشق آگین

کردار خویش را علم سجزات کرد  
 از مذمب من گبر و مسلمان گله دارد

از عسالم دل است ز حالش خبر مرا  
 دل تنگ شد ز عشق بت صندلی قبا

منت نباشد از کرم نامه بر مرا  
 یارب رها کنی تو ازین درد سر مرا

عزیز اعظم خان  
 عسجری مروی  
 امام الدین



دل و امن بود نفسی باز پس گرفت  
شادیم از ربانی مرغان هم نفس  
متاع هستی از گریه و ماد هم سوخت  
نیافتم که غضب بود مدعا یا لطف

کام تمام عمر در آن یک نفس گرفت  
شاید یک بیخ برساند دعای ما  
بهار این چنین از قطرهای شبنم سوخت  
مرا تبسم و دشنام هر دو با هم سوخت

عزیز الدین شروانی عزیز مصر سخنانی است

ندانم هیچ در گنج که با ما آشنا باشد  
عتاب از پیش برداری غبار از راه پناه

دمی پیمان ما جوئی شبی همان ما باشد  
من از عالم ترا باشم تو از عالم مرا باشی

عذری درین زمانه مولوی حیدر بخش باین تخلص معروف است و بموزونی طبیعت منجید  
سجیت موصوف مسکن و موطنش قصبه بنلول از توابع دارالحکومت لکنو است و در نوقت  
هفتاد و سال کما بیش سن و سال او است فارسی را لب و لجه اهل زبان میگزارد و بر هر گونه  
نظم قدرت دارد و با مولوی محمد یوسف علی صاحب تخلص نیوسف هنگام قیام لکنو طرح  
گرمی هنگام صحبت می انداخت و هر غزلی و قصیده و قطعه و رباعی و مثنوی تازه که برشته  
نظم میکشید نقل مجلس ایشان می ساخت با نیمی از اشعارش مصرعی هم محفوظ حافظه شان نیست قصیده  
نعتیه که فی الحال درین شهر بخوپال مدینه فرستاده اشعارش جسته جسته دیدنی و شنیدنی است

جز مذاق اهل معنی در خرابات وجود  
نغمه پروازان شلخ سدره و طوبی بود  
تا رخ از جلیاب علوت سومی جلوت کرده ام  
کی نشیند در مقامات تجرد مشرب  
میشود و در مجلس ارباب معنی مستام  
صلح کل با هر یکی از خاص و عام روزگار  
آبد از کان عدم تاورد کافی کن فکان

کام هر خامی چه داند لذت صبا می من  
سایه پرورد هائی هست و الای من  
شد زیار نگاه مردم گوشه الکامی من  
گر در حرص و آرزو امان استغنائی من  
باعث تفریح دل نظم نشاط افزائی من  
خصلت خاص نیست و سنت آبائی من  
گشته زیب تاج امکان گوهر کیمائی من

عزیز الدین  
عذری



از مثنوی مشرق الملواری

بسم الله الرحمن الرحيم	هست علاج از پی قلب سقیم
بهتری از اسم آسمی طیب	در دولت را نبود ای لیب
و چه پزشکی که سنجای جان	نام خدا طرفه پزشکی است بان
شاه عرب دره تلج شمان	سرور و سر خالق پیغمبران
گوهر تابنده بحر شهود	ختم رسل خاتم فصیح و جود

عبیدی جوانی نورسیده بود چندگاه در لاهور این بیت او شور در هر طرف انداخت باین  
 تقریب حکیم ابو الفتح گیلانی تعریف او بسیار کرده بنماز مت اکبر پاوشاه بر دست این سینه  
 مستلع در دکه پرسید نم نمی آزرده کرد شمه که بپرسیدنش نم از رم

عقبانی عبد الوهاب فکرش دراری نظم را اصطلاب است

در میان جان و ده با چون الف تیر ترا	ذوق جان بازی اگر نیست نخچیر ترا
ز دل فگار تالاب هزار جانشسته	بوی چون رسد مینوی که ز فطر ضعف جانش
اونیز رفته رفته پهلو می من شست	خون شد دل خندنگ تو تا از تو دور شد

عذری تبریزی در فریاد حزینش شور انگیزی است

آمد بهار گل شد و نور و زهم گذشت  
 گرد و سرت نگشتم و امر و زهم گذشت  
 عزت نامش سیف الدوله احمد علیخان بهادر است و هر دانه از در دانه های اصداف

افکارش بی بهادر

بر فغانم اگر بدگوشی	تاله تا آسمان بخود باله
عزتی میرزا جانی شیرازی طبعزادگانش	رادر بزم عزیزان نکته دان عزت عالی ترادوی است
نی صبر و نی قرار نه امید وصل یار	چون من کسی بکام دل وز گار نیست
دور از انصاف است برق آشیان من شد	مشت خاشاکی بصد محنت فراهم کرده ام

عبیدی

عقبانی

عذری

عزین

عزینی

عبیدی

عبیدی نامش عبیدالد فرزند امین الدین احمد است نسبش بشیخ شهاب الدین سهروردی  
می پیوندد و درین عهد در سیه جا نگه نگردد با که با اهتمام رای رزینش نقش هر گونه ترقی می بندد  
مولدش در قصبه چیتو امضا ف شهر سیدنی پور ششم جمادی الاخره سنه الف و اتمین و خستین  
از هجرت سید المرسلین اتفاق افتاد بعد سن تمیز بشوق کسب کمال رو بکلمته نهاد بحدت طبعی  
رسائی ذهنی که داشت در اندک فرصتی از هر علم خطی وانی برداشت و در بعض علوم کتب و رسائل  
نگاشت از معاینه تصانیفش مثل طراز الازهار فی سیر الفلاسفة الکبار و توحید الادراک فی حقیقه  
حرکه الارض و وجود الافلاک و درایه الادب فی لسان العرب و المناهل المصافیة فی مسائل اخراجه  
بر مبلغ شان حلش توان رسید و بمطالعه جرائد نشر و سفائن نظمش باید دید که زمین شعرش آسمان  
پیوندد و کرسی نشرش عرش است بلت و ولید و ژرّه

ابلی کوز خدا غنیر خدا را طلبد	خار از گل طلبد خسته ز خرمات طلبد
تا بخورشید رحمت دیده بدوزد گستاخ	دل دیدار طلبد دیدار حرم با طلبد
کوسخ یوسف من بیند و نظم شنود	هر که را دل کف موسی دم صبی طلبد
از پی خویش عبیدی دل شهاب لبر شک	سر شورید و ز خود دل شیدا طلبد
بوسیدن پای سگش دارد لب من آرزو	مس کردن خاک درش دارد حبیب متمس
جز در عجم آن ماهر و لغوست اگر داری غلو	غیر از هوای روی او هوست که داری هو
خون که از دیده چکیده است شرابست امروز	دل شوریده نمک سود کبابست امروز
جای یک حرف چو در نامه اعمال نماند	هر گناهی که کنم عین ثوابست امروز
اگر فلک نه خیال بلاک ما دارد دانه	چراست نیزه بکف و فلک سماک نگر
چاره کارم نیاید از کسی ای یاد دوست	نگسار و یار غار و چاره کارم توئی
ای دل بیمار یا ر خوبشنت در استمت	آه از نادانیم در آستین بارم توئی
بتهج وانی جامه ات بر رخ از چشمی بر رخ پویش	ز آنکه هر دم اندرون چشم خونبارم توئی











تی سرکشی کافری بگلا ہے	برخ آفتابے بر خسار ما ہے
مطر کن مغز جان دو عالم	بغیر فشانے زلفت سیا ہے
بہر گام ہر راہ محرومجت	دو نیدہ ہند سال او را خو اپنے
نہ در خاکساری چومن مینو انی	نہ در ناز و تکمین چو او پا دشا ہے
بر دم تحفہ پیش او از کجا من	نہ در ویدہ اشک نہ در سینہ کی ہے
فلک از سر لطف آن شاہ خوبان	ظفر بر من بی بضاعت گل ہے
تظہوری شیرازی ست و حسن کلامش	بجگال ظہور از تلخ بی نیاز سے
ہر زمان گوئی کہ از کویم بر و جا سے دگر	جان من جائی دگر می باید و پا سے دگر
ظہیر الدین لایحی ظہیر موز و نان سخن	در معارک نکستہ سنجی سے
نیافتم کہ سر شستہ در کجا بندت	کہ آہ من بکشیدن نمی شود آخر

حرف العین المہملہ

عابد شیخ محمد عابد انصاری متوطن شاہجان آباد است و شاعری سلیقہ شعار و خوش خلق

ونیکو نہاد سے

بیزم وصل دوش از دینت سیر چمن کردم	ترا در کبر کشیدم یوسفی در پیرین کردم
عاجز میرزا محمد سبزواری است و با وجود سرفرازی بدیہیم سخن طرازی از لبابین قفاخر	
عاری در عمد محمد علی شاہ ثریا جاہ در کلمتو ملازم کا بلہ نجم الدولہ بہادر سیر آتش شاسہ ہے	
بود بعد تسلط انگریزی بر آنگلک و ہضت و اجعل علی شاہ خلف الرشید محمد علی شاہ بن	
محمد علی شاہ جانب کلمتہ از نونہت آباد لکنو بسبزواری وطن خودش عود و نونہت سے	
این طرف پس پیرین کہ نہ گل پیرین استش	میگوان لب فر خسار قمر سیم تن استش
آن کا کل شکنین کہ فتادہ ست ہوشش	صد بچو من دل شدہ در ہر شکن استش
از خوبی و از نازکی او نتوان گفت	صد یوسف یعقوب بچا و دین استش

باز

باز

باز

باز

طیب نامش میرزا عبدالباقی اصفهانی است و نبض شناس اسقام الفاظ و معانی است  
منم که روز ازل از من آسمان وزین محبت پدری مهر مادری برداشت

طیب میرزا عندلیب در حفظ صحت کلام حاذق لبیب است

گر بیتوبیزم عیش ساغزده ام صد غوطه نخون دیده تر زده ام  
چون دست سبوی با ده مانده است دستی که ز هجران تو بر سر زده ام

طرزی شیرازی است و طرزش پسندیده در سخن طراز است  
بچه المدبرنگی گشته شمشیر او گشتم که در رشک اند فرمائی قیامت صد شهیدان

طلحی مروزی است و یا ستاع نالهای درد انگیزش لب بدنان گزی است

چون بجز کربست بچنگ دل من درد امن صبر دید چنگ دل من  
بان تا چینی تو با من ای صبر از آنکه در گردن تست نام و ننگ آن

حرف الطار المعجمه

ظفر تخلص او رنگ نشین اقلیم سخوری فرمانروای کشور زبان آوری خاتم سلاطین تیموری  
کوکانی متمم مملکت نامی هند و ستانی ابوالظفر سراج الدین بهادر شاه پادشاه زینت بخش ارک  
معلی مینو سواد شاه جهان آباد که در ایام غدر هند فتنه باغی عساکر انگریزی اورا سلطنت برداشت  
و بسیاری هند بعد ظفر بر بغات بر ظفر دست یافته خود بدولتش رادارشته هجری پرنگون  
فرستاد و وی از انجا در سال یک هزار و دو صد و هفتاد و نهم از هجرت بصوب ثواب جنت ملک  
انتهاض فرمود و عالی را بفرق دائمی خود متالم و متحس نمود اجلسه المد علی اسره الجمان و توجبه  
بیجان الرحمة والرضوان شاه ظفر دستگاه طبعی موزون داشت و فرق اعتبار شیخ ابراهیم ذوق  
دهلوی بشوره نظم باوی بکیوان افراشت در هر دو زبان اردو و فارسی لآلی آبدار میسفت  
و بکلم کلام الملوک ملوک الکلام هر چه میگفت نیکو میگفت دیوان اردوی او در چهار مجلد مطبوع گردید  
مگر کلام درسی او هنوز لباس طسج نه پوشیده من کلامه

طیب  
طرزی  
طلحی

ظفر







تو و شوخی و تبسم هزار ناز کردن	من مجر و جان فشانی ز سر نیاز کردن
چو خار زور آرد چه خوش است سومی ساقی	پی جام باده دستی بهوس دراز کردن
ضمیا ضیا الدین محمد صابری ضیا طبع روشنش در شبستان ابیات مصروف روشنگری	سخن رادل نمیخواهد گزان لبها جدا گردد
ضمیانی اردبیلی است و رای بیضا ضیا اوی مغل ضیای بیضای چرخ نیلی	رقیبان جمله بگمیزند و من مانم همین با او
ضیغم حافظ اگر ام احمد خلف حافظ قطب الدین در اخلاف پادی مسالک خدائی مقرب	حضرت سبحانی مجدد الف ثانی قدس سره معدود و تلمیذ و داماد شاه رؤف احمد رافت بود
زاد و بومش رام پورست و سیر و سیاحتش دوردورد در اکثر فنون ماهر و بر نظم عربی و فارسی و اردو و ترکی و پنجابی و ناگری و پشتو قادر است آزادانه زندگانی می نمود و مقید ندیده بود در شمه هجری بصلح بر سیال مبتلای نخبه ضیغم اجل گشت و ازین واقعه نامرضی غم بسیار در لها گذشت دفتر کلامش در جزو ان عدم پیچید و جز این یک بیتش سامعه نواز نگرددیده	پایانه و مل ساقی و گل منفس ما آسایش جان بازوی مرغ بهوس ما

حرف الطاء المهمله

طالب مشهور به بابا طالب الفاظ و کلماتش بمن لطائف معانی و شرف الف مطالب است	
زهرم بفراق خود چشمانی که چه شد	خونریزی و آستین فشانی که چه شد
ای غافل از آنکه تیغ جبر تو چه کرد	خاکم بفشار تا چه دانی که چه شد
طالبی یزدی خوش خط نستعلیق نویسی بود قدری طالب علمی داشته در اگره صحافی میکرد	

از دست

ساقیا چند توان خورد غم عالم را . باده پیش آر که بیرون کنم از دل غم را

عظم  
ضمیانی  
ضیغم

درا

طالبی

گردیدت روتزگار دست و زبان زینهار  
 دست درازی همچو چیره زبانی مکن  
 با همه عالم ملاف با همه کس از گرفت  
 هر چه بدانی مگو هر چه توانی مکن

صدقی با صدق و صفارتیه کلامش و الاست  
 عرق نشسته ز بندم رخ نکوئے ترا  
 صغیر می دلی است صغیر دلکش او صلاد و خرمی  
 ز پیام من جوابی نشنیده قاصدا ما  
 صغیر می قزوینی بلبل گلبن معنی آفرینی است  
 چاره مرگ است که از حیل بیمار شدن  
 صلحی باز درانی است و سخن طرازیش بحال اصلاح الفاظ و معانی  
 صلحی ترا که طاقت روز وصال نیست  
 در حیرت تم که در شب هجران چه میکنی  
 صوفی ملا محمد غیر صوفی چغتایی است صفا کیشان صومعه و ماغش را عالمی تماشا شایسته  
 چه سود ز نیکه عتاب تو خنده آلود است  
 که ز هر کار گریست ار چه در شکر باشد  
 صیرفی قاسم جهانی است و صراف رسته باز معانی  
 غنچه نگذاشت کارام دل بلبل کند  
 باغبان امر و زنگل را سخت بیرحانه چید  
 جایکه تو با کسی نشینی  
 کس با گری چه نشیند

صیقلی یزدی صیقلی گرازمینه پوئمنندی و بخردی است  
 روز وصال مدعی هیچ ایشب نمیرسد  
 سیرتاره را چه شد گردش روزگار کو

حرف الضاد المعجمه

ضمیر تخلص پیژت زان داسن بلوی است و در ایات و عباراتش مضامین لطیفه منطوقه  
 صد شیشه شراب بزم طرب شکست  
 دلهما ز دست محترپ ادب شکست  
 مستی چشم کی سحر خوشی باد و یکه  
 نشسته آن بت میخورد و بالا افتاد

صدقی  
 صغیر می  
 صلحی  
 صوفی  
 صیرفی  
 صیقلی  
 ضمیمه

چنان فریفته شد دل جمال نسلی را  
دران دلی که توفی یادگیری کردن  
بستم بنامه تار سفید و اشارت است

که بادل است بهر گشتلی تسلی را  
در و ن کعبه پرستیدن است عزیزی را  
کز دوری تو در رگ جان خون نماند است

حرف الصاد والمعلمه

صبا بر میرزا قادر بخش دهلوی از خاندان شاهی است و بر نظم سخن قدرتش کماهی است  
از نجد ز ناله تو دل تاز که حبیب

صبا بر خموشش باش چه فریاد می کنی

صاحب فصیح الدین استرآبادی است و زبانش فصاحت و بلاغت را نماند می است  
دوستان ناکی بگویش نعم از رفتن کنیدی

ترک رفتن چون نخواهم کرد ترک من کنیدی

صداق نامش حاجی محمد صداق است و طبع روشن او پر توفی از صبح صادق است  
در خانه شکسته بگیرد کس قرار

ترسم که رفته رفته غم از دل برون شود

چو شد گر غیر جاد بر زم آن چنان شکن دارد  
ز کویت می برد امر و ز فردا غیرت عشقم

دو روزی دیگر آن بیچاره هم احوال من دارد  
اگر چه زندگانی بی تو شووار است میدانم

صبا بی ملاحظه صبا بی است و انفس مشک بیزش نسیم دلکش است  
گیرم که رود قاصد من سوی دیدارش

با او که دهد نامه و پیمانم که گوید پند  
خود را چنان نمود که کس دید و کس نپدید

از شرم ابروان من بهلال عبید

صبحی ملانی از قاطنان کشمیر بود و بصباحت بیان بر معاصران می افزود

چه پنهان گفت پیغام تو در گوش شنیدنم  
صبوحی هر دی صبوحی کش مصطبه طرز نوی است

که بر پائی شنیدنم خفاقت از شوق دیدنم

ضعف غالب شده از ناله فرود آمد دلم  
زیر لب شام امی نا محصر بان دادی مرا

دگر از حال من او را که خبر خواهد کرد  
کشته بودی از تنافس باز جان دادی مرا

صدر شیخ صدرالدین نیشاپوری صدر نشین دیوان تفتوه نکات معنوی و صورتیست قطعه

صدر

صبا  
صاحب  
صداق  
صبا  
صبحی  
صبوحی  
صدر



بناگوش تو ای ترک سمن سیاهی سیمین تن سمن را خاک زد در چشم و گل اچاک پیر این  
 شهید تخلص مولوی حفیظ الدین احمد ابن سید نجم الدین برادر عمه زاد مولوی عبدالغفور خان  
 بحداد رساخ مولدش راجه پور در ضلع فریدنگر و دارالاماره کلکته انتشارش و کسب علم و هنر بحسن  
 اصلاح کیم نرائن رند دهلوی شایسته سخن بر کرسی نظم جلوه گر میساخت و طرح دیوانی می انداخت  
 وقتی که بجاگ شده خفت مسودتش از دست برد زمانه بتاراج رفت این سه بیت از دست

یادگار مانده

از گریه خود سر بد هم سلک گهر را در زمزمه آرم ز سخن مرغ سحر را  
 باز آئی شهید از غم کلکته چه کاپ کابش خور مقسوم کشد نوع بشر را  
 از نظم جهانگیر خود آراسته میکن چون شاه جهانگیر چه انگیزنگر را

بناگوش

شهید امولوی ابوالحسن وطنش فرید آباد است. مردیست نیکو مشرت از قیود خود نمائی آزاد  
 در اشعار گاهی شهید او گاهی حسن و اینماید و چنین میسر اید

رفتم بطوق کعبه و افتادم اندر سیکده شوق تو از جائی مرا آور در درجائی دیگر  
 قدر سستی لعل تو حسن میدانند جرعه چند بکا هم کن و احسانی چندان

بناگوش

شهید امیر زار مضان بیگ دهلوی شهیدای عروض و آشنای قافیه و رومی است  
 با خضر احتیاج نیفتد بر راه ما با جز عشق نیست پیر طریقت پناه ما

بناگوش

شیرین تخلص رضیه سلطان بیگم دختر سلطان شمس الدین التمش کلا مش لطیف و دلگش است  
 نادیده رخش چو مردم چشم کردیم درون دیده جایش

بناگوش

من نام ترا شنیده میدارم دوست ناویده ترا چو دیده میدارم دوست  
 شیرینی از ده کولو وال است نظرتی بس عالی و وضعی هموار داشت کسب حیثیت در خدمت  
 مولانا بیخی کرده و در وادی قصیده و قطعه گوئی گوی سبقت از اقران ربوده و دست خصما

دیگران بسته و هم رسکوت بر دهان ناطقه ایشان نهاده از دست







نیخواهد دم زخمی که با مرهم بود کارش  
 من آسایش در فیکه از درمان بود عاشر  
 شرف مولانا شرف الدین کرمانی اگر بگامش واری معنی شرفش دانی  
 سخاوت هم گذرد سوسوی چمن باد از سر کوشش  
 مباد ابوی او گیرد گل و غنیری کند بوش  
 شرفی ملا شرفی قزوینی دلش شرق مهر رنگینی ست

آزردگی اهل وفا پیش تو سهل است  
 باید که دل بوالهوس آزرده نباشد  
 بیار ترا کار رسیده ست بجای  
 کز مردن او بیچاکس آزرده نباشد

شرف میرزا شریف طهرانی قدر شناس شرافت معانی  
 چشم یعقوب بره چشم زینخا در پی  
 نکست مصدرین بادیه سرگردانست  
 دل عجب لب بشکوه وانگند  
 شیشه تا نشکند صد انگند

شرف مولوی سید شرف حسن ابن مولوی نظام الدین مسقط الراسش دلی و مقطع الانفاش  
 فرخ آباد در وظیفه خواران نواب رگین معده بود و بموزونی طبیعت بعض احیان اشتغال  
 بنظم اشعار هم می نمود و برادر کترش شرف حسین منصب ابله به چو ال داشت از شرف تاج طبع است  
 برق یا صبح تجلی یا رخ زیباست این  
 ماه یا محرم در خشان یا بد بیضاست این  
 روز من یا شام بهر قمیس یا گیسوی تو  
 مشتری یا زهره یا ماه است یا خور یا سحر  
 چشم سوزن یا گره یا نقطه شک یا دین  
 فتنه یا تیغ کشیده یا قیامت یا بلا  
 شرفی بلخی در طب و موسیقی استعداد کامل و بحد سلاطین بدخشان سرمایه معیشت است

حاصل داشت به

از بسکه سینه تنگم از فغان پرست  
 گرتا بر روز حشرت الم جهان پرست  
 شرفی تبریزی غالباً غیر شرف تبریزی است نعتود دار العیازد همنش اشرف از دهری

معنی نایاب را در رشته نظم با آب و تاب می کشد این چند اشعار از آفتاب عالم تاب طبع و قیاد

و ذین خداداد اوست سه

افتاد بخاکم گذران سسرور روان را	من مرده خوشم ز نیست مبارک گران را
گر پهلوی این جمع با تشکده ماند	دل باد سمند صفت آتش نفسان را
ای چرخ چه کردی بیلیمان و سکنده	کز تو چو موس عیش بود شاخچسان را
دیگر که کند در ره وحشت سفر ما	بر خیز تو ای خار ره از رهگز ما
دست ازل آن روز که شمشیر تو میسخت	بگذاشت سر رنگ فسان جگر ما
وقت شتر افشانی آه آمده یارم پا	برقی بر رخسید ز جیب شتر ما
رخ تافته گیسوی سیه تاب نماید	شب جا نگه روز بزاید سحر ما
رستم شجروار بگزار امارت	غیر از گرم وجود نباشد شمر ما
ای شاهجهان مطلع اشعار تو نبود	خورشید بفتند بساک گهر ما
ببر کوشش درین راه نه آسان بر خاست	در ره یار شستیم که نتوان بر خاست
تا زخم من لبی نمک شاید با رزو	کس پیش بند و نام نمکدان نمی برد
ز نهار تا ورس گل و ریجان بخاک من	ای دوست گل کسی بگلستان نمی برد
آثر ناله در دم بچمن با سق با د	حیف گر ناله من یاد نگیری بلبیل
گر چه این نغمه آزادی تو نیز خوش است	لیک خوشتر بود آهنگ سیری بلبیل

شباب حاجی محمد حسین شابی بود با زیر و زین سه

تکلیفی روان سوی من نمناک میگردد	که تا آید بیالین استخوانم خاک میگردد
شجاع شجاع الدین محمود اصفهانی اشج معر که شیوا بیانی است سه	
نیست رشکم گر چه می بیند در رویش بسی	کانه من می بینم از رویش نمی بیند کسی
شتر ز نامش میگردانم است و مضامین گرم را نامم سه	

شباب  
شجاع  
شتر

بودندی بر آگیز این شهر بست بحدوث پالش میخیزند ز کثرت استعمال فرو افتاد و بچو پال شد  
 پال در هندی آگیز را گویند آگیز اینجا در طول چهار نیم میل و در عرض یک نیم میل باشد این  
 خطه هر سه گویند و آنه صوبه مالوه واقع شده قلعه سنگین دارد و بحسب شمار شتران سه هزار  
 و چهار صد و بیست و یک و بمقصد چهار قریه کم آباد داشت امروز اکثری از آن آباد گردیده شهرها  
 جای مانده و بود شصت هزار تن است و محاصل کیساله او زیاده بر تنی لک روپیه شرقی او بلده  
 ساگر و جنوبی هوشنگ آباد و غزنی ریاست اند و شمالی علاء گاو الیا ریاست بنای این دولت  
 از عهد بهادر شاه بن اوزنگ زیب بوده و تا امروز عمر ریاست یکصد و هفتاد و سه سال میشود  
 امروز بتوجه و قدر شناسی رئیس معظّمه دام ظلما اینجا جمع اهل کمال از هر علم و فن است که مثل آن  
 پیش ازین نشان نمیده هند و در زمان استقبال امید نداشتند نامرضی حق سبحانه و تعالی درین میان  
 چیست و بلده قنوج که موطن والد ماجد باشد حالش در کتاب حج الکرامه تبصیر مرقوم است  
 مختص آنکه مجد الدین فیروز آبادی مجله بلاد هند و بلده را در کتاب قاموس ذکر کرده یکی دهمی دیگر  
 قنوج و ابوالفضل در مختصر خود بنذکرش پرداخته عمران او از عهد قابیل او لا و از زمان حام بن نوح  
 ثانیاً نشان میدهند و گویند که از مؤلفکات است سرزمینش در اقلیم سوم واقع شده طول او  
 یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه و عرض است و شش درجه و پنجاه و سه دقیقه است بریت المقدس  
 و شام فلسطین و غیره نیز از همین اقلیم سوم اند و این اقلیم بعد اقلیم چهارم اعدل اقلیم است و بجهت  
 چنانکه پدر و الاقدار از خاک پاک قنوج است این بی هنر را مولد و مسکن بلده هومپال که محل ریاست  
 جناب رئیس معظّمه موصوفه باشد خصصاً السد بالاقبال و هر چند شعر و شاعری دون رتبه و الوالی  
 اوست که خود فرصت این افکار فضولش در شغل مملکت و فضل خصوصیات نیست و وظیفه  
 لیل و نهار و قیام بصلوة و صیام و قرارت کلام ملک عظام و عدل و داد و جورانام و احسان و  
 انعام بر هر نزدیک و دور علا و بر آنست اما بجا است والد ماجد بطله و برکات مرافقت ایشان  
 بنا بر توجه بطلعه کتب تواریخ و اسفار و مینی و وجود موزونیت جلی احیانا سخن سنجی میگردد گوهر



در دم گر چه ز دست تو هزاران نیش است      یک همچون گل صید برگ بلب خندانم  
 ربط که دوی با دوه بطنبور لازم است      پیوستگی بهم دو کد و راسکی ببین  
 شائق خواجه فیض الدین معروف بجواجه خیدرجان این خواجه خلیل الله از قاطنین شهر جهانگیر  
 و با که طبعی موزون داشت و علم تلمذ اشاده خان غالب می افراشت بسبت و چهار سال  
 میگذرد که ازین جهان گذران گذشته این یک شعر از وی رسیده  
 همین بس بود خوبها بند قلم      بفر ما که از کشتگان من است این

شاهان

شاهان

شاه جهان تخلص جناب علی القاب نواب شاه جهان بگیم صاحبه رئیس مغلطه الکا ملک بهوپال صاحب  
 حنی این دارالاقبال لقب بنات گرداند که اندک آف دی موتت الکر التار ڈ آف دی اشتار  
 آف اندیاست هر چند مذکره شمع انجمن بزرگ شرفیش اقتباس لوا مع قبول کرده لیکن بمقتضای  
 مع هو المسک صا که در نه بتوضوح درین کار نشان سخن پر تومی از آفتاب جالش و حرفه از  
 کتاب کمالش بزبان عامه بیرون نقش تا مدی شکر بعضی نغمه های او بسنت است درین دور سپین  
 رسوا و اقلیم هند غالباً همچو نیرنگ تماشای عالم اندواز غایت بدظمی ممالک و دوری از علم و ادب  
 خلافت آدم ذات گرایش سر ایای عدل است و قیاده تقوی و فضل در ششم هجری متولد شد  
 و اولاً در ۶۳ هجری و ثانیاً در ۶۵ هجری در ریاست شد و در ششم هجری سنت عقد با والد ماجد  
 بجاء آورد و در ۶۹ هجری بمقام مہدی در بختی و منغہ اشار بان نشان شاهی یافت و در ۹۲ هجری اتعہ جدید  
 در دارالامارہ کلکتہ از شاهزادہ و لیزستاندین گزارش پیرانیز درین ہند و سفر ہمارا بود  
 ایشان افتخار میرازی خیل است جدا اعلامی این ریاست امیر دوست محمد خان در ۱۲۰۲ ہجری  
 واردین الکہ شد و بلکہ بھوپال او دارالامارہ گردانید این شهر نو آباد از اقلیم دوم ملک ہند است  
 طولش کیصد و یازدہ درجہ و عرض بسبت و سہ درجہ یمن و تمامہ و مکہ در ابتدا ی این اقلیم و مدینہ  
 قریب بوسط اوست غایت طول نمار در ریخا سیزدہ نیم ساعت و ربع باشد و گوئہ ہر دوش میان  
 سواد و سمرہ گوئید بانی نخستین اورا جہ ہوج والی او جن معاصر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

سیفا حکیم سخن فہم و سخن سراسر است

مجنون خوش ناطق لیلی بہر قدم  
عرض نیاز او بزبان جرس کند

سیفی میر بادگار است بسیف دندان خامہ و زبان در تخییر ملک نشرو نظم کارش استوار  
عاقبت سر زگر بیان تو بیرون آورد  
بوی پیراہن یوسف ز جہان کم شد بود

حرف الشین المبحرہ

شاکر اظہوری شاعر اہل زبان ست و معدود در زمہ نغز گفتاران

بہ چون جرس زدوری یار یگانہ ام  
فریاد خیزد از در و دیوار حنا نہ ام  
شاہ معروف بلا شاہ بخشی عارفی بود با کمال صاحب وجد و حال بخد مت شاہ میر لاہور  
قدس سرہ نیاز و ارادت داشت اشعار عارفانہ یادگار گذاشت رباع

از بستگی خویش اگر واگردی  
بر واری خویش مہیا گردی  
و اگر دگر خویش مانند جباب  
تا واگردی ز خویش در یار گردی

شاہ مشہور شیخ شاہ نظر ست از شمشیر گاہش قلم و معانی مسخر

یک جور را ہزار دلیل آورد بگذر  
یارب کہ دلربای کسی نکتہ دان مباد

شہیون حافظ سید اکبر علی از مردم شاہ جہان آباد در فن سخن سرائی او ستاد است

کشتہ تیغ نگاہ تو بخون می غلطید  
جان ہی داد و دگر ز جسم تنہا میکرد

شد بندہ کسی کہ گرفتش بہ بندگی  
باید بجال زار ز لہج گریستن ہ

شائق محمد جواد خان دہلوی و تنگ گاہش بر ہر قسم نظم قوی در او اختراعات ثانی عشر از ہجرت

بعہد شاہ عالم پادشاہ دہلی بودہ و از امثال گوی بہقت بودہ

حسن خط خوبت وارسیدم  
خط ناخوان باین خوبی ندیدم

بر وفا ہم اعتمادش آنقدر حاصل شدہ است  
مصلحت با من کند گر جہت ما مل شود

نی شکوہ از رقیبان نی شکر یار دارم  
کندم چو دل زد و لہر دگر چہ کار دارم

یوسف  
سیفی  
ظہور  
شاہ  
مشہور  
شائق

و وظیفه خواران سرکار و مساجد و مسکن و مسکنش را بواسطه شیخ محمد غوث گوالباری شیخ  
فریدالدین عطار از آن قصه سال و شیخ عطار و الا تبار از اخفاء حضرت جعفر صادق علیه السلام  
علیه و علی آباء الکبار است در سنه ۲۸۰ هجری بشهر بھوپال حجت حق پویت در شعر مضامین صوفیانه است

می است از دست

کر دی نگه ناز و ببردی دل مارا	یکی باز گاه و گری ای جان حسد را
اے ترک پری چهره اگر رو بجائے	بخشم برخت کشور تا تاز و خط را
عاشقش را عز و شانی دیگر است	مجوذ آتش را نشانی دیگر است
بوستان بخیزان عشق را	برگ و بار و باغبانی دیگر است
در ره عشق خرام دیگر است	سیر این منزل بگام دیگر است
سپکش خجانه تسلیم را	شیشه و صبا و جام دیگر است
شسوار عرصه لاهوت را	مرکب و زین و زمام دیگر است

سیری خیر آبادی است سیری مرغزار سخن بگام او ستاد

اگر چه فاش بگردست نسیگر دم	ولی بین که بگردت دلم ہی گردم
رقیب تا نبرد پی بود ای وصلت	بجائی پا همه جا سه ترماده می آیم

سیری میرزا محسن جرباد قانی است و نکته سنج لاشانی

دل محمود شد اسیر ایاز	کار خود کرد عشق بنده نواز
مسپا چاره و در محبت را نمیداند	بیارید ای عزیزان بر سرین چشم بیار

سیری قاضی نقی خوش طبعی بود بهند آمده و بشرت زیارت حج اسلام مشرف گردید و در علم  
عروض و قافیه و معانی نظیر بود این رباعی از دست به با سع

سیری بحریم جان نول منزل کن	قطع نظر از صورت آب و گل کن
جز معرفت آنکه هیچست همه	بگذر ز همه معرفت حاصل کن

سیری  
سیری  
سیری



غنیمت بسیار گرفته بازگشت و دیگر خبر او منقطع گردید آن دوست سه

زاهد عرفان بهت سجده و سواک نیت عشق پیدا کن که اینها داخل اوراک نیت

چون کنم تشبیه ابرویت با ماه نو که من هر سر موئی ز ابرویت بلالی دیده ام

سنائی حکیم ابوالمجد محمدالدین غزنوی صاحب حال و قال است و حدیقه او پرکاشد دل است

بازگشتم ز آنچه گفتم زانکه نیست در سخن معنی و در معنی سخن

بهر چه از راه و امانی چه کفر آن چون چو پیمان بهره از دوست و درافتی چه زشت آن نقش چو زین

تا ز راهی بیاید چو درود چون نداری گرد بدخوی گم کرد

عیب باشد چشم نایب و باز به زشت باشد روی نازیب و ناز

آسمانهاست در ولایت جان کار فرمای آسمان جهنم

در ره روح پست و بالاهات کوههای بلند و صحراهاست

سودانامش ملا علی اکبر است و سودای شایه دان طبع زادش معنی رسان را در سه

از چاک دل نظر بر رخ یار میکنم سپهر چمن ز خنجر دیوار میکنم

سوزنی حکیم شمس الدین محمد سمرقندی است و از سوزن فکرش در اطلس نظم تخمین بی هنر طبعش

غالب بیاورد سرائی غالباً را غیب است

چار چیز آورده ام یارب که در گنج تو نیت نیستی و حاجت و خذرو گناه آورده ام

تا کی ز گردش فلک آنگین رنگ بر آنگین خانه طاعت ز نیم سنگ

بر آنگین سنگ زدن کار ما و ما تهمت نیم بر فلک آنگین رنگ

سیادت غیر میرزا جلال الدین سیادت است و او را در خوش بیانی بروی زیادت سه

تا کی کشی آزار پی طبل و علم سرگشته شوی در طلب خیل و حشم

تا چند چو فانوس خیال از پی هم گردد بدل تو فیل و اسب آدم

سید سید فرید الدین عطار می شطاری گوایاری از زمره سادات جعفریه و صوفیه صافیه

د

د

د

د

د

ابرسیه دل رسید لاله لب جو دمید  
 دل بهواد رفت رسم و رع برفتند  
 از غم نسیان بدان کز دم سلطانت آن  
 بسکه غم تو زد و آینه سینه را  
 عشق تو ای همه لقامایه محرم فرود  
 عشق آمد و آرمود ما را  
 بگذاخت دل حزین و از چشم  
 و اسوخت باه آتش آهنگ  
 و هشت باب دیده از دل  
 آینه دل چو گشت روشن  
 مژه بشود یار و دید مرا  
 داشتیم چشم مری از دوست  
 کرد از تیغ جورای سلطان  
 ما که خوشیم با غمش با خوشی دیگر چه کار  
 ز آتش آن روی روشن آب گلشن می برک  
 عمرمانند جناب است تو هم میدانی  
 چه دمی تو بهم از می و می کاین اسباب  
 طبع من آتش و نظم آب کلام دیگران  
 سلطان محمد ساکن سبکی موضعی از قند بار بود بشهر باون آمد و سیرکنان در اطراف گشت  
 بدکن رفت و در سالی که چهار پادشاه با اتفاق جمعیت نموده ولایت یجا بجا بعد از جنگ عظیم و  
 کارزار صعب فتح نموده و بتخانه مشهور را که کان کفر بود شکسته سلطان محمد در آن لشکر بود

خاکه سبکی کشید آتش و آب از هوا  
 از رخ تو گر فدا طرت نقاب از هوا  
 بارداگر در جهان در خوشاب از هوا  
 کرد و خجل از صفا سینه ام آینه را  
 مهر تو نگذاشت جا در دل من کینه را  
 غم بر سر غم فرود ما را  
 صد چشمه خون کشود ما را  
 هر خشک و تری که بود ما را  
 هر نقش زیان و سود ما را  
 حق ز آینه رخ نمود ما را  
 بر سر خار و خس کشید ما را  
 چشم زخمی از آن رسید ما را  
 شایه کافر کشید ما را

شادی صد هزار دل یک غم آن کار بس  
 آب گلشن چیست تاب مهر روشن می برک  
 زندگی نقش بر آب است تو هم میدانی  
 لازم عهد شباب است تو هم میدانی  
 در خور آتش و آب است تو هم میدانی

سرور پندت بچمی رام لکنوی از زمره کتاره ست و نقود خزینة خاطرش جید و سیره  
 بیتوجان بر بزم و ذوق طبلین باقیست یک نفس فرصت و صد ماله کشیدن باقیست  
 سرور شیخ مراد علی لکنوی از کلامه غلام بهدانی مصحفی بود در سنه ۱۱۲۵ هجری ازین دارالشرف  
 بارالسرو رحلت نمود

میکشد بر شنگان شمشیر کین قاتل چیرا هر که خود بسمل بود غمی سازدش بسمل چیرا  
 یار پر سید غم ناله و افغان مددے رفت از کار زبان دیده که یان مددے  
 آشیان در چین و هر بنه ندیم سرور شاهمازیم و در خجالبشکار آمد ایم  
 این خطا کافر که چون حجاج ظالم پیشه است مصحف روی ترا زین روز بر خواهد نمود  
 سرور این زانرا گریسی بر سر زبیلان و چه آگاه هست از بار و محبت فخر رازی ا

سقا نام درویشی فانی مشرب است از مریدان شیخ حاجی محمد خوشانی است خالی از جذبه نبود  
 پیوسته در کوچه های اگره باشاگردی چند آب بخلق خدارسانیدی دوران حالت زبان او از  
 اشعار آبدار تر بودی از اگره راه سزاندی پیش گرفت و در راه سیلان فنارخت هستی او را در بوی  
 سقی اندر راه چند دیوان جمع کرده بود هر مرتبه که جذبه بر و غلبه میکرد یکان یکان را می شناسید

اساس پارسانی را شکستم تا چه پیش آید سر بازار سوالی نشستم تا چه پیش آید  
 دال دیوانه را گشته روی قومی بنیم بهر سو بسته زنجیر گیسوس قومی بنیم  
 از گریه شدم عرق بخون جگر امروز ای دل بده از ناله مراد و سر امروز  
 عشق آن گل پیرهن بازم گریبان میکند ده که چاک جیمم آخیز تا بدان میکند

سلطان تخلص سلطان قلم و نکته رانی خدیو اقاچیم محمدانی شاهزاده اعظم الدین برادر علاقی  
 شاهزاده بشیر الدین توفیق جگر گوشه سلطان شکر اند شمره الفواد سلطان شهید میوست بخش  
 لطیف و کلامش نیکو آنچه گوش رسید نقش صفحہ گردید

مژده که بر سر رسید چتر سحاب از هوا چون خمی شد روان پر آب از هوا



رحم فرما که بهمدت بوجو آمده ام	گر چه شایا تو وجود جهان را سببی
بسکه گفتار تو خوش آمده ام شاه عرب	حرف زد با تو حدی هم زبان عربی
جزد و ابرو شب معراج ندانم تو سین	فرق کم بود ازین نیز بیانش و سب

سجایی اردستانی ابر مطیر طبعش در در افشانی سرست

کتون که دل ز تو کندم و فاقه فاند داد	نوازش دل بی مدعا چه فائده داد
سخن سید سخاوت علی از سادات جو نپور و جوانمردی خوش فکر ذی علم و شعور بود از دوست	گر یه از بس گهر اشک بدامانم کرد
بیتویک چشم زدن دیده بطوفانم داد	در شب وصل تو شرمندۀ احسانم کرد
شمنه از گل روی تو به بلبس گفتم	انچه دشمن نکند هجر تو با جانم کرد
زلف او بود سخا حاصل سرمایۀ عمر	آن تنک حوصله رسوای گلستانم کرد
سرمدی اصفهانی شریف است چندگاه چونکی نویس که پادشاه بود همراه شریف آملی در بنگالۀ محمد متی	شانه آخز ز کفم برد و پریشانم کرد

متعین گردید طبع شعر در از دوست

تا بیغ ناز آن بت مغرور شد بلند	صد گردن نظارگی از دور شد بلند
نمی در سر و گل در بغل آئی چو در کاشانه ام	بهر تماشا بشگفتد خاشاک محنت خانه ام
تا بر سر کونین نخواستیم قدم را	دستی نبود بر دل ما شادی و غم
سراج مولوی سراج الدین هر چند مولد و سکنتش فرید پور است مگر اقامت ضلع مرشد آبادش	از بد و شعور معمول و دستور در عربی و فارسی وارد و حرف موزون میزند و چیراغ نظم بدین

دو تیره روشن میکند

حیران و سر اسیمه منم در کویت	امید بدل بسته که بنیم رویت
بکشای یکی عشوه گره از کارم	بر بند گلویی من بر بند بویت
من تو مائل و تو مائل بهمان و فلان	بخشیا ال تو ام و تو بخشیا ال درگ

سجایی

سجایی

سجایی

سجایی

تاریخ  
تاریخ  
تاریخ

ندانم نقد دل ز من که در دیلان قدرانم  
که در درگاه حسنش شانه آویزست گیسوی  
سماح نامش ملا محمد حسن است و سامعه راصلای سباع کلامش از من  
چکنم خاطر صیاد عزیزست مرا  
سامی سعد الملک قزوینی است و فکرش در معنی آفرینی  
شرفاش راز عشق من و کار از ان گذشت  
سبحانی نامش ملا کمال الدین است و خودش صاحب رای رزین و طبع متین رباع  
در معرکه جهان من شیدائی  
چشمی بکشاندم از سر بینائی  
دیدم که در و نبود بیدار که  
من نیز بخواب فتم از تنهائی

رباعی

دوشینه ز سوزگره یرتاب شدم  
چند آنکه ز پای تاب لب شدم  
دل ازستم تو سرگذشتی سرگرد  
آسوده چنان شدم که ز خواب شدم  
سپهری میرزا بیگ برادرزاده خواجه سیاست مشهور بنحوا جده جهان است و صاحب دیوان  
دل غریب بکوئے بلا گذارے کرد  
غریب کوی تو شد لب غریب کاری کرد  
از تبسم دفع زهر چشم خون آلود کن  
کز ننگ سازند شیرین چون بود باد ام تلخ  
چون لاله جام گیر سپهری بدور شاه  
اکنون که گل شگفت و گلستان معطرت  
سجاد سید محمد سجاد خلف سید اکبر علی طیبی حاوق تجربه کار نیکوست وطن آبا و اجدادش و جای  
میلاادش قصبه موبان از توابع لکنو با وجود صرف اوقات به طب شبانه روزی گاه گاه  
به نبض گیری سخن نوزون می پردازد و برای تفریح طبع سخن طرازان از گلگهای مضامین  
رنگین و فوکه نکات لطیف و شیرین سفرحی دلگشا و مجوی نشاط افزا مرتب می سازد و قانون سخن تین  
آهنگ می نوازد

تاریخ  
تاریخ  
تاریخ

حبذا سرور ذیجاه رسول عربی ای فدایت دل جان من و امی و لای

زین خان کو کہ در وادی نواختن سازهای هندی و دف و سار اقسام بی نظیر زمانه بود  
اگر چه حیثیات دیگر غیر از خط و سواد نداشت اما گاه گاه بیتی از و سر بر میزد  
آرام من نمیدهد این چرخ کج خرام  
تارشته مراد بسوزن در آورم

حرف السین المهمله

سابق نامش فریدون است و دلهای سخن شناسان بگامش مقنون

هر چه دیدم من زین دشمن جانم دیدم  
غیر دل روز جزا باو گرم کاری نیست  
فایده بجا آن بت عیار چه میگفت  
قرمان زبان تو بگو یا را چه میگفت  
با آن رخ زیباکه در آینه نظر کرد  
خود نام خدا نام خدا میگفت در روز  
ساحر جسم جودت و ذکا منشی غلام دنیا از مشیره خندوم زاوگان کا کوری نوح شهر لکنو بوده  
و در حدت طبیعت و رسائی فکر از اقران گوی سبقت ربوره طغزش مصحفی را سر مایه افتخار و شاکر  
قتیل را راس المال عز و اعتبار طبعی معنی آفرین و ذهنی دقت گزین و دشت شاعرین مسلم الثبوت

از باب کمال است دکلام سوز و نش همه سحر طلال آرزوست و چه نیکوست

ز بلخ رفتی و افسرد دشت چمن میتو  
قبای گل شده بردوش گل کفن میتو  
هر است کج قفس خوشتر از چمن میتو  
چرخ گوریه از شمع انجمن میتو  
گلزار مرز که کس که بوس میگردد  
نلبس فسرده ولی مردن آرزو میگردد  
بسوی تشنه کویت و سیکر و میگردد  
باب دیده تر مردک وضو میگردد  
ز بیم دشت تیز تو کلک صورت گر  
شبیید را دم تقوی زنی گلو میگردد  
ز خوشگوار ای آبی که خجرت میداشت  
بیکد گر لب هر زخم گفت گو میگردد  
ز بوستان گل تر چید و آشیانم سوخت  
یکی ز سنگ لیپاس باغبان اینست

ساطع ملا ساطع کشمیریت و در اقلیم نظمش رتبه امیری

دل بانده اعظم لقمم غم دنیا را  
تصدیق مکش همان من خانه کجا دارم

زین خان  
و سابق  
سابق



صوبه اختر گراو و آباد کرامش از جانب سلاطین دہلی بر عہدہ تولیت سرکار خیر آباد منصوب  
 و این عزیز از بد و شعور کمال علمی مرغوب و مطلوب اکنون کہ در چہستان ہی ساگی بہا پیش  
 در جوش فہمین شاقبش باغ ایں بکار افکار ہم آغوش ست گرمی طبع گرمش کہ زہر میرا کردہ مار  
 و رسائی فکر رساش کند اندیشہ بر نگاہ عرش برین انداز داز ہفت کشور و ہفت نظر سائل  
 نترش شاہد طبعش را بہ ہفت توان دانست و ازین چند اشعار جوہر طبعش سیدین تو نوشت  
 بوقت نزع آید کہ بالینیم نگاہ من  
 تماشای سستی دلم بر روزگاران  
 بوحش آمد ز کت بدست  
 نمک حسن تا کند تاثیر  
 عوض یک گاہ خون ریزت  
 اگر خجرت از نوک خامہ  
 غنچہ دہانی نمکین خندہ  
 ماہوشی ماہ شکاریش غذا  
 فتنہ گرمی فتنہ فریبش نگاہ  
 مویگر بوش ربائی پرست  
 زمینت لبنازی زمینت افزای بزم سخن بچوش بیانی ست  
 گرو عہدہ دو فرخست و گر خلد شاد باش  
 زمینتی است آبادی در زمین شعرا ز حسن فکرش آبادی ست  
 بد خو کن بوعہدہ و مسلسل اہل درورا  
 بگذارت باجنت حجبہ تو خو کنند  
 زمین خان گوگاتاش در عالم لفظ و معنی خوش تلاش ست  
 بیک شب چہ عشرت توان کرد با تو  
 تماشا کنم میخو رم راز گویم

زمین  
 زمین  
 زمین

بجای اشک ز چشم همیشه خون آید	ازین صدف همه یا قوتت برون آید
باغ را دیدار تو از بسکه حیران کرده است	غنچه دست از شاخ گل نیز ز نخلان کرده است
سوز عشق افشوده طبغان را دو آمد دو	آتش آب زندگی بخش است شمع مرده را

در دم یاد میان یار است	کاسنه چینی من بود ارست
چشم و دم ز رویش با صد فرخ گشته	این هر دو خانه روشن از یک چراغ گشته

زهر سو میرسد دردی و اندوهی و سودای	روی از مردم ما و را ز نه است و ناظم و حیدالدهره
رسوائی پس حالتی یادگار است پدر بیچاره مرحوم	کجائی ای اجل آخر تو هم سر بر زن از جان

از کشمیر بلاهور آمد تا کوه توال اورا بقصائل سازد طبع نظم دشت از دست	تا غمزه خوزیز تو غار تگر جان است
چشم ازل از دور بجزرت نگر است	رہائی از نسل شیخ زین الدین خوانی است یوانی دارد از دست

سفر کردم که شاید خاطر از غم بیا ساید	چه دانستم که صد کوه لم در راه پیش آید
بشکر آن دهن تنگ و ابروی چو بلال	چنان شدم که نیاردم اگر کسی بنیال

ریاضی گلباگش خوشتر از نغفات طیور ریاضی است	ای چنین مشکل که من دارم که افتاد است
--	--------------------------------------

من جدا زیار و یار از من جدا افتاده است	حرف الزار المعجمه
--	-------------------

زلالی اور گنجی است و از زبانش صد گونه لطافت و حلاوت	در زلال سخن سخن غیر زلالی خوان است
---	------------------------------------

معاودش در خوش گفتاری	مگر روزیکه گیرد دامنست خار سیر خاکم
نخواهی کرد یاد از خار سینه چاکم	درین چمن بچه دل خوش کند گرفتار

نه نیکه تنگ کنی خزلت از خانه	ز محرمی نامش محمد جعفر بن منشی کرم احمد بن محمد زمان متولی از رؤسای خیر آباد مضاف
------------------------------	---

روسی

نظری

ریاضی

زلالی

نوعی

مرد آزاد گیتی نکنند میل و چویند  
 تا همه عمر ز آفت بسلاست باشد  
 زن نخواهد اگر کشد دفتر قیصر بپند  
 و ام نشانند اگر وعده قیامت باشد  
 روشنی همدانی روشنگر شبستان الفاظ و معانی است

در بزم از ان پهلوی خو بجاد هم را  
 تا راست سوی او توانم نگاه کرد  
 رونقی همدانی است و ذاتش مستصف بوصف همدانی است

حرف از شوق ز بس با همه کس میگویم  
 با تو که میخورم اول بعس میگویم  
 ربیعی ملا عالم کابلی ملای شیرین او خوش طبع موزون حرکات بود زمان بحث سخنها میلفت  
 که از خنده هلاک باستی شد در منتخب التواریخ برای او ترجمه طولانی نوشته مولدش گلها نام  
 دیهی از توابع کابل بود چند گاه تخلص خود بهاری میساخت باز داشت که یاد از نامه های کنیزگان  
 میداد تغییر داده ربیعی می نوشت از دست

شکست شایسته غیرت بهر که نشستم  
 گست رشته صحبت بهر که پیوستم  
 برای کشتن من تیغ کین بکف بر خاک  
 بهر که یک نفس از روی مهر نشستم  
 رویت تخلص مولوی حبیب احمد خلف الرشید شاه رفوف احمد رفت شاگرد و والد ماجد خود بود  
 و در علوم متداوله فخراب و جلالقاوه خاندانی و موسس اساس معرفت سبحانی حضرت مجرب  
 الف ثانیت مولد انتشارش شهر را پیوست با وجود حداشت سن در تلاش نکات برجسته او را نیکو  
 سلیقه و شعور بود با استاد می فرمانروای ملک بھوپال نواب معلی القاب شاهجهان بیگم صاحب  
 او اهما الذی لا اقبال امتیاز داشت در بھوپال بعین شباب بو بای عام ازین دار ناپائدار چشم  
 جمادی الاولی ۱۲۳۲ هجری انتقال نمود از تاج افکار است

شب که یاد حسن حیرت بخش او در سینه بود  
 هر فغان که زد دل کشیدم جو هر آینه بود  
 میل دل رم خورده بزلف تو دمام است  
 این آهوی من صید گر قناری دمام است  
 موی بیچیده بکوتب فرستادم من  
 یعنی از محنت بجران تو چون موشده ام

روشنی  
 رونقی  
 رونقی

روایت



گفتا کنون چه سود که تیرانگان گذشت  
 کفتم که غزه تو مرا گشت رسم کن  
 رفیع موسوم میرزا محمد رفیع است ز بهاش در وقت نون تالی و بدیع عالی رفیع  
 اول عشق تو اشک بحر سامان داشتم  
 این زمان چشم بصد خون جگر تریشود  
 سرم بعرض رسد که زمانه زبچه  
 بقصد آنچه بخاکم فگفت بر فراد  
 رفیق اصفهانی نامش ملاحسین است و در دیده ارباب بصیرت سواد شعرش نشان العین است  
 دل خوش شودت ز شکل ما  
 مشکل ز تو خوش شود دل ما  
 زید و زهرم برام وزم از دوشب بهتر شب  
 چه خواهم کرد فردا اگر مانم تا سحر شب  
 نه خود با من جفا آن میوفا کرد  
 که با هر کس وفا کردم جفا کرد  
 مرار و زنی که بیان چاک کردند  
 که آن چاک گریبان آفرینند  
 من و جویش که مخصوص است این محبت است  
 چه کار آید مرطبی که با عنایر هم دارد  
 خرقة پشمین به نوع است میباید فروخت  
 باوه رنگین به نرخیست میباید خرید  
 پیاله داد بدتم سبونهاد بدوشم  
 میرید پیر میغانم غلام باوه فروشم  
 گرفتم ز نادیدنت خون نگهیم بد  
 چو باد یگری بنیمت چون نگهیم بد  
 بغیر آن ماه رابی مهر و با من مهربان کردی  
 خلاف عادت خود گردشی امثالان کردی  
 رفیقا اعلی شان کلام زندانه او از انداز کلام دیگران بالاست  
 در کعبه اگر باوه خوری جرم ندارد  
 اندیشه کن صاحب این خانه بزرگ است  
 رکن قاضی رکن الدین فی دعوی دارکن کین ملکات آیات و شعاریست  
 شرم باد از خون من در گردن است  
 یاز خود یا از حسد یا از منت  
 روح قاضی روح ابدی قزوینی گلهای گلستان طبعش با کمال رنگینی است  
 هزار سال زمر که گذشته بود اکنون  
 بر برگ خویشش اگر بودی خستیا مرا  
 روحانی ابو بکر سمرقندی ارواح باهنگ موزون او آرزو مندی است قطع

ایمان

ایمان

ایمان

ایمان

ایمان

ایمان

رشید محمد رشید رشیدی ورین فن ازین سخن پیدا و پدیدت

شود از دیگران در خشم و بر من امان افشاند غباری در دل از هر کس که در دبرش نشاند

رشید خواجہ رشید الدین وطواط لحنی از شعرای ما هر بود و قدتش بر نظم از قصایدش ظاهر

خبر در دمن بعالم رفت آن جفا جو هنوز زنجیرت

رشیدی زرگر در صیانت زر کامل العیار بود و در شدار باب هنر

هر که یکدم سر به صحبتی مادر د  $\Phi$  گر دم تیغ بود بر سر ماجا دارد

چیز دم تیشه فر باد که ز خون میر سخت هیچکس اشک فشان بر سر فر باد نبود

رضاجو باد قانی است و کلام لغزش بد لها در ریشه دوانی

گویند مردمان غنم دیوانه میخورند دیوانه هم شدیم و غنم ما کس نخورد

رضانا منم میر ناسید رضاست و خیالاتش مقبول و لها

اشکم بین ز دیده چه بیتاب میرود تا چشم کار میکنند این آب مے رود

رضامیر محمد رضا طوطی خوشنویست

رمید خاطر م از هر چه هست در عالم بغیر یار که او عالم دگر دارد  $\Phi$

بیابان بلا خار کس ندارد که از دامن من تاری ندارد

رضی قاضی نامش رضی الدین اصفهانی است و در دار القضا نظم فرمائش از عانی

از خدا قرب تو آن روز که میخواست قریب کاشش آزادی مانیز متن میگرد

رضی رضی الدین نیشاپوری حسن پیرای شاد معنی حقیقت بلباس الفاظ صورت است

چو رسی بطوس سیمینارنی بگوس و بگذر که نیز ز دین متن بجواب لن ترانی

رضی میر رضی شیبی ناطقه اش را با نظم آشنائیهاست

برادرانند بیا قسمته کنیم رقیب  $\Phi$  جهان و هر چه در دست از تو یار از من

رفیع آتش رفیع الدین لبنانی است و بر ملاح افکار بلند در صید عبقاقی معانی

بگو  
بگو  
بگو  
بگو  
بگو  
بگو  
بگو  
بگو  
بگو  
بگو

در خورج و صلّه شوق نباشد جامی  
 بهر ما وقف تو ان کرد خستانی چسبند  
 رحیم شاهزاده رحیم الدین نبیره سلطان طپوست و شاهزاده بشیر الدین توفیق از بنی عام او  
 در مالکین کلکته بغزت و عظمت میگذرانند و مصروف لغت سمرائی سرور کائنات میمانند هفت بند  
 باندازهفت بند کاشی در شان حضرت خاتم الرسل علیه السلام گفته و لآلی شاهپور مضامین  
 نو آئین سفته بیتی از ان که بگوشش رسید ثبت گردیده

آنچه از تو قیرو عزت شد سلیمان را نصیب  
 هم بفیض صورت تصغیر سلیمان شماس است  
 رزین نامش سید ناصر علیخان ذوالقدر بهادرست و رایش رزین و افکارش بی بهادرست  
 رنگین که کرد خجسته مرگ انم انچسپین  
 لعل و کله که ریخت بدامانم انچسپین  
 دامنم که مرگ هم نتواند خلاص داد  
 دست جنون گرفته گریبانم انچسپین  
 رسو او ریش علی خراسانی درویشانه میگذرانند بگلگشت هندوستان جنت نشان آمده  
 شهر بنارس را برگزید متی انجا آسود میرزا بلاتی شاهزاده تیموری قهد و تفقد حالش میفرمود  
 بعد زمانی از انجا رفت و راه وطن پیش گرفت

از من ای طائر دل عزم زمین داری  
 که چنین در قفس سینه پریدن دارے  
 چشم غنچه من انچه زه حیران تو دید  
 شمه گویم اگر گوش شنیدن دارے  
 یادت آمد مگر از قتل من خسته زار  
 که بدندان لب افسوس گزیدن دارے  
 دفتر عقل بشو از من گلگون رسو  
 اگر از قید جهان فک رهیدن دارے  
 رشکی مولانا شرف الدین بنواری از رشک ریاحین مضامینش آشفته خاطر گلهای بهار است  
 بعیب بیوفای من تا مگر دو متهم یارم  
 بهر کس می رسم شکر و فای یا می گویم  
 تیره بختی بین که شناسی که افغان منست  
 بعد عمری غافل ارگوشی بفریادم دهی

رشید گادرونی است و کلام رنگینش را لباس بوقلمونے  
 ز فریاد سگت شهبام اخون در جگر باشد  
 مباد ابر سر کوی تو غمیری در گذر باشد

باید

باید

باید

باید

باید



رافت  
رافت

رافت! بیاتش بیوت لطافت است

درین شباب تو برگردی رافت کاری کردی که هیچ کافر نکند

رافت شاه رؤف احمد خلف الصدق شاه شعور احمد متوطن شهر رام پور از اخلاف متقرب  
بارگاہ یزدانی مجدد الف ثانی حضرت شیخ احمد سہزادی مہر و شہرتی در شہر جھوپال بارشاد و ہدایت  
مشغول بود و ہر یکی از رؤسای آن ریاست تعظیم و تکریمش بدرجہ تقوی می نمود و در ۱۲۹۹ ہجری  
خرمین شریفین دل از جھوپال برکنده رخت بصوب ملک جہاز کشید و در سفر دریا بہر جہل و ہست  
ساگی و در ۱۳۰۰ ہجری غریق بحر رحمت الہی گردید ناخدا ی جہاز در رویا بر جلالت شان مشتبہ شد  
نفس او در بند لیس رسانید وزیر زمینش آسودہ گردانید ناظم سیرگوست صاحب دوا وین فارسی  
وارد و این چند شعر از کلام او است

قدر عنای تو شعلہ چہ شعلہ شعلہ سوزان بود رخسار تو آفت چہ آفت آفت ایمان  
بدیدم شب عجب عالم چہ عالم عالم خلعت چہ خلعت خلعت کاکل چہ کاکل کاکل بیچان

رباعی

حمدیکہ صدو عاشقان است سرو شکر یکہ قلوب عارفان رست حضور  
رافت ہمہ لائق خداست کہ کرد در خلوت جمع و جلوت فرق ظہور

از مثنوی ذوالبحرین

محر و براز گریہ پر خون من مید ہد آتش سخن چین  
دامن کویہ از دل سوزان جنت آتش ہمہ دل عمان بخت  
بجہ اشکم دل و جان غرق کرد دیدہ من پردہ من خرق کرد  
بامی صدف سہا زین ماجرا مردم و آمدند دل آرام ما  
رحمت رحمت علی دہلوی است و در طریقہ شاعری سالک صراط سوسی

من رعنا جوان شوخی کہ چشم است او حمت بکافر ماجرائی میزند راہ مسلمانها

دعا

استعدادی داشت شرحی در صل غوامض و مشکلات و تمییز نکات و اشارات و قائل نعمتیان عالی  
بکمال لطافت نوشته یادگار گشت در نظم و نثر فارسی از والد ماجد خود فائق بوده و در ربط و  
ضبط آلی مضامین رنگین بقوالب جواهر الفاظ شیرین سحرکاری نموده سی سال کما بیش میگذرد  
که روحش رشته را بطن جسم گسست از کلامش این بیت یادست

طهره صیاد کنی جسم بحال بلبل      گربه بندی برگ گل پروبال بلبل  
شبی که چهره آن ماهر و نظاره کنم      روم بسوره اخلاص استخاره کنم  
راضی شوستری ممد بساط سخن گستری است

خوش آنکه شب کشی و روز بر برم گوئی      که آه این چه کس است که کشته است این ا  
راضی فصاحت خان راز است      و مضامین برجسته از بندش اوراضی  
بندگی گیشم تیز کعبه و یرم کجاست      دیده ام هر جاوری انجا سجود می کرده ام  
در چه ساعت ز نظر رفت که بی او چشمم      روز روشن بشمارد چو منجم نجمم  
در وصل داشت این دل نکلین سروازو      ای زندگی بجان تو مردیم دورازو

راضی  
راضی

رباعی

هرگز نشوم از پی رفعت و نخون      بر خاک نشاند اچو تیرم گردون  
با گوشه خود ساخته ام همچو کمان      از خانه نیایم بکشیدن بیرون  
راضی گیلانی کلامش مرضی ارباب سخندان است  
بخت گرد خواب یک شب همدم یارم کند      دل طپد از ذوق چند انیکه بیدارم کند  
راغب کلب حسین تبریزی دهانش در گلگیزی است  
صد نامه نوشتم و جوابی نوشتی      این هم که جوابی نویسنده جواب است  
راغب میر یوسف از مردم اردبیل است و خاطرش راغب نظم جمیل  
ای دل قرار گیر نه وقت طپیدن است      ای دیده خون مبار که هنگام دیدن است

راضی  
راضی  
راضی

مرغ روح خود از آن در قفس تن دارم  
 که بگرد تو بگردانم و آزاد کنسم  
 دعوی نامش رکن الدین است و معانی لطیفه اش بنشین ارباب تمکین  
 دست من گیر که این دست همانست که من  
 بار باد غنم بجان تو بر سر زده ام  
 و دقیق سمرقندی او ستاد من و دست و طبعش در بندش خیالات پر زور  
 و دقیق چارخصلت دوست دارد  
 بگیتی از همه خوبی و زشتی  
 لب یا قوت زنگ و ناله چنگ  
 شراب لعل و کیش زرد هشتی  
 بعد مردن بتو معلوم شود پنج حیات  
 رهرو آن لحظه بنالد که بمنزل برسد

حرف الذال المعجمه

ذکی منشی احمد حسین بن حکیم فضل حسین صفی پوری نواسه منشی احمد علی رسا سلمه الله تعالی  
 متوسل این ریاست و نگارنده این کتابت اند این یک رباعی و یک قطعه از کلام فصاحت

نظام ایشان است رباعی

یک صاحب قیض در همه عالم بس  
 کسری در عدل در سخا حاتم بس  
 آرایش ملک را قباد و جرم بس  
 مار اجمان شاه جهان بگیرم بس

قطعه

آفتاب و اج عزت ماه انجسم انجن  
 هست صدیق حسن نواب گردون بارگاه  
 خلعت زیبا ز نواب گور ز آمدش  
 کا طلس گردون نیز ز پیش او یک برگ کاه  
 و ه چه خلعت خلعت زیبا تر از نسیم گل  
 و ه چه خلعت خلعت رخشان تر از خوشه ماه  
 در ره تاریخ دل پائی تعب برید و گفت  
 خلعت نواب و الاپا نگ آمد بجابه

حرف الراء المهمله

رابط مولوی عبدالاحد خلت ارشد مولوی محمد فائق صاحب انشا فائق مشهور است اگر چه  
 قضیه ایست از توابع لکنو مولود و وطنش بود لکن در شهر لکنو نشو و نما نمود و در علوم رسمیه

دعوی

دقیق

ذکی

رابط



گوهز اشک دیده فشانم بپای صبح	بوی تو اردن نفس جانغزای صبح
شد شام جلوه گر پس هربشب بجای صبح	عمری بهج دوست ندیدیم شکل روز
هر کس در چمن دهر ملاسه دارد	داغ در لاله و چاکست به پیراهن گل
چرخ بیوده بنازد که بلاسه دارد	چار ابروی تو باشد بزین چار هلال
<b>حکمی اصفهانی سر آمداریاب نکته رانی و شیوا بیانی است</b>	
دل نمیخواهد که باشد بی غم او چون کنم	بار پاکفتم بخود کرد دل غمش بیرون کنم
<b>حیدر درویش صدایش نمک پاش دلمای ریش است</b>	
زند غیر می بقرب شفاعت بوسه برپایش	ندارم بیم سزایم که در بهنگام قتل من
<b>حیدر کلیچ هر وی اگر شعرش بشنوی از خود روی</b>	
هر کجا پای نهد بوسه زخم جایش را	گر میسر نشود بوسه زدن پایش را
گر چه جز غم بر نخواهد داد باری کاشتم	باز در دل تخم مهر گلعداری کاشتم
حیرت منشی کنج بهاری لال بعهده بخشگی ریاست رام پور از طرف نواب کلب علیخان	
به مادر والی آن خطه مامور بمشرف فقرادش مائل پابندی علیایق دنیاوی تبرک و تجرید جائل	
<b>شاگرد مولوی رفیع الدرجات زهبت و شعر فارسی و خطی غریبت</b>	
کوتاه نازد امن آتشوخ دست باست	گاهی ز نیم بر سر و گاه بیسینه اش
گر چه چنین در پی آزار نبوده	دشوار نیگشت بازند گله ما
سنبلی چمن نافه بتاتار نبوده	از باد پریشان نشدی گرسه زلفش
گر لعل لبش بر سر گفتار نبوده	عجایز سیجی نشدی زنده و گر بار
خامش و هین نخچه بگزار نبوده	گر باد صبا و صف دهان تو نمی خواند
گر یار مرالطف با غیا ر نبوده	حیرت ز جفایش نشدی ز نجودل زار
حیرت شاه محمد علیم از برادران شاه محمد اجل اله آبادی طریقه مدرس و تدریس شیخت و ا	

کلام  
 کلام  
 کلام

کلام

کلام

حسین خواجه حسین هروی این شعر لطیف از هروی است

مژه مانع نشد از گریه زین شیدا را / نتوان بست بخاشاک ره دریا را

حسین نواب غلام حسین خان شاهجهانپوری از احفاد نواب لیرخان منصب شاهجهانی

بانی شاهجهان پور بود بحال عزت و توقیر زندگانی مینمود و نظم و شعر فارسی و اردو مهارت

کامل داشت ز امد از بیست سال گذشت که قالبی گذشت خوب گوید

ای ظهور تو بود ناسخ ادیانے چند / افگند ز لرزه نام تو بایوانی چند

جنس کاسد بکف یوسف کغان افتاد / چسبده حسن تو بهر ناحیه دوکانی چند

گو بیک جلوه ز جامیر و دانه خویش حسین / برق در خرنش انداز بجولانی چند

بسوز و خرمین گل آتشین روی که او دارد / ز نسیلی بسنبل غنبرین موی که او دارد

نگاهت نازش همغانی با اجل دارد / مسیجی میکند لعل خنک موی که او دارد

زبان در کام میدزد و سنان پیش نگاه او / کند خم گردن شمشیر بروئی که او دارد

حسین از نقد جان داری تو سوا کن که من فتم / قیامت میفرود شد قد و بجوئی که او دارد

نگمش گوشه نشین است و جهان شد بر هم / عالمی گشت و خدنگش بجان است هنوز

حشمتی در بزم ارباب سخن صاحب حشمت و پیش ارباب حشمت ذمی حرمت بود

موی سر کردم سفید و بیج کارم سر نشد / دست و پایی نیز نم کنون که آب از گردن گشت

حضور کے لاله کو بخش هندی و نثر او درین فن روشن سواد است

عشق ظالم دوست تا عاشق کشی بنیاد کرد / آنچه با پرویزی بایست با فرهاد کرد

حکیم ابر اخلاف تدبیر الدوله منشی مظفر علیخان بهادر اسیر لکنوئیست که واجد علی شاه پادشاه

معزول ملک او ده از کلکته بعطای خطاب مرحمت الدوله سید غضنفر علیخان بهادر وصولت جنگ

نامورش فرموده و بتزیت پر صاحب هنر خویش دستگاہی در نظم و شعر فارسی و اردو حاصل

نموده طبعش بذله سنج و لطیفه گوشت و این اشعار مشعر خوش فکر است

دربار  
دربار

دربار  
دربار

حاجی محمد حاجی گیلانی متصف بصف شیرین بانی است

بیگانگی بطینتش از بس سرشته اند هر کس باونگه کند از خویش میرود

حالی مولوی الطاف حسین پاپانی پت وطن ست و کلام لطیفش آبروی شعر و سخن است  
صدید نا افکنده مجودست بازوی خودست این جوان روزی شکار خولشتن خواهد شد

حامی میرزا شاعری بود لطیف و گویا

ز فریب و عده اشب نزدیم چشم برهم که شب امیدواری در خانه باز باشد

حرمی ساجی حرفین شاعران خوش گفتار و آباوه سخن شارسه

جنون دار دمن سرگشته را در کوه و پامونی که هر سنگیست فریادی و هر خاریست مجنونی

حزنی ترشیزی ناله های دلگیرش در صد در و دانگیزی ست

کسی که پیش تو اظهار آشنائی کرد ترا بد شمنی خویش رهنمائی کرد

حزینی سید حسن استر آبادی صدای خرنیش غمهای عشق را نمادی ست

توان بجز تو آسان وداع جان کردن ولی وداع تو آسان نمی توان کردن

حزینی یزدی سخنوری بود سنجیده و بوجدان اهل وجد کلامش پسندیده

نگلین نمی شوم ز وفای تو بار قیب از بسکه برو فای تو ام اعتماد نیست

حسین خوار زخمی مردی خوش بیان بوده و از حسام زبان اقلیم سخن را تسخیر نموده

چو بزم برتم از چسب زردی دارم اگر بنالم عجیبی نیست که دردی دارم

حسن خان شاملو از سخن سخنان نیکوست

نگنجید نارام در زیر گردون مصیبت خانه ام بسیار تنگ است

صد بلغ و برزم چشم بر راه من ست و من دست جنون گرفته بویرانه میروم

ای باد صبا طرب فزای آئی رباعی از طوف کدای کف پامی آئی

از کوی که برخاسته ز دست بگو ای گرد چشم آشنای آئی

وفاقی  
وفاقی  
وفاقی  
وفاقی  
وفاقی  
وفاقی  
وفاقی  
وفاقی  
وفاقی  
وفاقی





تا بود لعل بدخشانى و هم در عدن  
 تا بود کوه و بیابان و گلستان بزمین  
 بر سر چرخ بود شمس و قمر جلوه فلک  
 و انما باد فزون شوکت والا جا ہے  
 کو کب چشمت و اقبال و شکوہش روشن  
 شنائی میرزا ناسور بیگ و دلوی از آبیاری فکرش بهار نظم را تا زگی و نومی ست  
 ز جفائی تو خزان بر سر باغم زده اند  
 از ستمهای تو دوانان بچرخ غم زده اند

حرف جمیم تازی

جامی مولانا محمد جامی لایحی جام آشام مصطفیٰ دقیقه رس و نکته سنجی ست  
 غم زمانه که در هیچ سینه جا نگذاشت  
 زمین سینه ما گرم بود پانگذاشت  
 جاوید ملا علی جاوید مازندرانی ست و سنجیده گفتاری را با زبانش بط جاودانی  
 بر عزم کاشکی بعد از بلا کم بگذرد  
 گرز خونم نگذرد بار سے بخاکم بگذرد  
 جذبه ناش آغامومن کاشی ست جذب القلوب کلامش ناشی سے

در مصر دلم یوسفی آسوده که هرگز  
 یعقوب ندید ست و زلیخا نشنید ست  
 جعفری میر محمد جعفر تبریزی ست و لب و لجه اش باین طرز در گلبریزی و شکر آمیزی سے  
 دوش باسن بی سبب بزم نجیدن چه بود  
 این عتاب آلوده هر دم سوی من یدین چه بود  
 گرترا میلی بود ای سزد کایم از پیت  
 آن خرامیدن بناز و باز پس یدین چه بود  
 جلال خواجه جلال در کانی ست و جلالت نقش را با نظم دیگران بالاخوانی سے  
 کند زلف چو بر بام آسمان فلگنه  
 ستاره را بر زمین بوس خویش باز آری  
 جلال سید جلال الدین عضد یزدی جامع فضائل و کمالات و از انتساب باو شاعری را

مبایات

دی ماه را بروی تو تشبیه کرده ام  
 امروز سر ز شرم تو بالا نمیکنم  
 جلالی جلال الدین محمد اردستانی از اجله نغمه سنجان بزم خوش بیانی ست

تاجی  
 جامی  
 جعفری  
 جلال  
 جلال  
 جلال

سبحه از دانه شبنم بگفت هر گل تر  
 ز مهر ریست ز تاثیر هوا که دانه  
 وقت آنست که گلبانگ طرب بردارم  
 وقت آنست که در مع اسیری گویم  
 اول این مطلع ثانی بجنودش خوانم  
 ای ز بهی سرور عالی هم و فخره ز من  
 تا نظم منتظم و عظمت ملک به پال  
 ذی مروت همه الطاف سر اسر شرفقت  
 عالم و متقی و سید عالی رتبه  
 آنچنان نقش طرب لطف عمیش بر لب  
 منعقد بزم سرور است بهمدش هر سو  
 لطف او موجب افزایش تاب طاقت  
 عدل را گرمی بازار ز ذاتش باشد  
 صورت امن شد از خوبی لطفش پیدا  
 قهر او ز لرزه بر پا کن و محشر آشوب  
 از دم تیغ ظفر سپیکه او روز و غا  
 آن شجاعیکه سر معرکه در روز گمش  
 از کف او که گهر بار سخاوت باشد  
 بر سر ذره اگر نیر مهرش تا بد  
 منگه باشم که کنم مدح چنین مدوح  
 نایب از دست و زبان تسلیم بدحت او

تر زبان است تجمید زبان بوسن  
 عکس گلهاست شفق نیست برین چرخ کز  
 وقت آنست کنم دور زد دل بچ و سخن  
 چند اشعار و بگویم از واد سخن  
 کوست چون مطلع خورشید سر پاروشن  
 ذی کرم صاحب فرید صدیق حسن  
 قاطع بیخستم جامع اخلاق حسن  
 محزون فیض اتم کان بهر منبع فن  
 بر همه دانی او هست و لیلیم روشن  
 یک قلم حک شده از لوح جهان نام سخن  
 خیزد آهنگ بشاشت ز در هر روزن  
 خلق او باعث آراش روح است به تن  
 یافت در سایه اوج و دو سخاوت مامن  
 گشت معدوم ز بهو پال همه شرفتن  
 مهر او صندل در در سربیا ر حزن  
 همچو سیما بفتد لرنه بجم دشمن  
 بدتر از زال بود رستم و سهراب و لشن  
 او فتاده در مقصود بحیب و دامن  
 کندش صورت خورشید بیک چشم زون  
 خامه مکسور و دهن بندوز بانم الکن  
 به که شاقب بدعایش بکیم مستم سخن



کوچ بگلگت رسانیده مقیم بالیکنج گردانیدند بتوفیق موافق تصفیق توفیق بسان والد ماجد  
 خودش تعلقت علم و فضل و بکلیه اخلاق حمیده و صفات برگزیده عملی علاوه بر آن فخر و دوام  
 در و قیقه سخی و موزونی طبع معلی است و اینک کلام بانظامش گواه این مدعا - - -  
 دلی آزاده داری ازین خوشتر چه میخواهی / درونی ساده داری ازین خوشتر چه میخواهی  
 تو ای عاشق ز اشکِ سخن در پایانه چشمت / مصفا باوه داری ازین خوشتر چه میخواهی  
 چرا روشن نگردانی شب تاریک عاشق را / جبینی همچو پروین عارضی همچون قمر داری  
 شدی توفیق گری چیز باگردون دون مستیز / ز فیض طبع گوهر ریز گنجی از گهر داری  
 ندیده است کس ز شاخ خشک میوه تر / بجز قلم که دهد میوه تر و شیرین ه

حرف التار المشله

ما  
 با

شما بت فخر الدین تفرشی است ملام دانش از زهبا می سخن سر خوشی  
 چاره مرگ است اگر کار بنا کس نماند / مشکل اینست که کارم کسی افتاد دست  
 شاقب شیو پرده بان مهار اجبرجی گوپال سنگه بهادر ولد منشی بینی پرشاد از قوم کایتجان گه  
 ای دیون بکلازمت واجد علی شاه اوده در گلگت اقامت دار و از صف دیان چنین درهای

غیر مشقوب برمی آر و قضیه

فصل گل آید و بشگفت گلستان ز من / در عدم خاک بسر باد خزان شد ز چین  
 بست رخت سفر ملک عدم حسرت و غم / شادمانی بدل اهل جهان کرد و وطن  
 می برد باد صبا مرده بهر سوز بهار / نکمت اند و ز زمان است چو صحرای ختن  
 چشم و اچار طرف گرم تماشا ز کس / غنچه غنچه بشگفت از گل صد برگ و سمن  
 کرد از جوش طرب ز آمدن فصل بهار / نغمه در کوچه منتقار غمت دل مسکن  
 طوطیان مست بهر شاخ سر آیند سرود / قمریان همچو نوا سنجی کو کو هست تن  
 مردم دیده نظاره بر رنگ گلچین / کرد لبریز ز گلها هم سر حیب و دهن

میو لوی معراج الدین واصف میگذراند اگر چه در دبستان سخن سرای مبتدیت لکن حدت  
 طبعش تکمیل این فن مقتضی غنث و سیمینش بسیارست و اینک مشتی نمونه از خردوار  
 من ننیدانم که گبرم یا مسلمانم که گه سجده بت میکنم که سبب ویزدان کنم  
 بیاد و قتلگاه و ناز خود اشب تماشا کن بیکسور قص شمشیرست و یکسور قص لبها  
 قفقه منشی هر گویا ولد موتی لال سکندر آبادی از تلامذه میرزا اسد الله خان غالبست  
 و طبعش جان موزونیت را قالبست

این اگر گویم که آید یقین  
 دل که با مرگ آشنای دهمیست  
 لقی امیر تقی و رکابی گوهر کلام لطیفش روشن تر از گوهر کانیست  
 لطف با غیر غایبته دارد  
 گوش بر حرف مدعی تاچند  
 هر که پنی حکایتی دارد  
 قصد جانم یا رجانی میکند  
 زندگانی چاودانی میکند

لقی معروف با غایتی اصفهانیست فردی بود از جرگه تلامذ رحمانیست  
 بجزرم عذر جرم گفتن گناه من  
 با صد گنه قصاص نکردن گناه که نیست  
 توفیق صدر نشین و سادّه عز و تمکین شاهزاده بشیر الدین خلف الصدق فرازنده پرتو  
 کلاه سلطان شکر الله خلف الرشید شیخو سلطان شهیدار یک آراسی خلافت سر بزنگ پین جرس  
 عن العاهات والفتن هنگامیکه جدا مجد توفیق در معرکه جنگ بمقابله ارباب فرنگ ساچمه و  
 کلاه تفنگ را حب شهادت یافت و با علی علین شافت و ملکش مسخر ولات فرنگ گشت  
 والدرش را با جماعه اخوان و عزیزان و قلعه شهر بنگلور واقع همان مملکت محروس نمودند اتفاقاً  
 عساکر آن قلعه مصد رشورش و فسادگر دیده همین وارث و بهیم و گاه را بسور سی برداشتند  
 و تیغ مخالفت بر سر افشان انگلشی آخند انگریزان فلاحون فطنت آتش فتنه به آب تدابیر  
 صابئه منطقی ساختند و بودن مستحقان خلافت دران مرز خلافت مصلحت دیدند جمله را خانه

بیا  
 و  
 و  
 و

بیخبر منشی غلام غوث کشمیری قش گوشت شمالی و جنوبی اله آباد است این و شعر از و گوش

افتاد است

نیت آشوبیک از دست تنگ برخواست	فتنه ترنشت از پاناکه دیگر برخواست
بیخبر جائیکه من مشغول ضبط گریام	در بهاران ابر هم بادیده تر برخواست
در فضا می عشق جانان بوالهوس ببارت	هر کس شایسته تنگ و سزای دارست

حرف بار فارسی

پور حسن از شاعران سفاک است و ناظم خوش فکر نیکو سخن	
روز روشن چو نیمی شب می ماه تمام	شب تاریک ستاره نثارم چکنم
چون خداروی نکودرد و جهان دارد دست	منکه پور حسنم دوست ندارم چکنم

حرف التاء

تا بلعی میر محمد تابعی شیرازی است و ما سطر ز نظم طرازی	
دی کسی گفت یارت اینجا بود	گفتم ای وای من کجا بودم
عمائب محمد اکرم پنجابی است و مالک الکه معنی یابی	
سحر که چون دل زارم شکستی	شب آن عهدیکه با من بسته بودی
باین زودی چه جستی از بر من	مگر عهدی بدشمن بسته بودی

تسلیمی کاشمی نزد ارباب فن مسلم الثبوت در تازه مضمون تراشیده  
گویند بهاری شد و گل آلودی رفت مابیتو ندانیم که که آندو که رفت  
تشنه محمد یوسف ابن بلیغ الزمان اصل آب و دانه اش از نهر جبرست و کالبیش از  
از عناصر همان شهر هوای کسب کمال بکلخ دماغش پیچید از جسر بدار الاماره کلکته رسید آنجا  
علم عربی و فارسی و انگیز می میخواند و از موزونی مطیع اشعاریکه سر بر میزند بنظر اصلاح

مابیتو ندانیم که که آندو که رفت  
تشنه محمد یوسف ابن بلیغ الزمان اصل آب و دانه اش از نهر جبرست و کالبیش از  
از عناصر همان شهر هوای کسب کمال بکلخ دماغش پیچید از جسر بدار الاماره کلکته رسید آنجا  
علم عربی و فارسی و انگیز می میخواند و از موزونی مطیع اشعاریکه سر بر میزند بنظر اصلاح





از سایه نخل دولت سخواهم همسایه آسمان شود خانه ما

الفتح مولوی عصمت الدین رحمة اللہ علیہ مجلس تصنیف پند و نوحه در ضلع هوگلی از تلامذہ مولانا  
عبد الغفور خان بہادر نسلخ مست در تلامذہ مضامین نگین والفاظ شیرین طریقیہ استاد نور

می پوید و چنین میگوید سنہ

شمع چون پروانہ میوزد ز دروئی کشیز کی بر پشت تابا ستاون بود پروانہ را  
بلبل از باغ چرانالہ کنان نمی آید شاید امر موسم گل فصل خزان می آید  
النسی مولانا امیر حاجی انور بخاری افکار دقیقہ ز با خاطرش یاری و مضامین رنگین

باطح لطیفش مناسبت و موالت بسیار

شاید کہ بہ ہمین سر خود در قدم او خواہم کہ شوم گشته بہ تیغ ستم او  
حرف بار موحده

با قمر ملا باقر خورده فروش کاشانی ست و دوکان چین رستہ بانہ از تن سخن خوش بانی  
ناچہ باشیم و چہ باشد دل غم پرور ما کہ ہمیریم و کسے گر یہ کند بر سر ما  
بدی گر بر پیش تختبستم چہ باک آہ کو ہنسیار سوئے میفروش آر ما  
غمم دیرینہ او بادل و با جانم گفت چہ کنم منزل و ما و ای دگر نیست مرا  
یارب آن سوز فکن در ول دیوانہ مات کہ کلیم آید و آتش بردانہ چنانہ ما  
اگر چہ کہ کین از پیش نی ستون برداشت ما ولی چہ نمود کشت سینگ راہ پرویز ما  
باقر گلخان مہر و وفا دشتی بہیار این جور با ہنر ای دل بد گلخان تست  
باقر کی و عشق نیکی و جنون نیکی گوی تمام شہر زد دیوانہ پر شدہ تست  
از بس کہ بہر دام فادیم و رسیدیم درد دست کسی نیست کہ مشیت پر مہیت  
خود را چہ مشغول کند آہ چسارت و بسلس شدہ اگر کہ طلبیدن نگذارند  
مادر خور فراغت و نسل تو نیستیم مارا برای خاطر ہجران مگاہ ہمار

بیا

بیا

بیا

درین بلاکده از درد و غم مترس امیر  
 واد در دست اجل حبه تو ام در محفل  
 در جهان ریخ یکی باعث عیش و گریست  
 میکش نرگس محمود تو بر خاک انداخت  
 پائی در سلسله اشک بسرداغ جنون  
 بود هر چند تجلی کده از شمع و چراغ  
 به یکس را بر تو نیست نگاہ به دگر  
 جان ریو دند و دل و تن همه داغ مست نون  
 پرده شمع اثر عشق چنان سوخت که شمع  
 اندرین تیره سراسیمه پرسوز امیر  
 سینہ چاکان تو در بزم جهان آورده اند  
 در غمت بیند گران ناخن خراش سینہ نام  
 بوی اورا جامه زریبان چمن دزدیده اند

که ام دل که زینک بلاش نشکستند  
 بود گوئی ز دو وصف تیغ دو پیکر محفل  
 خون دارا شد و آراست سکند محفل  
 جام گل در چمن و ساغر مل در محفل  
 شمع سوزان نم و دهر سر اسر محفل  
 یافت نوید دگر از شیشه و ساغر محفل  
 به کنار است به گمانه محشر محفل  
 شمع بردند و هنوز ست سنور محفل  
 گردید اندر غم پر وانه سر هر محفل  
 همچو شمع است که سوز دهمه شب در محفل  
 شمع آسادر بغل گور و کفن در آستین  
 از خجالت تیشه پوشد کوبکن در آستین  
 کرد پنهان گل بحیب و یاسمن در آستین

امیدی

امیدی رازی نامش ارجاسپست و نام برادرش لهراسپ و نام برادر دیگر گتاسپ  
 سلطان محمد صدقی استرآبادی چون اسامی این برادران شنیده گفت که مگر فرج ما در اینها جلد  
 شاهنامه بوده است امیدی شاعری عالی ضمیر و دروادی قصیده بی نظیر است اگر چه شعر دیر  
 میگفت اما خوب میگفت در شیراز بخدمت علامه زمانی ملاجلال الدین دوانی کتب دسی گذرانیده  
 و بتبریت امیرنجم ثانی وزیر شاه اسمعیل ماضی اعتبار و اوقات را بهم رسانیده از دست  
 تا بخاطر باشد ای بد عهد بیان منت بسته بر انگشت باید رشته جان منت

رباعی

ای از تو بلند قدر کاشانه ما آباد بدولت تو ویرانه ما



در چمن رفتی و هر گل بگل دیگر گفت  
 هست و اینکه بیاید رخ تو در دل من  
 هر چه از لعل تو روز جزا پسندند  
 بر در دل بنشین پای من بر در کس  
 همه تا و کش از سینه برون رواز دل  
 یار سر مست و هوا سر دوجی ناب بچویش  
 مثل قد و وقت گو که ندیدت کس  
 نگهی کردی و دل بردی و جام قیمت  
 بی خودی بردی بمنزل مقصود امیر  
 و سیکه وحدت او طاعت آرزو میکرد  
 هنوز حسن پس پرده بود و وحشت من  
 نماز قائم البسته میشدی مقبول  
 مزاج حسن تو که کتاب همسری میشدت  
 گذشتی از طرف باغ و بلخ از حضرت  
 اگر عنایت ساقی بدی بحال ما  
 عجب مدار اگر صوفیان چنین بستند  
 بذوق کعبه و دیدیم وره غلط کردیم  
 ز تیر آه که خشت ست سینه افلاک  
 گزیر نیست ز پیوند عاشقانست را  
 وفا خواه دلا از بتان مست شباب  
 ز بهر آنکه بیاران زلفگان ز نسیم  
 که ندیدیم گل نمازک کرسه بهتر ازین  
 دور آفاق ندارد قرصه بهتر ازین  
 او همان گفت که زخم زگره بهتر ازین  
 دولت از مصلحتی نیست درک بهتر ازین  
 نیست در راه سفره مسفری بهتر ازین  
 ساقیا بازی با بے سحره بهتر ازین  
 شجره بهتر ازین و شمره بهتر ازین  
 جان من گرد تو گردم نظریه بهتر ازین  
 نیست در راه جنون راه برک بهتر ازین  
 محرم نبود و نسیم سبزه چار سوسه میکرد  
 گل وجود مرا می سرشت و بوسه میکرد  
 بخون تازه بسمل اگر وضو میکرد  
 بنکت زان فعل آیمیت روز بر میگردد  
 ز چشم زخمه تماشای رنگ و بوسه میکرد  
 ز جام باز چرا اباد و در بوسه میکرد  
 بکجه خویش رسیدند و از خودی بر شدند  
 گذری بکنده افغان او در فرود بستند  
 که برشکنند و لها چشیدن کمر بستند  
 اگر ز خویش گشتند با تو پیوستند  
 هزار پند کنی نشنوندت بستند  
 در حریم فنا هم بروی ما بستند

فقدان فرصت هنوز صورت نبسته و علاوه اینها در بعض فنون غریبه هم بقیوت فکر وجودت طبع  
مناسبی بهم رسانیده و شمه کمال را باطراف عالم رسانیده اند همچو علم جفر و غیره اگر چه بذات خود  
و از نام خود نظم فارسی کمتر گفته اما بشغل تعلیم دیگران و آرائش بکلام تمیزان اکثر اوقات راضی  
میکند و در حین طبع تذکره شمع انجمن حضرت والد دام مجد هم بواسطه جناب مولوی عبدالحق صاحب  
بن مولوی فضل حق صاحب مرحوم خیر آبادی بعض اشعار و ترجمه جناب امیر را از راه سپورخواستار  
شدند پیش منشی صاحب معز دوسه غزل خویش که غزال وادای بلاغت و طاؤس چمن فصاحت  
معرفت جناب موصوف لطف نمودند و نوشتند که ملازمان ساعی میدانند که فقیر را گاهی اتفاق  
نظم فارسی میشود سابقا بر خود در حافظ علی سلمه خواهر زاده من که در بھوپال وابسته و امن دولت  
سرکار و ملازم انجا اند برای فرستادن اشعار فارسی زبان بمن تحریر کرده بودند و من در آن وقت  
فرصت فکر بدست آمد که نمی چاویدم اکنون که آنکرم ایما فرمودند عزیز از جان شیخ فصیح الزمان  
اشعاری چند که از من بدنام یادگار نوشته نگاشته آورده اند از آن حدیث همی فرستم روانه فرمایند  
منکنه ننگ بزم سخنم تالیف من چه پایه آن دارد که بزبان خامه یا خامه زبان همچو الایایه عالیجاه فلک گاه  
نواب و الایجاه امیر الملک بهادر بگذرد و آثارم از آفتاب شهر تر شود قافا تا تابش نیز اعظم برزده  
خاک عجب ندارد وصیت اخلاق و ذره نوازیهای آن سرکار سپهر مقدر از کران تا کران رسیده است  
و آوازه قدر شناسی در چارسوی جهان سرکشیده اللهم مدام کسیت اقبال زیران باد انست  
این چند اشعار آبدار از کلام بلاغت نظام امیر حسب ضابطه در اینجا ثبت می افتد بایه متنانت سخن

ایشان از ان میتوان دریافت

خنجری ناز نیا بد جگر می هست ازین	ای بقر بان تو ظالم نظر سے بہتر ازین
سرب پای تو نهم نیست سر سے بہتر ازین	روم از خویش نباشد سفری بہتر ازین
می برود دل باد ای که ندانست که برد	غمزه اش یاد ندارد دهنر سے بہتر ازین
بوسه وادی و لب خویش کمیدی از ناز	اسی شکر لب باد ای دیگر سے بہتر ازین

در کویچه خم در خم زلفش دل نالان  
 گم شد در این گم شده پیداشدن نیست  
 امیر منشی امیر احمد خلف کوچک مولوی کریم محمد مرحوم لکنویست از اولاد اجماد شیخ محمد مینا  
 ادا مده فیضه فینا از آغاز سن شعور در علوم متداوله مهارتی و مهارستی بهرسانید و آن زمان  
 که ذوق سخنگویی در سر پیچید بلند منشی مظفر علی لکنوی متخلص با سیر کسب فن شعر بر داخت  
 و شاد سخن بر اجمالیه های شیرین بیانی و خوبی بندش و حسن معانی آمانیه آراست که نظار گیاره  
 از خویشین برود بعد زمانه قدر نواب محمد یوسف علی خان بهادر رئیس دارالریاست مصطفی آباد  
 عرف را پیور بر و میکلند متعلقه اضلع بریلی و ارفقه طرز سخنگویی ایشان گشته از لکنو بحال  
 شوق و آبر و طلب کرده تکمیل کلام اردویی خود پرداخت چون نواب مدوح از جهان خدیجه  
 بر بست و نواب کلب علیخان بهادر ولد اکبرش رئیس حال بر بسند ریاست جاگرم کرد خوش متعی  
 و متانت و لیاقت ایشان بسیار پسندید تا آنکه ذوق سخن نواب موصوف را هم از جای برد چون  
 طبع رساد است و او ستادی لائق و فائق بهر سبب شغل سخنگویی پرداخت و با ستادی خویشین  
 پستیده در اقران و امثال افتخار فرود که توجه و محنت شبانه روز میر در اندک مدت دیوان اردو  
 تالیف نواب صاحب مرتب گشته علیه طبع پوشید از تصنیفات و تالیفات امیر مرآة الغیب دیوان  
 اردو گوهر انتخاب دیوان مفردات اردو و محمد خاتم النبیین دیوان نعت اردو و مضامین دل  
 آشوب و مجموعه و اسوختها و قصاید و بعضی شویات مثل لوز تجلی و آبر کریم و مسدسی قویه مسمی به  
 ذکر شاه انبیا شکر حال ولادت با سعادت و رضاعت و علیه مبارک و فضائل و شائیل و معراج  
 و وفات شریف خواجہ ہر دو عالم حضرت سرور کائنات محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم  
 مطبوع بوده است و بحکم طبع حقائق پسند کتابی جامع در لغت مسمی بہر سبب بصیرت بقدر حجمی جزو  
 کلان تالیف کرده که در آن بتنیج لغات عربی و فارسی ہر آنچه تحریر او تقریر غلطی زبان قلم و  
 قلم زبان جاریست پرداختہ و با سناد کلام اساتذہ متقدمین و متاخرین بذکرہ تحقیق و محقق  
 جادوست و علاوہ ازین دیگر تالیفات نامتواضع و مبسوط نیز وارد کہ تمذیب و ترتیب آن بنا بر

ای



آفتاب

امداد

آفتاب محمد علیخان طهرانی و پسرش محمد خندان از دست  
 شیخ چو زلف تو دیدند بر بند و گزید دید رخ بر من کیش مسلمان گرفت  
 امداد و تخلص مولوی امداد علی خیر آبادی در عهد مختاری ریاست نواب قدسیه بگیم کو تو ان بچو پل  
 بودند و در زمان حکومت نواب بهمانگه محمدخان بهادر صاحب نواب ماندند و در عهد مختاری نواب  
 سکندر بگیم چند سی ملازم و باز خانه نشین گردیدند نواب نظیر الدوله باقی محمدخان بهادر کا مدار  
 بالان خود نمودند بعد چندی مستغنی شدند و گوشه گزین گشتند نواب قدسیه بگیم در زمره ارباب  
 استحقاق یک روپیه یومیه معین کردند انتقالش در سال هجری التفاق افتاد و از دست  
 هر دم ز حسن یار من نیز در تجلای دگر چشم بود در هر نظر محو تماشای دگر  
 هر ذره خاک درش خورشید تابان در برش از پر تو محو رخسار و تجلای دگر  
 خوبان دنیا گو همه خوبانند از سر تا پیا نام خدا آن دلر با آرد و سراپای دگر  
 باور کن قول عدو ساغر کجا و شیشه کو ای محتسب این های و بودارم صبا دگر  
 بسکه بالید نخبه بکس چشمم پیو طفل اشکم بوس دامن صحر ا دارد  
 دل من مستغنی کعبه قدس است و لے حایا سر بدر دیز و کلیک دارد  
 شعله ادراک روشن در دماغم میکند ساقی مار و عن از می در چراغم میکند  
 پرده گوش دلم نازک تر از برگ گل است در فراقش شور بلبل بی دماغم میکند  
 دور گردون پیش هر کس با ده می ریزد بجام چون رسد نوبت بمن خون در ایامم میکند  
 کوفتنه که از چشم تو بر پاشد نمیست کودیده که از درد تو در پاشد نمیست  
 سودا زده زلف تو هر شیخ و بر من آن کیست که در عشق تو رسوا شد نمیست  
 این عقده لاحل که بکام دلم افتاد جز ناخن شمشیر قضا و اشد نمیست  
 قاصد چه دبی دل که دل زار و نزارم از بوسه به پیغام دلا ساشد نمیست  
 شادی مکن از وعده وصلش دل نالان کین وعده وفا تا دم فرداشد نمیست

گر بریای غم او دل بیتاب طپد  
در خیال در دندان تو ای اختر حسن  
در دل سوخته آتش زده چون گرمی شکر  
بسکه هر موج رنگ شعله شد از چهره تو  
در حرم قبله ابروی تو گر یاد کنم  
بقرارت دو عالم پی آن جان جهان  
آب نجابت ز لبست چشمه کوشد وارد  
می طپد بعدت نیز چون بوسل تر خاک  
پیش او کثرت آفاق بوحدهت ماند  
حاجتم هیچ نباشد بزرگوهر سر دم  
اشرف خسته و سرگشته و آواره و زار

آب در گوهر ناسفته چو سیلاب طپد  
صفت آبله در عقد گهر آب طپد  
این سپند نیست شرر خیز که آراب طپد  
ماهی از عشق تو در حلقه گرد آب طپد  
کعبه به خویش بلرزد خم محراب طپد  
چه عجب گر لغزش اشرف بدین آب طپد  
گره شرم ز دندان تو گوهر دارد  
آنقدر شوق طپیدن دل مضطرب دارد  
طاعت گوشه نشین عالم دیگر دارد  
فقر من ترسب اقبال سکنه دارد  
دم سرد و رخ زرد و مژه تر دارد

اعلی ملاکل محمد تورانی گلچین گلستان شیوایی سست

هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد  
اعلی شاه محمد اعلی خلیف الرشید شاه محمد علیم از دو دمان شیخ محمدافضل الہ آبادی قدس سره سست  
همین یک شعر از وی یادست

بانگ اوج سبقت بر بزرگان سفله سجود  
بلی بروی شامان پشت باشد فیلبانان

افضل سرخسری فضل عهد خود در سخنوی و نکته سری

در فراق تو من خسته بجانم چیکرم  
امانی میرزا امان الدین طبش فصاحت و بلاغت ز پشت و پناه و همنش در معانی و بیان سعیت

دستگاه

مرا بگریه و گل را بنخنده می آرد  
نوازی بلبل این باغ را چه آهنگ سست

ناله

ناله

ناله

ناله

درد  
درد  
درد

اشراق میر باقر امام و مصنف ایامناست و افق البین حد او ش زود مقبولین و زمره محققین است خویش  
شاه عباس باضی بود لهذا ملقب بداماد شد و سبب تشیع داشت گاهی میل بشعر میکرد از دست  
بیچاکس منکر جمال نونیست نیست حاجت که خط بزین آری

اشکی جلگت زان از کشاره دلهوی است و در آه و ناله اش را حله تا زنگه و لوفی  
روز عشر همه نالند به پیش حق و من و امنت گیرم و هم پیش تو فریاد کنم  
دعه کردی و زلفی سوی اشکی اکنون باز فرما که چگویم که دشمن شاد کنم  
اشرف سید شاه محمد حسن تخلص با شرف ابن قطب زمان امام عارفان زبده سالکان قدو  
صاحب دلان هر چند که کاملان مقرب بارگاه یزدان حضرت سید شاه محمد زمان صاحب خفی القادر  
احسنی ابن سید شاه شیخ الزمان صاحب الہ آبادی که از دو مان حضرت شاه عبداللطیف الہ آبادی  
و برادر کلان مولوی حکیم فخر الدین احمد اکثر کلام ایشان در مدح حضرت ختمی پناه صلعم است و گاه  
گاهی هنگام فرصت از مشاغل معمولی بکلام سوزون هم می پرداخت علاوہ دیوان مختصر فارسی  
شعری سعدان فیض در علم اخلاق و یک شعری دیگر در فارسی دارد و گاهی بشعر اردو هم توجه نمود  
اتقا بدرجه کمال داشت بعد وفات پدر خود سجاده نشین سن صاحب تاثیر و در ضبط اوقات  
بی نظیر بود از دست

دل نیست که مرآة رخ دلبر نماید جان نیست که جانان در آن جلوه نماید  
اند طلب کعبه وصل تو نگار جان من دل خسته کم از قبایه نماید  
تزدیک تر از جان من از جیل و رید افسوس که کس محرم این سرخفایست  
لب بند و کم خند و خاموش بود ایم هر کس که شود واقف از راز نمان تو  
شید ای تو هر دم ز غمت سوز در گدشت خنجر بگلو دست بدل خاک بسزد اشت  
از بس که یاد تو بدل و جان من گرفت لطمه دهن ز تنذکره ما و من گرفت  
دی شب بجفل ز رخسار پرده برفت پروانه سوخت و شمع لکن سوختن گرفت



چند از غزلهای فارسی وی درین مرغزار بزنجیر تحریر سپرد و به نیرزه گلک شکار است  
 کعبه از مقدم تو خانه ما  
 سجده رقصه بر آستانه ما  
 رخ زیبای تو خطان مصحف  
 عشق خمیسه بر زبان ما  
 آب حیوان نصیب خضر آسیر  
 مرگ با عمر جاودانه ما  
 سر موفرق نگر دو چو بزمینان سخن  
 سر و سامان تو بانس سر و سامانی ما  
 تلون پیشه ام نیرنگی من رنگها دارد  
 منم گلخن منم گلشن منم دریا منم صحرا  
 کی پسندد کیمیای فقر ایذای کسی  
 کشتن سیاه باشد کفر و اسلام ما  
 آمد بهار و می بسوی من آمده است  
 آبی که رفته بود بجوی من آمده است  
 به بسترش نبود گل آسیر بر سر گل  
 یقین شناس که دل بر سر دل افتاد است  
 بلبل سخن از ان لب خاموش میکند  
 گل را حدیث او همه تن گوشش میکشد  
 آن خضر جای گریه حال حباب دارد  
 دارد و می و آن هم نقشی بر آب دارد  
 سر بر زده وحدت زگره بیان خیالم  
 در دیده من یک گل رعناست دو عالم  
 شد خجل از لب و دندان تو و گریه من  
 لعل در کان بصورت در بگلستان شبنم  
 با هزاران رنگ سر زده است و الای من  
 در فضای وادی شفتش من آن خضر که است  
 باغ جنت گلی از گلشن زیبائی تو  
 خلق جان داد و طرز سخن آرائی تو  
 با همه رنگ حوادث از شکستن امین است  
 کشیدم در غم هجرت بهامون آه موزونی  
 اگر چنانچه زنگسن ببینند  
 اسیر از سبزه بیگانه دیدم  
 بر آمد روح لیلی از تیر تربت چو جنون  
 نهد بر طاق زاهد پارسانی  
 درین ایام روحی آشنائی



دوش آمد ناصحی سومی ملا تخانه ام  
 ابو انخیر حضرت سلطان ابوسعید ابو انخیر قدس سره از اولیا کبار و صوفیه کما فیہ نامدا  
 گذشته رباعیات و منشین نوشته  
 آرزو که آتش محبت افروخت عاشق روشن سوز معشوق آموخت  
 از جانب دست سرد این سوز گدا تا در گرفت شمع پروانه نسوخت

رباعی

پرسید من کسی که معشوق تو کیمت  
 گفتم که فلان کسست مطلوب تو کیمت  
 بنشست ز بهای مای من بگریمت  
 کز دست چندین کسی چسان خواهی کیمت

رباعی

جز در ره عشق تو نیوید هرگز  
 دل از ترا بکس نکوید هرگز  
 صحرا می دلم عشق تو شورستان کرد  
 تا محردگر کسے نروید هرگز  
 اجمل شاه محمد اجل خلف حضرت شاه ناصر شاه محمد مجیدی عرف شاه خوب آمد اله آبادی برادر زاده حضرت  
 شاه محمد فاخر زائر از دودمان حضرت شیخ محمد افضل اله آبادی است رح در معرکه او مقابله فاخر مکی گفته  
 خورشید و شم بیم شب تار ندارم  
 آینه ز صبح غم ز نگار ندارم  
 آینه نمط در صف کوران منم اجل  
 غم نیست اگر گرمی بازار ندارم  
 احسان معروف بمیر مقیم بود و بر طالبان گوهر سخن باب احسان بدین طرز می شود  
 در خلوتیکه بند قبا سے تو و اشود  
 بی اخت یار آینه دست دعا شو دو  
 پیدا است دورنگی ز قماش سخن تو  
 برگ گل رعناست زبان در دهن تو  
 احسنی میر احسنی یعنی احولی کلاش احسن و فکرش حسن افزای سخن  
 طرفد عالیست که آن آتش سوزان ز برم  
 زود تر میرود و دیر تر مے سوزد  
 عشق باروی خراشیده و پیر این چاک  
 دست بر سینه زنان در پی تابوت من است

از انخیر

اجمل

احسان

احسنی



<p>از شکست شیشه دلهای حیرت آشنا          خاشاکش نشتر عزم در رگ جانست که بود          قسمت اهل فروغ مست بنسخته بودن          رنگ آرام بگلشن کرده دنیا نیست          دمی که روزم سید از حسرت گیسوی تو بود          پیش از آن که اثر سرشود عشوه فروش          با گلستان جان خاطر آزاد ساخت          بهجوم درد مندان باز بر خاک من است شب          بیاورنگ عشرتهای مشتاقان تماشا کن          آن مسکن شادی و غم و کینه نماند رباعی          از بسکه گداخت ز آتش سوز فرق</p>	<p>چون شکست رنگ مشتاقان نیمخیز و صدا          چشمه خون زدل و دیده رو نست که بود          زین سبب جامی شر در دل نگار است اینجا          برگ هر سبزه نوفرز خدنگ است اینجا          روی خورد در نظرم تیره تر از موی تو بود          بانی طرز جفا ز گس جادوی تو بود          مگر از خاک نشینان سر کوه تو بود          چراغ تریتم از سوز دلها روشن است شب          بجای گل جگر پرکا لهادر دامن است شب          وان مولس و غمگسار دیرینه نماند          فریاد ولی که بود در سینه نماند</p>
--	--

رباعی

<p>هوش از سرین قصد پریدن آرد          از سخت جگر گلی ست بر هر فزوه</p>	<p>تسکین زدل انداز رسیدن دارد          امر و ز بهار دیده دیدن دارد</p>
--	--

رباعی

<p>فریاد که از غصه دم خون گردید          چند آنکه گداز غم بکدوشی داد          آیتی شاعری اصفهانی حکمته خوشگوست          میان ما نوسگ یار فرق بسیارست          چرا که ما سنگ او نیم او سنگ یارست          ایدال در صفایان از شعرای نازک خیال بود          خوش آنکه بندگ ریسان بناز باز کنی          از جوش سرشک زیده همچون گردید          پابندی من چو شمع افزون گردید          دین بهیت آیت خوش فکری اوست          نظر در آن تن باز کنی و تاز کنی</p>	<p>فریاد که از غصه دم خون گردید          چند آنکه گداز غم بکدوشی داد          آیتی شاعری اصفهانی حکمته خوشگوست          میان ما نوسگ یار فرق بسیارست          چرا که ما سنگ او نیم او سنگ یارست          ایدال در صفایان از شعرای نازک خیال بود          خوش آنکه بندگ ریسان بناز باز کنی          از جوش سرشک زیده همچون گردید          پابندی من چو شمع افزون گردید          دین بهیت آیت خوش فکری اوست          نظر در آن تن باز کنی و تاز کنی</p>
---	---

تغزل  
تغزل

لاجرم جمعی از احباب بوجه آنکه تا این اشعار آید رو یادگار شعرانامدار تاراج جو ادبش روزگار  
 نگر دو مستدعی الحاقش در آخر کتاب و خاتمه ابواب شدن ناچار همت قاصر بهتر ترتیب این جواهر  
 گماشتم و همه را بمنیزان نظر سنجیدم دیدم که جمعی قلیل بیش نیست و صرف بسیار از هجا خارج از  
 آهنگ ضبط است پس بغرض تکمیل ترتیب و احوال تهذیب پاره را از اشعار شعرا پیشین پیوندد  
 این بحال نشین کردم سه هر که سخن را سخن ضم کند + قطره از خون جگر کم کند + منظور نظردین  
 ضمیمه افور که لمعه شمع انجمن و باسم سامی نگارستان سخن معنون است ایجا و انتخاب است لهذا  
 خاتمه عنبرین شامه را از تکلف عبارات و تصلف استعارات معاف و ششم و بیاد اشعار معدود  
 و افکار ستوده شعرا غیر مکرر آنگاه نمودم و قبسی از روشن طبعان متقدمین و پرتوی از آتش نفسان  
 متاخرین در یوزه کردم و لمعه چند از تجلیگاه سخن بدست آوردم و بغرض ضیافت طبع اجنه اتحاف  
 بزم اعزه این کلمات بنیات را بر بیاض صفحه چون خطوط شعاعی مهر بر سپیده صبح گماشتم و گوهری  
 را که در آبداری او فتوری بنظر آمد از رشته شماراندا ختم و بدست او نیز ما نسیح من ایه او نسیحها  
 نأت بخیر مریها آو جملها جواهر زو اهرنم البدل اضافه کردم سه رنگینی حسن سخن هر خطه فزون  
 میشود + هر چند آید در نوا این نغمه موزون میشود + چشم از نظار گیان جلوه این چمن و تماشا نیان  
 بهار گاشن سخن آنست که اگر گلی خوشبو از این گلستان هم طرح مینو بو کنند در محراب جابت بدعای  
 خیر برای این پر آرزو دست همت رو بر و کنند و الله استعا

حرف الالف

آزاد تخلص سید محمود ابن سید اسدالدین حیدر خلت سید علی مهدی خان بهادر از رؤساء  
 شهر جهانگیر گردها که در گلگشت چمن عمرتی ساگی خزانان است و شباب موزونی طبعش در غنقوان  
 استفاوه سخن مرانی از حافظ اکرام احمد ضمیمه رامپوری و آغا احمد علی احمد جهانگیر نگری نیوده گوی  
 سبقت از تراب ر بوده منتهی الافکار شنوی ذوالبحرین بر قوت بحر طبع ذخارش دال و قصتا  
 عزاجودت ذهن نقاشش را گواه کمال از کلام آزادانه او است سه

عزاجودت



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله صحیف ایمان و فاتحه قرآن ایقان حمد تکلیمی است که گوهر فطانت سخن را بکلمت بالغه خود برشته  
 نظم و لادیز کشیده و احجار الفاظ منثور را در میزان کده طبله شعرا سحر انگیزه لیدنت شمع بخشیده  
 و مطلع دیوان اسلام و مقطع غزل سبل السلام نعت بلغی است که ذات گرامیش جزو اعظم نسخه نبوت  
 و پیکر سایش خاتمه رساله رسالت است و بیت القصیده چکامه مرحمت و حسن تخلص چایه مکت  
 منقبت عصا به آل و جماعه اصحاب با کمال است که شاه بیت دیوان دین و رکن کین قهر شمع  
 مبین اند صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم سپس عرض میدار دکمنه فروش دکان پس کوچه سخن  
 و تازه خروش بر متاع بازار زده کاروان این فن سر کن بر کن نور الحسن ابن یوسف تذکره شمع سخن  
 که در عین طبع این تذکره جمعی از شعراء معاصرین از دژها که و بنگاله و جز آن نتایج افکار خود با میدرج  
 تذکره دیوساطت حق آگاه فضیلت دستگاره جناب مولوی محمد شاه صاحب متوطن نیکه نزیل  
 کلکته متوسل و ابجد علی شاه او ذمه الصدق بنده جناب الد ماجد خصم الله بالعز و ابجد فرستادند  
 اتفاقاً تذکره مذکور غارت ختم طبع بر رویه و مالیده بود و نقاب انجام بر عارضه کف نام آنها فروخته







صفحه	تخلص شاعر	صفحه	تخلص شاعر	صفحه	تخلص شاعر
۱۵۹	ذکر آنحضرت	۱۴۲	قصیده از قاضی و الفکار		از شیخ محمد عباس رفعت
۱۶۳	خاتمه نگارستان سخن		ذو الفقار	۲۰۳	ایضاً منته
۱۶۳	قطعه حصول تشریف	۱۴۳	قصیده از منشی محمد جعفر		قطعات تاریخ تالیف
	معه المهاجر از کلام		زهره		و طبع نگارستان سخن از
	شیخ پور بان چهارم	۱۴۴	ایضاً منته		تاریخ افکار مؤلف تتمه
	جگوال سنگ بهادر	۱۸۰	ایضاً از کلام زهری		صاحبزاده عالیشان
	تخلص بناتیب +	۱۸۵	قصیده از محمد عباس رفعت		میان سید نور محمد صاحب
	تاریخ معتمد المهاجر از	۱۸۶	قطعه تهنیت عید از تائب		جعلیه المدجبرانی کل علم
	محمد عباس رفعت		ایضاً منته		وفن —
	تاریخ نوابی از منشی		ایضاً منته	۲۰۳	قطعه تاریخ تالیف
	عبد العزیز اعجاز		تهنیت عید از حافظ		و طبع نگارستان سخن
	ایضاً منته		خان محمد خان شهیر		از حافظ علی حسین کاتب
	ایضاً منته	۱۸۸	ایضاً منته		تفسیر فتح البیان سلمه
۱۶۵	ایضاً منته	۱۸۹	ذیل خاتمه نگارستان سخن		المنان —
	ایضاً منته	۱۹۹	خاتمه الطبع از سید	۲۰۵	وله تاریخ طبع
	قصیده مولوی محمد حسین		ذو الفقار احمد نقوی پوپا		غزل حضرت مؤلف
۱۶۶	قصیده از حافظ خان	۲۰۰	خاتمه الطبع از منشی		تذکره شمع انجمن نجوم
	شهیر		محمد جعفر صاحب زهری	۲۰۶	اعلام از جاب همتم مطبع
۱۶۷	ایضاً منته	۲۰۱	خاتمه الطبع از حافظ		مولوی محمد عبدالجبار
۱۶۹	ایضاً منته		خان محمد انصاحب شهیر		خانصاحب
۱۷۰	محمّد عایه از شهیر	۲۰۳	تاریخ طبع نگارستان سخن		شیر



صفحه	تخلص شاعر	صفحه	تخلص شاعر	صفحه	تخلص شاعر
۱۴۱	وداعی هروی	۱۴۵	هجری تفرش	۱۴۸	یزدانی سید مرتضی
۱۴۲	وصفی هروی	۱۴۶	هجری جدو جهان گیم	۱۴۹	یغما جندقی
۱۴۳	وصلی عاتق	۱۴۷	هدایت الله طهرانی	۱۵۰	یقینی لاهیجی
۱۴۴	وقائے	۱۴۸	هدایت حسین نمانی	۱۵۱	یکتا محمد شرف
۱۴۵	وقائی مشهدی	۱۴۹	هرات	۱۵۲	یمین ترک تالے
۱۴۶	وقارے	۱۵۰	بال قزوینی	۱۵۳	یوسف خاوا اناری
۱۴۷	وقوفی هروی	۱۵۱	بلالی شیرازے	۱۵۴	یوسف بیگ شالمو
۱۴۸	وکیلی تفرش	۱۵۲	ہما	۱۵۵	یوسف جرجانی
۱۴۹	ولی هروی	۱۵۳	ہمام تبریز	۱۵۶	یوسف جوہاری
۱۵۰	ولی	۱۵۴	ہمائے	۱۵۷	یوسف لارے
۱۵۱	حرف الہمار	۱۵۵	ہمت اردبیلی	۱۵۸	یوسف لاهیجانی
۱۵۲	ہالفت اصفہانی	۱۵۶	ہمتی نافقی	۱۵۹	یوسف قزوینی
۱۵۳	ہالفت قزوینی	۱۵۷	ہمدی شریفی بانو	۱۶۰	یوسفی جرد بادقانی
۱۵۴	ہالفت اصفہانی	۱۵۸	ہمدی میرزا بر خوردا	۱۶۱	یونس میر
۱۵۵	ہالفتی	۱۵۹	ہندوشا ہجمن آبادی	۱۶۲	یوسف محمد خان
۱۵۶	ہادی استرآبادی	۱۶۰	ہوشی شیرازی	۱۶۳	یوسف کابلی
۱۵۷	ہادی ابرقوی	۱۶۱	حرف الیاء	۱۶۴	یوسف لکنوی
۱۵۸	ہاشم ابرقوی	۱۶۲	یارک قزوینی	۱۶۵	تاج بنای سرائی
۱۵۹	ہاشمی تفرش	۱۶۳	یاس آرومی	۱۶۶	صدیق گنج عوف چوکہ
۱۶۰	ہاشمی کرمانے	۱۶۴	یحیی اوزبک	۱۶۷	از مولوی عبد الجبار
۱۶۱	ہجری انجلی	۱۶۵	یحیی حاجی اسمعیل	۱۶۸	صاحب نیل مکہ مکرمہ

صفحہ	تخلص شاعر	صفحہ	تخلص شاعر	صفحہ	تخلص شاعر
۱۲۲	نصیری امیر نوزخشی	۱۲۵	نکلت شاہجان آباد	۱۳۸	نیازی شوہتری
۱۲۳	نصیر اصفہانی	۱۲۸	نواب الداجد دام طلبہ	۱۳۹	نیک نطنزی
۱۲۴	نصیر اطہرائے	۱۳۰	نواب فرمانروای امپور	۱۳۹	حرف الو او
۱۲۵	نصیر احمدائے	۱۳۲	نور تخلص اقرین کلمات	۱۴۰	واثق نجفی
۱۲۶	نصیر تنکا بنے	۱۳۴	نوالی امیر علی شیر	۱۴۰	واحد صفہا بنے
۱۲۷	نصیر شیرازے	۱۳۶	نور الد اصفہانی	۱۴۱	واحد شیرازے
۱۲۸	نصیر میر ناصر علی	۱۳۷	نورس شیدا قزوینی	۱۴۲	واحد تبریزے
۱۲۹	نصیری گیلانے	۱۳۸	نورس و ماوندے	۱۴۳	وارستہ
۱۳۰	نصیر الدین طوسی	۱۳۹	نوروز علی بیگ تبریزی	۱۴۴	واصف ایرانے
۱۳۱	نظام قزوینے	۱۴۰	نوزی اصفہانی	۱۴۵	واصلی مروی یا کابلی
۱۳۲	نظر قوشے	۱۴۱	نوری ہروسے	۱۴۶	واقف
۱۳۳	نظمی اصفہانی	۱۴۲	نوری ہرمزے	۱۴۷	واقف خلخالی
۱۳۴	نظمی تبریزے	۱۴۳	نورمی سفیدونی	۱۴۸	واقفی مشہدی
۱۳۵	نیمائے قزوینے	۱۴۴	نوزید محمد حسین	۱۴۹	والہ
۱۳۶	نعمیم سمرقندے	۱۴۵	نوزیدی تربستے	۱۵۰	والہی
۱۳۷	نعمیم شیرازی	۱۴۶	نوزیدی نیشاپورے	۱۵۱	واہب اصفہانی
۱۳۸	نعمیم قے	۱۴۷	نہانے	۱۵۲	وحدت گیلانے
۱۳۹	نقاش کاشانے	۱۴۸	نیاز بریلوی رحم	۱۵۳	وحدت سہرندے
۱۴۰	نقیب سبزوارے	۱۴۹	نیاز گجراتی	۱۵۴	وحشت بختیاری
۱۴۱	نگاہی بہمانے	۱۵۰	نیازی اصفہانے	۱۵۵	وحشت اردستانے
۱۴۲	نکلت اردبیلی	۱۵۱	نیازی بخارے	۱۵۶	وحشی جوشقانے

صفحہ	تخلص شاعر	صفحہ	تخلص شاعر	صفحہ	تخلص شاعر
۱۰۶	منعم حکاک شیرازی	۱۱۵	ناصر بخارے	۱۱۸	نجفی مشہدے
۱۰۷	منعم دہلوی	۱۱۶	ناصر خضر و اصفہانی	۱۱۹	نجمے
۱۰۸	منوچھر خان	۱۱۷	ناصر ترمذی	۱۲۰	نجف قلیخان ایرانی
۱۰۹	منوچھرے	۱۱۸	ناصر نجفی	۱۲۱	نظام مشہدے
۱۱۰	موالی لاہوری	۱۱۹	ناصری مہنی	۱۲۲	نجیب شیرازے
۱۱۱	موجی قزوینی	۱۲۰	ناطق اصفہانی	۱۲۳	نجیب الدین جرد بادشاہ
۱۱۲	موسوی مشہدی	۱۲۱	ناطقی امیوردی	۱۲۴	نجیب لطف الدبیک
۱۱۳	موزون اکبر آبادی	۱۲۲	ناظم خان مٹی	۱۲۵	نخلی بخارے
۱۱۴	محمد احسن بلگرامی	۱۲۳	ناظم تبریزے	۱۲۶	ندائی نیشاپورے
۱۱۵	مہری سید علی	۱۲۴	ناظم نظاما شیرازی	۱۲۷	زرگسی سلطان الشایخ بدایونی
۱۱۶	مہستی گنجوی	۱۲۵	ناظم یزدے	۱۲۸	زرگسی کاشغری
۱۱۷	مہی	۱۲۶	نافع کشمیری	۱۲۹	نزهت دامغانی
۱۱۸	میر غازی	۱۲۷	ناکام مختارے	۱۳۰	نسبت شوسترے
۱۱۹	میکش دہلوی	۱۲۸	نامحی ملہ آنے	۱۳۱	نسیم استرآبادے
۱۲۰	منیلے حصارے	۱۲۹	نامحی دہلوی	۱۳۲	نسیم بوداق بیگ
۱۲۱	حرف البنون	۱۳۰	نامحی گیلانے	۱۳۳	نسیم ساکن کول
۱۲۲	نامحی تبریزے	۱۳۱	نامحی ہیکے	۱۳۴	نشہ تبریزے
۱۲۳	نادرا تبریزے	۱۳۲	نشار دہلوی	۱۳۵	نشان دہلوی
۱۲۴	نادر کشمیری	۱۳۳	نشار دہلوی	۱۳۶	نصیب اصفہانی
۱۲۵	ناظم گیلانے	۱۳۴	نشاری توتے	۱۳۷	نصیب اصفہانی
۱۲۶	نارخا ایرانے	۱۳۵	نجافی کرمانے	۱۳۸	نصیبی رازے



صفحہ	تخلص شاعر	صفحہ	تخلص شاعر	صفحہ	تخلص شاعر
۹۱	محمد کسکے	۹۶	مستغنی کشمیرے	۱۰۰	مفتون کاکوروی
==	معنی دہلوی	==	میجا کاشی	==	منلع اصفہانی
==	محمود تبریزے	۹۷	میجا ساہارنپور پانی پتی	==	میر مقبول قمی
==	محوے	==	مشفق کاشانی	==	مقصود قزوینی
==	مقصود کاشانی	==	مشہدی قمی	==	مقیبا شیرازے
==	مقصود تیرگر	==	مشفق بخارے	==	مقیبا طہرانے
==	محوے	==	مصلح استرآبادے	۱۰۱	ملکتی شیرازے
۹۲	محمّدی حصارے	==	مضو کاشانی	==	ملکی تونی سرکانے
==	محب بلگرامے	۹۸	مضمون عظیم آبادی	==	ملہمی خیر الدبیگ
۹۳	مدامی بدخشی	==	مطلع صحرا علی	==	ممتاز اواناے
==	مذاقی اصفہانی	==	منظر کاشانی یا قمی	۱۰۲	ممتاز شیرازے
==	مر قنقی	==	منظر خوانے	==	ممتاز عبدالغنی
==	مر قنقی شاملو	==	منظر متوطن دہلی	==	ممنون موٹمنل آبادی
==	میر مرتضی شیرازی	==	منظر کشمیرے	==	منجلیک تریزے
۹۵	مرتضی سیدستانی	==	معجز محمد نظام	==	منشور صفہانے
==	مردمی مشہدی	۹۹	مغزیزوے	==	منشی قزوینی
==	مرشد شیرازی	==	معزی ہر وے	==	منصف اصفہانے
==	مرادی استرآبادی	==	معنی جامعے	۱۰۳	منیر شکوہ آبادے
۹۶	مرومی	==	معنی حیدرآبادی	۱۰۵	منور اورنگ آبادی
==	مرشد شایمان پورے	==	مغزنی تبریزی	==	منظری سمرقندے
==	مسعود قمی	==	مفتون خیر آبادی	۱۰۴	منصور ہرانے

صفحہ	تخلص شاعر	صفحہ	تخلص شاعر	صفحہ	تخلص شاعر
۷۸	فنائی چغتائے	۷۵	حرف الکاف	۸۸	لفظی نیشاپورے
۷۹	فوقی یزدے	۷۶	کاتب یزدے	۸۹	لفظی متوطن گجرات
۸۰	فوز لکنوے	۷۷	کاتبی تہریزے	۹۰	لفظی برخشی
۸۱	قہمی بہارے	۷۸	کامل کشمیرے	۹۱	لوائی سبزوارے
۸۲	فیض کاشٹے	۷۹	کرمی کاشٹے	۹۲	حرف المیم
۸۳	فیروز کاشٹے	۸۰	کلامی اصفہانے	۹۳	مالک دہلی
۸۴	حرف القاف	۸۱	کلامی لارے	۹۴	مانی مشہدے
۸۵	قباآبی پلہارے	۸۲	کلامی سقے	۹۵	ماہری کشمیرے
۸۶	قاسم علی طوے	۸۳	کلامی دکنے	۹۶	مائل دہلوے
۸۷	قاسمی ماہ نوزانی	۸۴	کمال سبزوارے	۹۷	مینا دہلوے
۸۸	قبولی یزدے	۸۵	کمال نیہارے	۹۸	متین الہ آبادے
۸۹	قدرت لالہ مشتاق راءے	۸۶	کالی نیشاپورے	۹۹	محمد خواجے
۹۰	قدری شیرازے	۸۷	کوکب شیرازے	۱۰۰	مجرم نیشاپورے
۹۱	قدرے	۸۸	کوکب کشمیرے	۱۰۱	مجلسی ہراتے
۹۲	قربلی دماوندی	۸۹	کیفی	۱۰۲	مجید قزوینے
۹۳	قفاالی فتحپورے	۹۰	حرف الکاف الفارسی	۱۰۳	محمزون
۹۴	قحی قاسم بیگ افشار	۹۱	گرامی اصفہانے	۱۰۴	حسن شیرازے
۹۵	قذنی ماوراء النہری	۹۲	گلشن دہلوے	۱۰۵	حسن کاشٹے
۹۶	قوسی	۹۳	حرف اللام	۱۰۶	محمد میرزا حکیم
۹۷	قوسی طوے	۹۴	لالی سبزوارے	۱۰۷	محمد
۹۸	قیدی کرمانے	۹۵	لسانی کاشٹے	۱۰۸	محمد آملی

صفحہ	تخلص شاعر	صفحہ	تخلص شاعر	صفحہ	تخلص شاعر
۶۸	عہدی خراسانی	۶۱	فاخر بہا نے	۷۲	فریبی طہرانی
۷۰	عہدی قرآلوئے	۷۱	فارسی خجندے	۷۳	فرید کاتب
۷۱	عیدی اسپرغانے	۷۲	فارغ صفا ہا نے	۷۵	فزوننی سبزواری
۷۲	عیسیٰ لنگ	۷۳	فارغی استرآبادی	۷۶	فزوننی استرآبادی
۷۳	حرف الغین المعجمہ	۷۴	فارغی تبریزے	۷۷	فنونے
۶۹	فاخل	۷۵	فاروق	۷۸	فصیح امیٹھوے
۷۴	غالب اصفہانی	۷۶	فانی	۷۹	فصیح یزدے
۷۵	غریب سبزواری	۷۷	فائض گیلانی	۸۰	فصیحہ جمیلہ خانم
۷۶	غزالی انجمنی	۷۸	فائض نطنزی	۸۱	فصیحی اردستانی
۷۷	غضنفر کابلے	۷۹	فائق	۸۲	فضلی جرد بادقانی
۷۸	غضنفرے	۸۰	فتح الدقروینی	۸۳	فضلی قزوینی
۷۹	غلام مصطفیٰ الہ آبادی	۸۱	فتوت	۸۴	فضولی بغدادی
۸۰	غنی تفرشے	۸۲	فخر جہا نے	۸۵	فضولی نجفی
۸۱	غنی	۸۳	فخر الدین رازی رح	۸۶	فغان دہلوے
۸۲	غواصی یزدے	۸۴	فہمی استرآبادے	۸۷	فغفور یزدے
۸۳	غوصی گجراتے	۸۵	فدائی لایسچی	۸۸	فکری غیاث الدین
۸۴	غیاث نقشبند	۸۶	فدائی میرزا سید محمد	۸۹	فکری محمد ضایگ
۸۵	غیاثی استرآبادی	۸۷	فدائی اشرف الدولہ	۹۰	فکری میرک خان
۸۶	غیرت اصفہانی	۸۸	فرد پہلواریے	۹۱	فنگاری سبزواریے
۸۷	حرف الفار	۸۹	فروع میرزا محمد علی	۹۲	فنائی شیخ احمد
۸۸	فلاح میرزارضی	۹۰	فروغی طہرانی	۹۳	فنائی مشہدے



صفحہ	تخلص شاعر	صفحہ	تخلص شاعر	صفحہ	تخلص شاعر
۵۶	طلحہ مروزی	۵۹	عباسی	۶۵	عشتقی خان
حرف الزطار المعجزہ	عبدالحسین	۶	عصمت بخاری	عطار ازسے	عطار ازسے
۵۶	ظفر دہلوی	۶۰	عبدالمولیٰ اصفہانی	۶۶	عطار شیخ فرید الدین رح
۵۷	ظہوسی شیرازے	عبدالواس غوجستانی	عبدالباقی مہرانی	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح
ظہیر الدین لایبھی	عبدالباقی مہرانی	عبدالباقی مہرانی	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح
حرف العین المہملہ	عاکفی گیلانی	عاکفی گیلانی	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح
۵۷	عابد شاہ جہان آبادی	۶۱	عبیدی جہانگیر نگرے	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح
عاجز سبزواری	عبیدی	۶۲	عبیدی	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح
۵۸	عارف بخاری	عتمانی	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح
عارف لاہوری	عذری تبریزی	عذری تبریزی	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح
عارف درویش	عزت	عزت	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح
عارف یزدی	عزتی	عزتی	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح
عارفی شیرازے	عزیز الدین شروانی	عزیز الدین شروانی	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح
عارفی ہروی	عذری بہلوی	عذری بہلوی	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح
عاری صفایانی	عزیز اعظم خان کوکہ	عزیز اعظم خان کوکہ	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح
۵۹	عاشقی عظیم آبادی	عسجدی مروے	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح
عالم ہروی	عشرتی	عشرتی	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح
عالمی جرفے	عشق امام الدین	عشق امام الدین	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح
عالمی دہلوی	عشق عبدالمد	عشق عبدالمد	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح
عامی نہاوندے	عشتقی کاشی	عشتقی کاشی	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح
عباسی لیرانی	عشتقی عظیم آبادی	عشتقی عظیم آبادی	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح	عطار شیخ فرید الدین رح

صفحہ	تخلص شاعر	صفحہ	تخلص شاعر	صفحہ	تخلص شاعر
۳۲	شاہ	۵۰	شمسی	۵۲	صفیری قمی
۳۳	شیون شاہجان آباد	۵۱	شمسی بغدادی	۵۳	صلبی مازندرانی
۳۴	شایق دہلوی	۵۲	شورش	۵۴	صوفی
۳۵	شایق بہانگیر	۵۳	شوق فریدآبادی	۵۵	صیرفی ہمدانی
۳۶	شاہجان نام اقبالہا	۵۴	شوکتی اصفہانی	۵۶	صنقلی یزدی
۳۷	شاب	۵۵	شہاب بخاری	۵۷	حرف الصاد اعجمہ
۳۸	شجاع اصفہانی	۵۶	شہید زاج پورے	۵۸	ضمیر دہلوی
۳۹	شہر	۵۷	شہ افزید آبادی	۵۹	ضیاء
۴۰	شہرت کرمانی	۵۸	شہید دہلوی	۶۰	ضیائی اردوبیلی
۴۱	شرقی قزوینی	۵۹	شیرین	۶۱	ضمیر امیوی
۴۲	شریف طہرانی	۶۰	شیرازی کولہوالی	۶۲	حرف الطار المہملہ
۴۳	شریف دہلوی	۶۱	حرف الصاد المہملہ	۶۳	طالب
۴۴	شیرینی قمی	۶۲	صابر دہلوی	۶۴	طالعی یزدی
۴۵	شیرینی تبریزی	۶۳	صاحب امیرآبادی	۶۵	طارم
۴۶	شہابی قزوینی	۶۴	صادق	۶۶	طاہر
۴۷	شعب خونساری	۶۵	صابی	۶۷	طاہر ہروی
۴۸	شعف قمی	۶۶	صبحی کشمیری	۶۸	طاہر
۴۹	شکبہ رازی	۶۷	صبوحی ہروی	۶۹	طبعی قزوینی
۵۰	شمس جوینی	۶۸	صدر نیشاپوری	۷۰	طیب اصفہانی
۵۱	شمس خراسانی	۶۹	صدیقی	۷۱	طیب
۵۲	شمس گیلانی	۷۰	صفیری دہلی	۷۲	طرزی شیرازی

صفحہ	تخلص شاعر	صفحہ	تخلص شاعر	صفحہ	تخلص شاعر
۳۱	رشید گادزونی	۳۵	روی نادر النہری	۳۹	سنا جو پورے
۳۲	رشید	۳۶	رسوائی کشمیر	۴۰	سرمدی اصفہانی
۳۳	رشید بلخی	۳۷	ربانی خوانی	۴۱	سراج فرید پوری
۳۴	رشیدی زرگر	۳۸	ریاضے	۴۲	سرور کھنوی
۳۵	رضا جرد بادقانی	۳۹	حرف الزار المعجمہ	۴۳	سرور کھنوی
۳۶	رضا	۴۰	زلالی اور گنجی	۴۴	سقا
۳۷	رضا	۴۱	زمہری خیر آبادی	۴۵	سلطان
۳۸	رضی اصفہانی	۴۲	زینت لبنانی	۴۶	سلطان محمد
۳۹	رضی نیشاپور	۴۳	زینتی استر آبادی	۴۷	سنائی غزنوی
۴۰	رضی شیمی	۴۴	زین خان کوکلتاش	۴۸	سودا
۴۱	رفیع لبنانی	۴۵	زین خان کوک	۴۹	سوزنی سمرقندی
۴۲	رفیع	۴۶	حرف السین المہلیہ	۵۰	سیادت
۴۳	رفیق اصفہانی	۴۷	سابق	۵۱	سید گویا سے
۴۴	رفیقا علی	۴۸	ساحر کاکوروی	۵۲	سیری خیر آبادی
۴۵	رکن متی	۴۹	ساطع کشمیری	۵۳	سیری جرد بادقانی
۴۶	روح قزوینی	۵۰	سامع	۵۴	سیری قاضی قصبی
۴۷	روحانی سمرقندی	۵۱	سامی قزوینی	۵۵	سیفا
۴۸	روحانی ہمدانی	۵۲	سجانی	۵۶	سیفی
۴۹	روحانی ہمدانی	۵۳	سچرے	۵۷	حرف الشین المعجمہ
۵۰	ربیع کابل	۵۴	سجاد موہانی	۵۸	شاکر انطوسے
۵۱	رویت رامپور	۵۵	سحابی اردستانی	۵۹	شاہ بدخشی



صفحہ	تخلص شاعر	صفحہ	تخلص شاعر	صفحہ	تخلص شاعر
۲۱	جذبہ کاغذ	۲۳	حسن شاملو	۲۷	داعی استرآبادی
۲۲	جمال اصفہانی	۲۴	حسین ہرث	۲۸	داعی اصفہانی
۲۳	جمال یزدی	۲۵	حسین شاہ جہانپور	۳۰	دردی سمرقند
۲۴	جمال اردستانی	۲۶	حتمتی	۳۱	دعوی
۲۵	جمال اصفہانی	۲۷	حضور سے	۳۲	دقیقی سمرقند
۲۶	جمال فرخ آبادی	۲۸	حکیم لکنوی	۳۳	حرف الہدال المعجمہ
۲۷	جناب	۲۹	حیدر دوشیز	۳۴	حرف الہدال المعجمہ
۲۸	جوش پنجاب	۳۰	حیدر کلچہ ہرثی	۳۵	حرف الہدال المعجمہ
۲۹	جوہر لکنوی	۳۱	حیرت رامپوری	۳۶	حرف الہدال المعجمہ
۳۰	حرف الہدال المعجمہ	۳۲	حیرت الہ آبادی	۳۷	حرف الہدال المعجمہ
۳۱	حاجب شیرازی	۳۳	حرف النجار المعجمہ	۳۸	حرف الہدال المعجمہ
۳۲	حاجی سمرقندی	۳۴	خادم اصفہانی	۳۹	حرف الہدال المعجمہ
۳۳	حاجی گیلانی	۳۵	خالدی ہزالی	۴۰	حرف الہدال المعجمہ
۳۴	حالی پانی پتے	۳۶	خاور سیستانی	۴۱	حرف الہدال المعجمہ
۳۵	حائے	۳۷	خزیمہ	۴۲	حرف الہدال المعجمہ
۳۶	حریفی ساوے	۳۸	خطا سے	۴۳	حرف الہدال المعجمہ
۳۷	حزنی ترشیزی	۳۹	خورشید لکنوی	۴۴	حرف الہدال المعجمہ
۳۸	حزینی استرآبادی	۴۰	خوشگ	۴۵	حرف الہدال المعجمہ
۳۹	حزینی یزدی	۴۱	خیالی کاغذ	۴۶	حرف الہدال المعجمہ
۴۰	حسامی خوارزمی	۴۲	حرف الہدال المعجمہ	۴۷	حرف الہدال المعجمہ

PK  
6413  
N85

JUN 15 1967

صفحہ		صفحہ		صفحہ	
تخلص شاعر		تخلص شاعر		تخلص شاعر	
۱۶	بیغم بیراگے	۹	افضل مرخے	حرف الالف	
حرف الباء الفارسی		۱۰	آفتاب طہرانے	آزاد جہانگیر	
۱۶	پور حسن	۱۱	امیر لکنوے	آیتی اصفہانے	
حرف البتاء		۱۲	امید بی رازے	ابدال صفہا ہائے	
۱۶	سابعی شیرازی	۱۳	المنج پندوے	ابو انخیر رحمہ اللہ	
تائب بجانے		۱۴	المنی بخارے	اجل الہ آبادی	
تسلیمی کاشے		۱۵	حرف الباء	احسان	
تشنہ جسرے		۱۶	باقر کاشانے	احسن	
تفتہ سکندر آبادی		۱۷	باقی تبریزے	احمد دہلوے	
تقی ورکانے		۱۸	بدلیعی سمرقندے	ادائی صفہا ہائے	
تقی اصفہانے		۱۹	برہان ابرقوسے	ارشد گادرونے	
توفیق		۲۰	بسل کاکوروے	اسیر رازے	
حرف التاء		۲۱	بلخ فرخ آبادے	اسیر ایٹھوے	
۱۹	ثابت تفرشے	۲۲	بہائی آلے	اشراق	
تاقب لکنوے		۲۳	بیانے رح	اشکی دہلوے	
تشانے دہلوے		۲۴	بیانے	اشرف الہ آبادی	
حرف جیم تازے		۲۵	بخیر کشمیرے	اعلیٰ نورانے	
۲۱	جامی لاسیجے	۲۶	جاوید مازندرانی	اعلیٰ الہ آبادی	



کتاب حسنہ و نیکو  
الشعر و حسنہ و نیکو

بمهر دافت مهر حضرت فرات شاه جهان یکصد و بیست و یکم است به وبال نسخ و کوشن بهار گلشن سمنی



باستتمام محض بن بر مندی سعدن ارجندی مولوی محمد عبدالحمید خان مہتمم مطابع بریاست

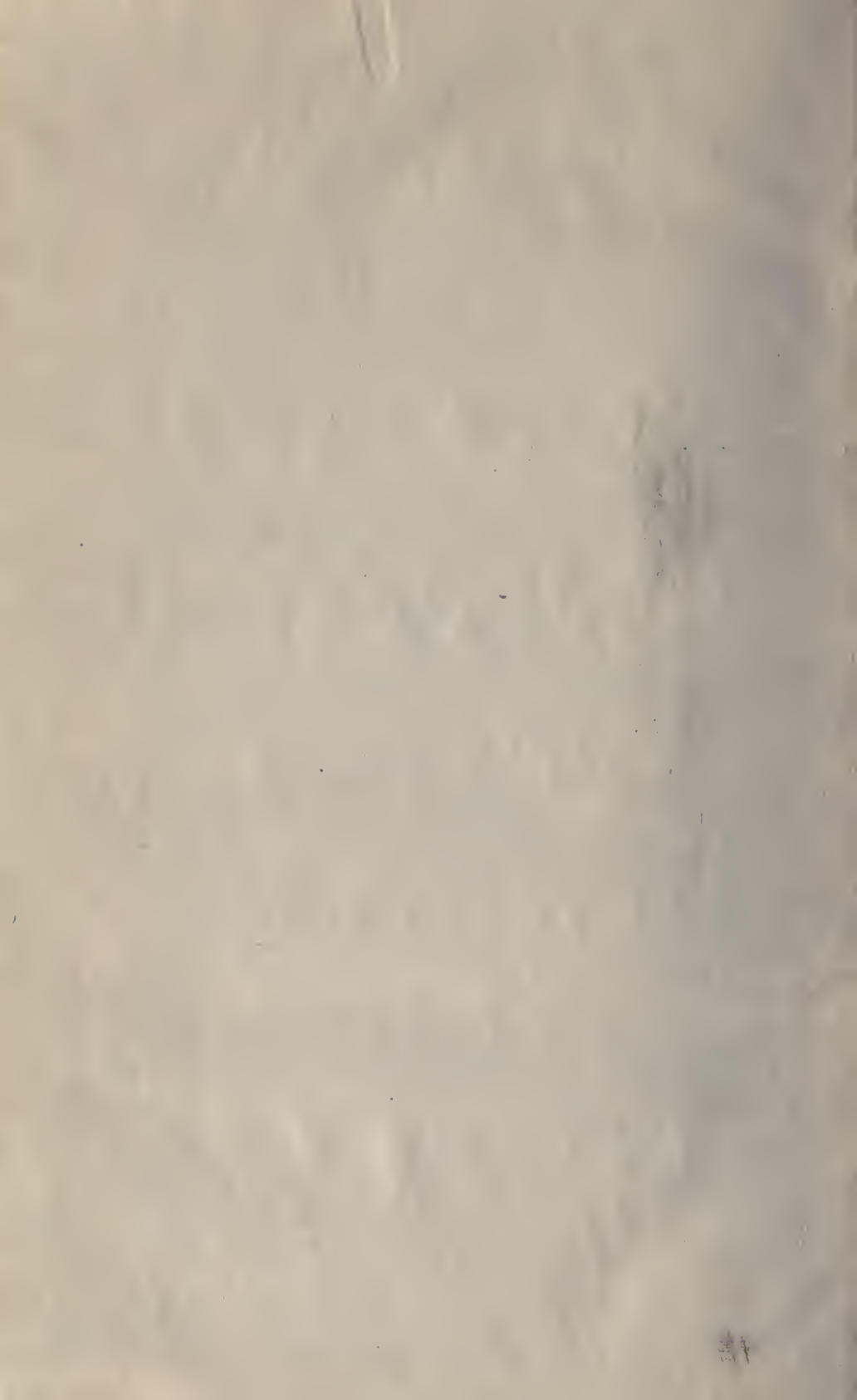
کتاب حسنہ و نیکو  
مطبع شاهجهان جلد اول و دوم  
دربار شاهجهان



PK  
6413  
N 85  
1876

Nūr al-Ḥasan khān  
Nigāristān-i sukhan









30/2







PK  
6413  
N85  
1876

Nur al-Hasan Khan  
Nigaristan-i sukhan

PLEASE DO NOT REMOVE  
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

---

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

---

